



اشارات ایمانیّه

آیت الله شیخ محمّد تقی آقا نجفی اصفهانی

(۱۲۶۲-۱۳۳۲ق)

تصحیح و تحقیق

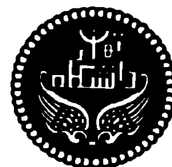
مهدی رضوی

تهران ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم







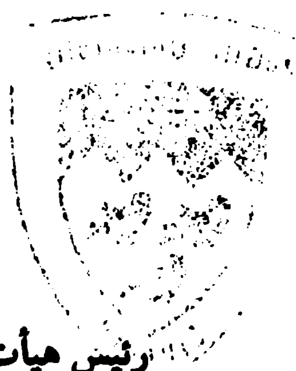
دانشگاه تهران
تهران - ایران

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۳۹)



زیر نظر و اشراف
دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
مدیر مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۸

اشاراتِ ایمانیّه

آیت الله شیخ محمّد تقی آقا نجفی اصفهانی

۱۲۶۲-۱۳۳۲ قمری

تصحیح و تحقیق

مهدی رضوی

تهران - ۱۳۸۸

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۵۲۳

اشارات ایمانیّه

تألیف: آیت الله شیخ محمد تقی آقا نجفی اصفهانی
تصحیح و تحقیق: مهدی رضوی

مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۷ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

سرشناسه	آقانجفی، محمدتقی بن محمد باقر، ۱۲۶۲-۱۳۳۲ق.
عنوان و نام‌پدیدآور	اشارات ایمانیه / محمدتقی آقانجفی اصفهانی؛ تصحیح و تحقیق مهدی رضوی.
مشخصات نشر	تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	سی، ۵۰۸ ص.
فروست	سلسله انتشارات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب. ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ / زیر نظر و اشراف مهدی محقّق؛ ۳۹ سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۵۲۳.
شابک	978-964-528-184-5 :
وضعیت فهرستنویسی	فیپا.
یادداشت	همایش در تاریخ ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ توسط دانشگاه تهران، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در اصفهان برگزار شده است.
موضوع	کلام شیعه امامیه -- قرن۱۴
موضوع	فلسفه اسلامی -- تاثیر اصول فقه
شناسه افزوده	رضوی، مهدی، ۱۳۵۶ -، مصحح
رده‌بندی کنگره	۱۳۸۸ ۵ الف ۲۱۱/۵/آ۶۷ BP
رده‌بندی دیویی	۲۹۷/۴۱۷۲
شمارهٔ کتابشناسی ملّی	۱۶۴۸۱۸۹

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ
شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۵-۱۸۴-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸ ISBN : 978-964-528-184-5
قیمت: ۶۵۰۰ تومان

سلسله انتشارات
همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

۱- **علاقة‌التّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۱.

۲- **علاقة‌التّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۱.

۳- **الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده، تهران ۱۳۸۱.

۴- **مرآة الأزمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی، تهران ۱۳۸۱.

۵- **رسائل ملّادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۱.

۶- **مصنّفات میرداماد** (جلد ۱)، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۱.

۷- **شرح فصوص الحکمة**، سیّد اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی، تهران ۱۳۸۱.

۸ـ **ترجمهٔ رسالهٔ السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی، تهران ۱۳۸۲.

۹ـ **هدیّةالخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمّد عمادی حائری، تهران ۱۳۸۳.

۱۰ـ **رساله در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به اهتمام منوچهر صدوقی سها، تهران ۱۳۸۲.

۱۱ـ **ذخیرةالآخرة**، علی بن محمّد بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح سیّد محمّد عمادی حائری، تهران ۱۳۸۳.

۱۲ـ **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام دکتر حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۳.

۱۳ـ **دُرّ ثمین**، سیّد محمّدباقربن ابوالفتوح شهرستانی موسوی، به اهتمام علی اوجبی، تهران ۱۳۸۳.

۱۴ـ **الرّسالة الشّرفیة فی تقاسیم العلوم الیقینیّة**، ابوعلی حسن سلماسی، مقدّمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمّد کریمی زنجانی اصل، تهران ۱۳۸۳.

۱۵ـ **تنقیح‌الأبحاث للملل الثّلاث ابن کمونة**، پژوهش: دکتر علینقی منزوی، تهران ۱۳۸۳.

۱۶ـ **شرح فصوص الحکم**، کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده، تهران ۱۳۸۳.

۱۷ـ **دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام**، با ترجمهٔ منظوم از مولانا شوقی، مقدّمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیّده مریم روضاتیان، تهران ۱۳۸۳.

۱۸ـ **الشّفاء (الإلهیات) و تعلیقات صدرالمتألّهین علیها**، و عون اخوان‌الصفاء علی فهم کتاب الشفاء، بهاءالدّین محمّد الاصبهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۳.

۱۹ـ **قصیدهٔ عشقیّه**، از سیّد قطب‌الدّین محمّد نی‌ریزی شیرازی، مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمّدرضا ذاکر عباسعلی، تهران ۱۳۸۳.

۲۰ـ **داروهای قلبی**، اثر حکیم محمّدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سیّد حسین رضوی برقعی، تهران ۱۳۸۳.

۲۱ـ **هادی المضلّین**، منسوب به حاج ملّا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی اوجبی، تهران ۱۳۸۴.

۲۲ـ **مجموعه مقالات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان**، زیر نظر و اشراف دکتر سیّدعلی اصغر میرباقری فرد، با همکاری فاطمه بستان شیرین، تهران ۱۳۸۴.

۲۳ـ **علوم محضه از آغاز صفویّه تا تأسیس دارالفنون**، گرد آورنده دکتر مهدی محقّق، تهران ۱۳۸۴.

۲۴ـ **نبراس الهدی**، تألیف حکیم متألّه حاج ملّا هادی سبزواری، تصحیح و مقدّمه دکتر سیّد صدرالدّین طاهری، تهران ۱۳۸۴.

۲۵ـ **حکمة‌العین نجم‌الدّین دبیران کاتبی قزوینی**، تصحیح و پیشگفتار از دکتر عباس صدری، تهران ۱۳۸۴.

۲۶ـ **شرح الإشارات و التنبیهات**، امام فخرالدّین محمّدبن عمر رازی، (جلد ۱)، مقدّمه و تصحیح دکتر علی‌رضا نجف‌زاده، تهران ۱۳۸۴.

۲۷ـ **شرح الإشارات و التنبیهات**، امام فخرالدّین محمّدبن عمر رازی، (جلد ۲)، مقدّمه و تصحیح دکتر علی‌رضا نجف‌زاده، تهران ۱۳۸۴.

۲۸ـ **الافق المبین**، میر محمّد باقر بن محمّد حسینی استرآبادی (مصنّفات میرداماد جلد ۲)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۵.

۲۹ـ **نهایة‌الظهور در شرح هیاکل النّور سهروردی**، علّامهٔ حکیم میرزا قاسم علی اخگر حیدر آبادی، با مقدّمه و تصحیح و تحقیق محمّد کریمی زنجانی اصل، تهران ۱۳۸۵.

۳۰ـ **اوامر و نواهی**، با ترجمهٔ مقاله‌ای از پروفسور روبرت برونشویک و فرهنگ اصطلاحات و معادل انگلیسی آنها، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، تهران ۱۳۸۵.

۳۱ـ **حکمت الهی در متون فارسی**، گردآوری و تصحیح استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۵.

۳۲- **مجموعهٔ رسائل عرفانی**، علّامهٔ حکیم میرزا قاسم علی اخگر حیدرآبادی، با مقدّمه، تصحیح و تحقیق ملیحه کرباسیان و محمّد کریمی زنجانی اصل، تهران ۱۳۸۵.

۳۳- **گفتگوی ادیان**، مجموعه مقالات کنگرهٔ بزرگداشت پروفسور عبدالجواد فلاطوری، گردآورنده مرتضی حاج حسینی و محمّد نوری به انضمام سیری در زندگی علمی پروفسور دکتر عبدالجواد فلاطوری، از مهدی محقّق، تهران ۱۳۸۶.

۳۴- **مصنفات غیاث‌الدّین منصور حسینی دشتکی شیرازی**، جلد اوّل (کتاب اوّل تا کتاب دهم)، به کوشش استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۶.

۳۵- **مصنفات غیاث‌الدّین منصور حسینی دشتکی شیرازی**، جلد دوم (کتاب یازدهم تا کتاب بیستم)، به کوشش استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۶.

۳۶- **مجموعة الرّسائل الفقهيّة**، لآیةاللّه السّیّد محمّدحسن القوجانی، تقریرات لدروس آیةاللّه الآخوند ملّا محمّدکاظم الخراسانی، حقّقها و صحّحها غلامعلی یعقوبی و علی اصغر شکوهی و عنی بنشرها مجمع نشرالآثارالعلميّة و تكريم المفاخرالثّقافية، تهران ۱۳۸۶.

۳۷- **الاصل الاصیل**، (اصول آصفیه) ملّا رجبعلی تبریزی، تصحیح و مقدّمه از عزیز جوانپور هروی و حسن اکبری بیرق، تهران ۱۳۸۶.

۳۸- **الرسائل الفقهية فی الغناء**، تصحیح و تعلیق منصوره اعتمادی، تهران ۱۳۸۷.

۳۹- **اشارات ایمانیّه**، آیت الله شیخ محمّدتقی آقا نجفی اصفهانی (۱۳۳۲-۱۲۶۲ق)، تصحیح و تحقیق مهدی رضوی، تهران ۱۳۸۷.

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداونـد جـان و خـرد   کزین بـرتر انـدیشه بـرنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون *دینکرت* و *بندهشن* و *شکند گمانیگ ویچار* نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه بـه وسـیلهٔ مـورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند.

مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب *التنبیه والإشراف* خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود. او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورة‌الأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعة‌الجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا

نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم‌البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهُم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی‌الموالید* (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی‌الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که *سلمان منّا أهل البیت*. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لنالَه رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانه‌ای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب *بغداد* خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد:

«معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجیءُلهُ المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون *الطّبیعه* و *الحیوان* و *اخلاق نیکو ماخس* و همچنین کتابهای افلاطون همچون *جمهوریّت* و *طیماوس* و *نوامیس* وکتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب *شفا* صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را *فی‌الفلسفة المشرقیّة* موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب ***تحصیل*** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب ***بیان‌الحقّ بضمان الصّدق*** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید. این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در ***مقدّمهٔ*** خود از آن تعبیر به «الّا فی‌القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و **«أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعاً»**. و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجا که فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی ***قانون*** و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ ***شفا*** نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست، به ابو عبید جوزجانی کتاب ***شفا*** در فلسفه و به ابو عبدالله معصومی کتاب ***قانون*** در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب ***تاریخ طبرستان*** در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از

سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فلسفة دقیقة ودارس طبًا نحا تحقیقه
من علم سقراط و رسطالیس و علم بقراط و جالینوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود ***فردوس الحکمة*** و ***المعالجات البقراطیة*** راکه هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان ***مصالح الأنفُس و الأجساد*** بود و رازی هم که کتاب ***الطّبّ الرّوحانی*** خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل ***الطّبّ المنصوری*** قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبَّ جالینوس لِلجسمِ وحدَهُ و طبَّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** ابن قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم اوکتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ روی برون آمد هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت‌الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث‌العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَرَوَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. وگاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه

اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه
وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها فـفلسفة المرء «فـلُّ السَّفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید حیز را جفتِ سام یل منهید
دو چشم فلسفی چون بود احول ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر
لا تقتدی فی‌الدّین الّابما سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ بهم مرضٌ من کتاب الشّفا
فماتوا علیٰ دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّٰه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینة‌السّلام یعنی بغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در

معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب *صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام‌و القول المُشرق فی تحریم المنطق* جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: «**دنّس نفسه بشیءٍ من العلوم الأوائل**».

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب *جامع‌الحکمتین* خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود *فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال* آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند

منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد. که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت. اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و *شفا* و *اشارات* ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمةاللّه علیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِکْمَةِ الَّتِی سَمَتْ فِی الذِّکْرِ بِالْخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی

است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اتَیْنا لُقْمانَ الحِکْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی» دیـن شکّـرست و فـلسفه هـپیونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی بـا لقـمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصـحاب سـلیمان پـیغمبر آموخته و سپس علوم سه‌گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤتِی الحِکْمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خیْراً کَثیراً** شامل حال آنـان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب **قبسات** خود می‌کوشد کـه مسأله‌ای را کـه از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یـعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب

خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ إذا جَمَعَتْنا ـ یا جریرُ ـ المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را بر درِ احسن المِلَل منهید
نقشِ فرسودهٔ فلاطون را بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب *شفا* که *شقا* خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، *مفتاح‌الشّفاء* ـ غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا

که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه *معتمدالشّیعة* را می‌نویسد؛ و در اخلاق *جامع‌السّعادات* را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در فلسفه *جامع‌الافکار* را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام برهان ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین شفا و برهان آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته

شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـکلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب *تجریدالعقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن

اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی را که غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند: «چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب *ابن رشد و الرّشدیّة* ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب *فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی* خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ *بیست‌گفتار* از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و

نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. ***بعون‌الله تعالی و توفیقه***

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

مقدمه مصحّح

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی محمّد و آله الطّاهرین

نیم نگاهی به حیاتنامه مؤلف[1]

آیت الله شیخ محمد تقی نجفی رحمه الله مشهور به آقا نجفی شب سه‌شنبه هفدهم ربیع الثانی سال ۱۲۶۲ در اصفهان دیده به جهان گشود.

پدر وی مرحوم آیت الله شیخ محمد باقر نجفی مسجد شاهی رحمه الله است؛ و وی فرزند مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی رازی نجفی اصفهانی رحمه الله صاحب کتاب «هدایة المسترشدین» است؛ و مرحوم صاحب هدایه داماد مرحوم آیت الله شیخ محمد جعفر نجفی کاشف الغطاء رحمه الله است.

---

۱. راجع به شخصیت و سیر حیات مرحوم آیت الله آقانجفی رحمه الله چندین کتاب به رشته تحریر در آمده است که از آن جمله می‌توان به کتاب «تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر» تألیف مرحوم سید مصلح الدین مهدوی، «حکم نافذ آقا نجفی» نوشته دکتر موسی نجفی. و «در حریم وصال» نوشته تقی صوفی اشاره نمود. همچنین از مرحوم علامه محمد باقر الفت فرزند آقا نجفی نسب نامه‌ای مخطوط باقی مانده که صفحات متعددی از آن به شخصیت و فعالیتهای مرحوم آقا نجفی اختصاص یافته است. ما در تحریر این مقدمه از این مصادر بهره برده ایم.

مادر او زمزم بیگم دختر آیت الله سید صدر الدین عاملی رحمه الله است.

محمد تقی دوران کودکی را تحت سرپرستی پدر خود که از مجتهدین گرانمایه و صاحب کرسی تدریس بود آغاز کرد. وی دوران کودکی را در منزلی سپری کرد که محل تردّد علمای به نام دوران او بود. شیخ محمد باقر، پدر آقا نجفی که از جمله مجتهدین به‌نام عصر خود بود به واسطه توان علمی خود و نفوذ اجتماعی بالایی که داشت مورد توجه خاص و عام بود، به گونه‌ای که آیات عظامی چون سید محمد کاظم یزدی رحمه الله صاحب عروه، شیخ الشریعه اصفهانی رحمه الله، سید اسماعیل صدر رحمه الله، سید مصطفی کاشانی رحمه الله، میرزا حسین نائینی رحمه الله و دیگران به مجلس درس وی حاضر و از وی بهره می‌بردند.

شیخ محمد باقر در عین این که از توانایی علمی بالایی برخوردار بود، به واسطه نفوذ اجتماعی خود در شدائد روزگار پناهی برای مظلومین و مستمندان به شمار می‌رفت.

چنان که مرحوم علامه الفت (فرزند آقا نجفی) می‌نگارد[1] آقا نجفی در دوران نوجوانی علاقه چندانی به تحصیل علم و دانش از خود نشان نمی‌داده، و این حالت تا پس از بلوغ وی ادامه داشته است؛ لیکن پس از چندی اندیشه تحصیل علم در وی قوت می‌گیرد، ولی چنان که خود او اشاره می کند با وجود کوششهای فراوان به خاطر کند ذهنی کاری از پیش نمی‌برد. از همین رو دست توسل به دامان حبیب بن مظاهر دراز کرده، و با عنایتی که از آستان حسینی علیه السلام به او می‌شود از حافظه‌ای فوق العاده برخوردار می‌گردد، به گونه‌ای که مطالعه هر مطلبی ولو برای یک مرتبه کافی بود تا آن مطلب برای همیشه در ذهن او باقی بماند.

وی در کتاب حاضر در این خصوص چنین می‌نویسد:

«ای فقیرا در زمانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و از شدت بلادت اصلاً فهم مطالب علمیّه را نداشتم. شبی با کمال پریشانی احوال ما بین مسجد

---

۱. نسب نامه الفت(مخطوط): ۱۰.

سهله و کوفه مشغول توجّه و تضرّع بودم، و پریشان احوال متذکّر آیات عـذاب بودم، از آن سمت راه را گم کردم در زمین پست و بلندی می‌افتادم، ناگاه باران شدیدی گرفت که مشرف به هلاکت شدم و از حیات خـود مأیـوس شـدم، بـاد شدیدی هم می‌آمد که گاهی می‌افتادم، شخصی از بزرگان دین را دیدم دست مرا گرفت و نزدیک مسجد صعصعه رسانید، و در آنجا به قدر یک ساعت نـصایح بالغه فرمود، و فرمود: وقتی دنیا به صورت جمیله متمثّل شد گفت: "دو مرتبه مرا تزویج کردی و طلاق گفتی، اگر مرتبه ثالثه مرا تزویج کنی تو را به هلاکت ابدیّه می‌رسانم"؛

مجملاً، چون خواست غایب شود ظرفی به من داد که در آن شربتی مثل پـالوده بود، چون آشامیدم دانستم آنچه را که دانستم؛ دیگر آن شخص را ندیدم تـا در سفر مشهد مقدّس در شب اربعین در ضیف‌خانه او را دیدم، و آنچه باید بفرماید شنیدم، و به درگاه الهی عزّاسمه شاکر شدم».[1]

از همین رو وی پس از بازگشت به اصفهان قریب سی سال هر روزه جواب چندین مسأله فقهی را می‌گفت و می‌نوشت، و با این وصف حتی یک فتوای مخالف مشهور از او دیده نشد. و نیز مجلس درس فقه او که پذیرای حدود یکصد طلبه بود با تکیه بر همین محفوظات دایر بود؛ و این در حالی بود که تقریبا هیچیک از کتابهای فقهی در منزل او نبود. و نیز با استفاده از همین حافظه بوده که کتابهای متعددی را تألیف نموده است.

وی پس از این عنایت، محضر اساتید آن دوران را مغتنم شمرده و به بهره‌گیری از آنان می‌پردازد. و با توأم نمودن تحصیل علم و ریاضات شـرعیه، پس از چـندی بـه گنجینه‌ای از علوم و ملکات اخلاقی تبدیل می‌گردد.

---

۱. ر.ک: کتاب حاضر: ۱۸۴.

اساتید آقا نجفی

مرحوم آقا نجفی مقدمات علوم را در اصفهان نزد پدر خویش فراگرفت، و پس از آن برای کسب فیض از علمای مطرح آن روزگار رهسپار نجف اشرف گردید و از اساتید ذیل کسب فیض نمود؛

۱- سید علی شوشتری رحمه‌الله

وی عالمی بزرگوار و زاهدی فقیه بود که بواسطه زهد و تزکیه‌ای که داشت مورد توجه علمای آن روزگار و خصوصا مرحوم شیخ مرتضی انصاری رحمه‌الله بود. مرحوم شیخ مرتضی انصاری رحمه‌الله که در میان علما به زهد و تقوای مثال زدنی معروف است خود را از مریدان سید شوشتری می‌دانست به گونه‌ای که وی را وصیّ خود نموده و فرمود: «دوست دارم که او بر جنازه من نماز بخواند».[1]

شیخ محمد تقی به محض ورود به ارض غری با این عارف گرانمایه ارتباطی تنگاتنگ بر قرار نموده و خود را تحت تربیت و ارشاد او قرار داده، و با راهنمایی این عارف کامل واصل به اوراد و اذکار و عبادات و ریاضات شرعیه در مساجد ثلاثه کوفه و سهله و صعصعه مشغول می‌شود.

۲- شیخ مهدی آل کاشف الغطاء رحمه‌الله (م ۱۲۸۹).

وی فرزند شیخ علی بن شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء رحمه‌الله و عالمی فقیه، ادیب، شاعر، زاهد و محقق بود که پس از شیخ اعظم انصاری رحمه‌الله ریاست علمی و دینی در عراق به او منحصر گشت؛ وحتی عده زیادی از مردم دیگر کشورها نیز او را مرجع

---

۱. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۳۴۹.

خویش قرار دادند. و در همین دوران بود که آقا نجفی به مجلس درس او حاضر می‌شد.

۳- شیخ راضی نجفی‌رحمه‌الله (م ۱۲۹۰)

وی فرزند شیخ محمد بن شیخ محسن نجفی‌رحمه‌الله از علمای صاحب نام نجف اشرف بود که در اواخر عمر در مناطقی از عراق سمت مرجعیت یافت.

مرحوم آقا نجفی چند صباحی نیز در محضر این عالم تلمذ نموده، و به بهره گیری از محضر او پرداخت.

۴- میرزا محمد حسن شیرازی‌رحمه‌الله

مرحوم آقا نجفی پس از وفات اساتید خود در نجف اشرف و تشکیل حوزه علمیه در شهر مقدس سامراء به دست میرزای شیرازی‌رحمه‌الله رهسپار آن دیار گردید.

مرحوم آقا نجفی مجلس درس این مرد بزرگ را که خود از شاگردان جدّ آقا نجفی، یعنی شیخ محمد تقی صاحب‌رحمه‌الله «هدایة المسترشدین» بوده مغتنم شمرده و سمت شاگردی او را یافته، از محضرش بهره های زیادی گرفت.

این رابطه تنگاتنگی که در خلال تدریس و تدرّس بین استاد و شاگرد فراهم آمد تا آخرین روزهای حیات میرزا ادامه داشت و مرحوم آقا نجفی در جریانات متعددی چون واقعه تحریم تنباکو همیشه در کنار استاد خود بوده، و خود را موظف به حمایت از او می دانست.

حوزه درسی و شاگردان

مرحوم آقا نجفی پس از کسب مراتب عالیه علوم ظاهری و باطنی و بنا به مکاشفه‌ای که در کتاب حاضر خاطر نشان می‌کند مأمور می‌شود تا برادر کهترش آیت الله شیخ

محمد حسین نجفی[1] را که یار و همراه او در کسب علوم ظاهری و باطنی بوده است را در نجف اشرف باقی گذاشته و به اصفهان مراجعت نماید.

وی در این خصوص می‌گوید:

«در سوابق ایام همراه برادرم شیخ محمد حسین که از هر پلیدی مبرّاست در نجف اشرف مشغول ریاضات شرعی بودم، و در همین ایام بود که همراه جماعتی از علمای اهل دل قصد زیارت سامراء را نمودیم.

در شب جمعه‌ای که در سامراء اقامت داشتیم همراه برادرم مشرف به سرداب مطهر شدیم و به استغاثه و تضرّع به درگاه حضرت صاحب العصر و الزمان صلوات‌الله‌علیه پرداختیم. در همین اثنا بود که صدای تسبیح جمادات و ذکر کلمه طیّبهٔ «لا إله إلّا الله» را که از چراغ ساطع بود شنیدیم؛ پس من صدایی را می‌شنیدم ولی کسی را نمی‌دیدم که می‌گفت: «ذوق عرفان روزی شما گردید». سپس او را بالعیان دیدیم و ما را خبر از بعضی علوم منایا و بلایا و فصل الخطاب داد؛ و از

---

۱. آیت الله شیخ محمد حسین نجفی ابن شیخ محمد باقر نجفی یکشنبه دوم محرم الحرام ۱۲۶۶ق در اصفهان متولد، و پس از فراگیری مقدمات علوم حوزوی در این شهر رهسپار نجف اشرف گردید. وی فلسفه و علوم عقلی را نزد اساتیدی چون شیخ میرزا باقر شکّی و آقا شیخ محمد علی ترک فرا گرفت، و فقه و اصول را در حوزه درس میرزا حبیب الله رشتی و شیخ راضی نجفی و میرزا محمد حسن شیرازی فرا گرفت.

او در سال ۱۲۹۶ق به اصفهان مراجعت نمود و به تدریس و ارشاد مشغول گردید، لکن پس از چندی در پی انقلاب روحی شدیدی که بر او عارض گردید در سال ۱۳۰۰ق همراه پدر خویش عزیمتِ نجف اشرف را نمود و مشغول عبادت و تألیف و تدریس شد. وی اول محرم الحرام ۱۳۰۸ق وفات یافت و در همان ارض غری در یکی از حجرات صحن حضرت امیرالمؤمنین به خاک سپرده شد.

همو در این خلال به تربیت عده‌ای از فضلاء مشغول، و به تألیف آثاری چند پرداخت که از آن جمله می‌توان موراد ذیل را بر شمرد: ۱- مجد البیان في تفسیر القرآن. ۲- رساله‌ای در اصل برائت. ۳- رساله‌ای در اثبات اعجاز قرآن. ۴- شرح شرایع الاسلام. ۵- رسائلی در فقه و اصول. ۶- رساله‌ای در اصول عقاید. ر.ک: قبیله عالمان دین: ۷۴.

همین‌جا بود که دانستم که من مأمور به مراجعت به وطن شدم برای بعضی خدمات شرعیّه و بیان احکام، و برادرم مأمور به ماندن در آن مشاهد مشرفه شد برای تکمیل مقامات».[1]

بدین‌سان مرحوم آقا نجفی به ایران مراجعت نموده و پس از رحلت پدر بزرگوارش در سال ۱۳۰۱قمری به تدریس فقه و اصول، و امامت جماعت مسجد شاه می‌پردازد، و تا زمان وفات خود (۱۳۳۲ق) به مدت سی‌ویک سال به تربیت تعداد کثیری از طلاب پرداخت. این مجلس درس چنان بود که حتی عده‌ای از علما به درس او حاضر می‌شدند.

علامه الفت در این خصوص می‌نویسد:

«صد نفر طلبه به درسش حاضر می‌شدند و به قول خودشان استفاده علمی می‌کردند.

این تدریس و تعلیم او هیچ سابقه مطالعه و مراجعه به کتب سابقین را نداشت، چون در خانه او تقریبا هیچ‌یک از آن کتابها نبود».[2]

از جمله علماء و فظلاء و واعظین و دیگر افرادی که در درس او شرکت می‌جستند می‌توان افراد ذیل را نام برد:

۱. سید آقا جان نوربخش(م ۱۳۶۴).
۲. شیخ ابراهیم بن عبد الرحیم کلباسی(۱۳۶۲).
۳. شیخ ابوالقاسم دولت آبادی(۱۳۶۶).
۴. سید احمد حسینی خوانساری(۱۳۵۱).
۵. شیخ اسد الله بن محمد باقر فاضل بید آبادی(۱۳۶۰).
۶. سید اسد الله بن سید محمد جعفر بهشتی(۱۲۶۳).
۷. شیخ اسد الله بن محمود ایزدگشسب گلپایگانی(۱۳۶۶).

---

۱. کتاب حاضر: ۳۴۶.
۲. نسب نامه الفت (مخطوط): ۱۰.

۸. شیخ اسماعیل بن محمد حسن معزّی، معروف به پشمی(۱۳۶۳).

۹. میرزا محمد باقر بن حسین‌علی فقیه ایمانی(۱۳۷۱).

۱۰. سید محمد باقر بن حیدر علی میر محمد صادقی(۱۳۶۳).

۱۱. شیخ محمد باقر بن ملا محمد علی.

۱۲. سید محمد باقر بن سید محمد علی ابطحی سدهی(۱۳۶۷).

۱۳. سید محمد باقر بن سید مهدی نحوی موسوی(۱۳۵۰).

۱۴. شیخ محمد نقی بن آخوند ملا محمد حسین کرمانی(۱۳۴۰).

۱۵. آیت الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی(۱۳۷۷).

۱۶. ملا محمد جواد صافی گلپایگانی.

۱۷. شیخ حسن دشتکی اصفهانی(۱۳۴۴).

۱۸. سید حسن حسینی قوچانی، معروف به آقا نجفی قوچانی(۱۳۶۳).

۱۹. سید حسن فانی یزدی(۱۳۳۸).

۲۰. میرزا حسن خان جابری انصاری(۱۳۷۶).

۲۱. میرزا حسن قدسی فرزند محمد علی خوشنویس(۱۳۶۷).

۲۲. میر سید حسن روضاتی(۱۳۷۷).

۲۳. میرزا حسن بن مهدی نحوی(۱۳۶۱).

۲۴. شیخ حسین رئیس الطلاب رشتی.

۲۵. شیخ محمد حسین اشنی قودجانی(۱۳۷۵).

۲۶. میرزا محمد حسین مدرس کهنگی(۱۳۷۶).

۲۷. سید محمد حسین شوندی.

۲۸. سید حسین خوانساری.

۲۹. شیخ محمد حسین بن محمد باقر ذوعلم(۱۳۷۳۹.

۳۰. آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی(۱۳۸۱)؛ مجاز از آقا نجفی.

۳۱. شیخ محمد حسین بن ملا محمد خوانساری(۱۳۶۶).

۳۲. سید محمد حسین بن سید محمود رجایی، معروف به بلند(۱۳۴۸).

۳۳. میرزا محمد رضا الهی(۱۳۶۱).

۳۴. میرزا رضا بن عبد الرحیم کلباسی(۱۳۸۳).

۳۵. شیخ محمد رضا حسام الواعظین(۱۳۸۱).

۳۶. شیخ محمد رضا مهدوی قمیشه‌ای(۱۳۸۸).

۳۷. سید زین العابدین ابرقویی(۱۳۷۲).

۳۸. سید زین العابدین مطهری فرزند سید حسن واعظ کاشی(۱۳۶۰).

۳۹. سید سراج الدین صدر عاملی.

۴۰. سید صدر الدین هاطلی(۱۳۷۲).

۴۱. شیخ عباس خوانساری.

۴۲. میرزا عباس نحوی فرزند عبد الجواد(۱۳۷۱).

۴۳. شیخ عباس علی معین الواعظین گورتانی(۱۳۶۰).

۴۴. میرزا عبد الجواد خطیب(۱۳۵۹).

۴۵. میرزا عبدالحسین قدسی خوشنویس(۱۳۶۶).

۴۶. میرزا عبد الرزاق محدث حائری همدانی اصفهانی(۱۳۸۳).

۴۷. میرزا عبد الرسول نحوی هرندی.

۴۸. مولی عبد الکریم سودائی دستگردی(۱۳۵۲).

۴۹. شیخ عبد الوهاب زاهدی بیدآبادی.

۵۰. شیخ عبد الوهاب نصرآبادی(۱۳۳۸).

۵۱. سید عبد الوهاب بن احمد دولت‌آبادی(۱۳۷۴).

۵۲. سید عبد الوهاب ،معین العلماء(۱۳۵۸).

۵۳. میرزا عطاء الله روضاتی(۱۳۳۵)؛ مجاز از آقا نجفی.

۵۴. شیخ علی روحانی یزدی.

۵۵. شیخ علی بن محمد باقر فقیه فریدنی(۱۳۷۳).

۵۶. میرزا علی بن ملا قاسم مجلسی واعظ قمیشه‌ای(۱۳۷۰).

۵۷. سید علی امام جمعه سدهی(۱۳۵۸).

۵۸. شیخ محمد علی جبل عاملی سدهی.

۵۹. سید محمد علی معین الاسلام، معروف به ناظم مازندرانی(۱۳۴۸).

۶۰. ملا محمد علی نحوی هرندی(۱۳۸۱).

۶۱. شیخ محمد علی واعظ اشتری بیدآبادی(۱۳۵۷).

۶۲. سید محمد علی ابطحی سدهی(۱۳۷۰).

۶۳. سید علی اکبر ابرقویی طباطبایی.

۶۴. شیخ علی اکبر بن محمد صادق سدهی(۱۳۳۹).

۶۵. شیخ علی بابا فیروزکوهی.

۶۶. شیخ علی محمد بن ملا محمد جواد اصفهانی(۱۳۷۳).

۶۷. شیخ غلام حسین بن علی اکبر آبشاهی یزدی(۱۳۷۲).

۶۸. سید فخر الدین بن سید محمد رضا خوانساری موسوی(۱۳۴۸).

۶۹. ملا فرج الله بن عباس درّی(۱۳۸۲).

۷۰. ملا کاظم مروج بیدآبادی(۱۳۶۷).

۷۱. سید محمد لطیف بن محمد شفیع خواجویی(۱۳۷۸).

۷۲. ملا لطف الله شمس‌الواعظین ریزی(۱۳۵۶).

۷۳. ملا محمد هرتمنی.

۷۴. سید محمد بن محمد جواد خوئی خواجویی(۱۳۴۵).

۷۵. ملا محمد بن ملا حسن ادیب همامی لنجانی(۱۳۵۹).

۷۶. سید محمد بن محمد رحیم، معروف به حاج آقا سدهی.

۷۷. سید محمد بن زین‌العابدین رضوی خوانساری(۱۳۷۴).

۷۸. سید محمد بن سید محمد صادق حسینی خواجویی.

۷۹. سید محمود بن سید عبد العلی موسوی واعظ درب امامی(۱۳۷۲).

۸۰. سید مرتضی شریعت زفره‌ای(۱۳۵۱).

۸۱. میرزا مسیح بن ابراهیم ناقور تویسرکانی.

۸۲. سید میرزا حسینی اردستانی(۱۳۵۱).

۸۳. نصیر الدین بن محمد علی موسوی.

۸۴. ملا نعمت الله بن محمد جعفر هرندی، معروف به لسان الواعظین(۱۳۵۵).

۸۵. شیخ نور الله دهاقانی، معروف به نور شرق(۱۳۷۱).

۸۶. شیخ یحیی فاضل هرندی(۱۳۶۹).

۸۷. سید یحیی واعظ یزدی.

۸۸. شیخ یوسف خوانساری اصفهانی.

و ده‌ها نفر دیگر از علماء و ائمه جماعت و واعظین.

تألیفات

از مرحوم آقا نجفی به واسطه حافظه قوی و پشتکاری که داشته آثار متعددی به جای‌مانده است.

فرزند وی علامه الفت در این خصوص می‌گوید:

«[مرحوم والد] هر شب از مراجعه به محفوظات خود مقداری جزوه می‌نوشت و مؤلفاتش در مدت عمر زیاده بر دویست، بلکه سیصد هزار بیت کتابت است که بسیاری از آنها به طبع رسیده است.
ما در ضمن متروکاتش ۲۶ مجلّد که همه به خط خودش تدوین و صحافی شده بود میان خودمان تقسیم نمودیم؛ و این کتب سوای کتابهایی بود که سابقا طبع و

نشر گردیده، و غیر از نوشته‌های پراکنده‌ای است که از میان رفته است».[1]

تألیفات آن مرحوم در موضوعات متعددی چون فقه، اصول، تفسیر، ولایت و غیره می‌باشد که از جمله آنها می‌توان کتب ذیل را برشمرد:

۱. آداب الصّلاة (الذریعه ۱: ۲۱).

۲. آداب العارفین، ترجمه مصباح الشریعه (الذریعه ۱: ۲۴).

۳. اجتهاد و تقلید (الذریعه ۱: ۲۷۰).

۴. اخلاق المؤمنین (الذریعه ۱: ۳۸۰).

۵. اسرار الآیات در خواص سوره‌ها و آیات قرآن کریم(الذریعه: ۳۸۰).

۶. اسرا الاحکام فی الحلال و الحرام (الذریعه: ۴۰).

۷. اسرار االزیارة و برهان الانابة (الذریعه ۲: ۴۵).

۸. اسرار الشریعة (الذریعه ۲: ۴۶).

۹. اشارات ایمانیّه؛ کتاب حاضر.

۱۰. اصول الدین (الذریعه ۲: ۱۸۵).

۱۱. الافاضات المکنونة؛ در عرفان (الذریعه ۲: ۲۵۵).

۱۲. الافاضات و منبع السعادات؛ در عرفان و به زبان فارسی.

۱۳. انوار العارفین، در اثبات واجب تعالی و حقیقت ایمان به او (الذریعه ۲: ۴۳۱).

۱۴. انیس الزائرین؛ ترجمه زیارت حضرت زهراء علیهاالسلام و زیارت جامعه کبیره (الذریعه ۲: ۴۵۶).

۱۵. بحر الانوار، ترجمه جلد پانزدهم بحار الانوار (الذریعه ۳: ۳۲).

۱۶. بحر الحقایق (الذریعه ۳: ۳۶).

۱۷. تأویل الآیات الباهرة فی فضائل العترة الطاهرة (الذریعه ۳: ۳۰۳).

---

۱. نسب نامه الفت(مخطوط): ۱۰.

۱۸. ترجمه اصول کافی (مقدمه بحر المعارف).

۱۹. ترجمه الفیّه و نفلیّه (الذریعه ۴: ۸۱).

۲۰. ترجمه انوار نعمانیّه (الذریعه ۴: ۸۲). در صحت انتساب این کتاب به مرحوم آقا نجفی تردید شده است.[۱]

۲۱. ترجمه تأویل الآیات الباهرة في فضائل العترة الطاهرة (الذریعه ۴: ۸۸). در صحت انتساب این کتاب نیز به آقا نجفی تردید شده است.[۲]

۲۲. ترجمه توحید صدوق رحمه الله (الذریعه ۴: ۹۱).

۲۳. هدایة النجاة، ترجمه ثواب الاعمال وعقاب الاعمال (الذریعه ۴: ۹۳).

۲۴. ترجمه روضه کافی (پشت صفحه اول کتاب بحر المعارف).

۲۵. ترجمه بخش السماء و العالم بحار الانوار (الذریعه ۴: ۱۰۷).

۲۶. ترجمه شرح اصول کافی صدر المتألّهین (پشت جلد بحر المعارف).

۲۷. تعلیقه بر بخشی از فرائد شیخ انصاری رحمه الله (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۲۸. تفسیر قرآن به فارسی (پشت جلد بحر المعارف).

۲۹. تلخیص الانوار، ترجمه بخشی از بحار الانوار (پشت جلد بحر المعارف).

۳۰. جامع الانوار، رساله عملیه آقا نجفی که در سال ۱۲۹۸ به چاپ رسیده است.

۳۱. جامع الانوار، ترجمه جلد هفتم بحار الانوار (الذریعه ۵: ۴۳).

۳۲. جامع الادعیه (الذریعه ۵: ۳۸).

---

۱. ر.ک: تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۳۷۱.

۲. همان. احتمالا کتابی را که مرحوم آقا بزرگ طهرانی به مرحوم آقا نجفی منتسب می‌کند ترجمهٔ کتاب «تأویل الآیات الباهرة فی فضائل العترة الطاهرة» نوشته خود آقا نجفی است، و آنچه را که مرحوم مهدوی صحت انتساب آن را به آقا نجفی مردود می‌داند ترجمه کتاب «تأویل الآیات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة» نوشته مرحوم سید شرف الدین علی حسینی استر آبادی از شاگردان محقق کرکی است که به دست شیخ عباس بن احمد خوانساری اصفهانی از شاگردان شیخ محمد باقر مسجد شاهی ترجمه شده است.

۳۳. جامع الاسرار که اولین تألیف آن مرحوم است (الذریعه ۵: ۳۸).

۳۴. جامع السعادات در استخراج علوم و دعوات (الذریعه ۵: ۵۸).

۳۵. جامع المعارف، ترجمه جلد دوم بحار الانوار (الذریعه ۵: ۷۱).

۳۶. جبر و تفویض (الذریعه ۵: ۸۴).

۳۷. جامع الحقوق که منتخبی است از کتاب العشرة بحار الانوار (الذریعه ۵: ۲۴۹).

۳۸. حاشیه بر آداب التجارة آقا باقر بهبهانی رحمه‌الله.

۳۹. حاشیه بر رساله عملیه «سراج العوام و مشکوة الظلام» میرزا احمد بن محمد علی واعظ اصفهانی.

۴۰. حاشیه بر مجمع الرسائل.

۴۱. حاشیه بر نخبه حاجی کلباسی رحمه‌الله.

۴۲. حُجّة الاسلام در رد نصاری.

۴۳. کتاب الحجر از فقه.

۴۴. حقائق الاسرار، ترجمه جلد هفتم بحار الانوار (الذریعه ۷: ۲۹).

۴۵. حقائق الاسرار، شرح زیارت جامعه کبیره به عربی.

۴۶. خواص الآیات (الذریعه ۷: ۲۷۰).

۴۷. خواص الادعیه که در حاشیه خواص الآیات به چاپ رسیده است (الذریعه ۷: ۲۷۰).

۴۸. درایة الحدیث (الذریعه ۸: ۶۵).

۴۹. دلائل الاحکام (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).

۵۰. دلائل الاصول (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۳).

۵۱. رساله در دیات و قصاص (پشت جلد بحر المعارف).

۵۲. رساله رضاعیه (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۵۳. رساله در صلح حق الرجوع (پشت جلد اول بحر المعارف).

۵۴. رساله در عبادت جاهل (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۵۵. رساله در عقود (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).

۵۶. رساله در عمل به احتیاط، و تقلید (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).

۵۷. رساله در غصب (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۲).

۵۸. رساله در قضاء و شهادات (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۵۹. رساله در منجزات مریض (الذریعه ۲۳: ۱۶).

۶۰. رساله در مواریث (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۱۹۹).

۶۱. رساله در نهی در عبادت (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۶۲. روح الایمان منتخب الفضائل (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).

۶۳. سؤال و جواب در فقه (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۶۴. شرح الاسماء.

۶۵. شهاب ثاقب.

۶۶. عقاید الشیعه (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۶۷. علل الاحکام، ترجمه کتاب علل الشرایع.

۶۸. عنایة الرضویّة در تفسیر آیات قرآنیّه.

۶۹. عین الیقین، ترجمه جلد اول بحار الانوار.

۷۰. فضائل الائمّة (الذریعه ۱۶: ۳۲۵).

۷۱. فقه استدلالی.

۷۲. فقه الامامیّة (الذریعه ۱۶: ۲۹۱).

۷۳. فوائد الحکمیّة (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۷۴. فواید الائمّة.

۷۵. قوام الائمّة فی ردّ شیاطین الکفرة، رد یهود ونصاری (الذریعه ۱۷: ۱۹۷).

۷۶. کاشف الاسرار در جبر و اختیار (الذریعه ۱۸: ۱۲).

۷۷. کاشف الاسرار در عجائب مخلوقات، منتخب از بحار الانوار (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۷۸. کاشف الاسماء در شرح اسماء الحسنی.

۷۹. کاشف الرموز (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۸۰. کاشف النقاب، ترجمه عیون اخبار الرضا علیه السلام (الذریعه ۱۷: ۲۴۰).

۸۱. کشف الانوار فی فضائل سید الابرار، ترجمه جلد ۹ بحار الانوار (الذریعه ۱۸: ۲۱).

۸۲. متاجر مبسوط و استدلالی (الذریعه ۱۹: ۵۹).

۸۳ مجمع الدعوات (الذریعه ۲۰: ۲۸).

۸۴. محجة البیضاء در رد عامه (الذریعه ۲۰: ۱۴۶).

۸۵. مخزن الانوار (الذریعه ۲۰: ۲۲۴).

۸۶. مصائب السبطین علیهما السلام (الذریعه ۲۱: ۷۴).

۸۷. مفتاح السعاده در ادعیه و ختومات (الذریعه ۲۱: ۳۳۲).

۸۸. ملخص التجوید (الذریعه ۲۴: ۳۰۷).

۸۹. ملخص المرام، ترجمه غایة المرام (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۹۰. منتخب الاحکام در فقه (پشت صفحه اول کتاب بحر المعارف).

۹۱. منتخب الاسرار، ترجمه بخشی از بحار الانوار (پشت صفحه اول کتاب بحر المعارف).

۹۲. منتخب البرهان.

۹۳. نخبة التجوید (الذریعه ۲۴: ۹۰).

۹۴. نور العرفان در شرح خطبه شعبان (الذریعه ۲۴: ۳۷۱).

۹۵. هدایة الطالبین در حکمت و کلام (پشت صفحه اول بحر المعارف).

۹۶. هدایة النجاة در حدیث (پشت صفحه اول بحر المعارف).

برجستگی‌های شخصیتی آقا نجفی و صفات بارز او

وی از جمله علمایی است که توانسته بود با عنایت الهی و پشتکار بی‌نظیر خود کمالات علمی و معنوی را در خود متجلی سازد. و به واسطه همین کمالات بود که صاحب صفات بارزی گردیده، و از علمای هم‌عصرش ممتاز می‌شد. از جمله این صفات بارز او می‌توان موارد ذیل برشمرد.

۱. بی‌غرضی و صلح جویی نسبت به دوست و دشمن.

۲. اصرار در امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود اسلامی.

۳. یاری مستمندان و سخاوت فراوان بواسطه تموّل.

۴. حسد نبردن به قدرت و ریاست همکاران روحانی خود و تقویت آنان.

۵. خوش خلقی و معاشرت با مردم عوام.

۶. تدبیر و کاردانی در امور سیاسی.

فعالیتهای اجتماعی وی

مرحوم آقا نجفی به واسطه تدبیر و هوش سرشار و شجاعت بی‌نظیرش. و نیز به واسطه درک درستی که از شرایط حاکم بر جامعه آن روز ایران داشت توانست اقدامات مثبت اجتماعی فراوانی را از خود بروز داده، و تأثیرات شگرفی را در صحنه اجتماعی آن دوران بر جای گذارد که از جمله این اقدامات موارد زیر است؛

۱. جنبش تحریم تنباکو

یکی از مهمترین اقداماتی که مرحوم آقا نجفی در دوران حیاتش انجام داد قیام و حرکت بر ضد استعمار سیاسی اقتصادی و فرهنگی غرب بود. وی همواره با دقت اوضاع و شرایط عصر خود را تحت نظر داشت و می‌کوشید تا از سلطه استعمار بر مملکت ایران جلوگیری نموده، یا لااقل از شدت آن بکاهد.

پس از عقد قرارداد انحصار تنباکو با کمپانی رژی که در سال ۱۳۰۸ قمری اتـفاق افتاد جمعی از علمای شهرهای مختلف به این قرارداد واکنش نشان داده و بـا آن بـه مخالفت پرداختند.

مرحوم آقا نجفی که در اصفهان از موقعیت ممتازی برخوردار بود پیشاپیش هـمه علمای اصفهان به مخالفت با این قرارداد پرداخته، و چنانچه از تاریخ بر می‌آید وی قبل از صدور حکم تحریم سراسری توسط میرزای شیرازی رحمه‌الله به صـدور حکـم تـحریم استعمال دخانیات در اصفهان اقدام نموده، و این حکم از طرف علمان اصفهان تأیید، و از جانب مردم مورد عمل قرار گرفته است.

از همین‌جا به خوبی می‌توان دریافت که مرحوم آقا نجفی از پـیشگامان و ارکـان مبارزه با قرارداد انحصار تنباکو بوده است؛ چراکه همین اقدامات آقا نجفی در اصفهان و نیز عده دیگری از علما در شهرهای مختلف بود کـه زمـینه را بـرای صـدور فـتوای سراسری تحریم استعمال دخانیات از جانب میرزای شیرازی رحمه‌الله فراهم آورد.

مرحوم علامه الفت در این مورد چنین می‌نگارد:

«در سال ۱۳۰۸ قمری که واقعه عقد انحصار تنباکو باکمپانی رژی انگلیس اتفاق افتاد نخست وی اعلان مخالفت با شاه و دولت را آغاز کرد، و شیخ علی محمد دهاقانی (م۱۳۲۴ق) از اتباع خود راکه مردی مشـهور بـه عـلم و صـلاح بـود محرمانه به شهر سامراء فرستاده، از حاج میرزا محمد حسن شیرازی رحمه‌الله مرجـع شیعه وقت حکم تحریم کشیدن قلیان راگرفته به ایران آورد».[1]

۲. مبارزه علیه سلطه اقتصادی غرب

گرچه مبارزه و مقابله با قرارداد انحصار تنباکو را می‌توان از جمله مهمترین اقدامات مرحوم آقا نجفی بر ضد سلطه اقتصادی غرب بر ایران دانست، لیکن آن مرحوم به همراه

---

۱. نسب نامه الفت (مخطوط): ۱۲

برادر خود آیت الله حاج آقا نور الله نجفی[1] در این را اقدامات گسترده دیگری چه قبل و چه بعد از جنبش تحریم تنباکو انجام داد، و آن تحریم گسترده اجناس و کالاهای فرنگی، و تشویق مردم بر خودکفایی، و اقدام در این راه است.

این نکته از اسناد تاریخی موجود همچون قرارداد وی و عده‌ای از علما با رکن الدوله شیرازی و اعلامیه‌های او در ترویج کالاهای وطنی به خوبی هویداست.

وی در این راه از جانب دو دولت استعماری روس و انگلیس متحمل زحمات و مشقات فراوان شد، لکن تا آخرین روزهای حیات خود از پا ننشست.

۳. مبارزه علیه اولتیماتوم روسها

در تاریخ ۱۳۲۹ق قوای نظامی روسیه وارد ایران شده و بخشهایی از آن را به تصرف خود درآورد، و با صدور اولتیماتومی در صدد تأمین خواستهای خود بر آمد. این قضیه گرچه پس از مدتی به پایان رسید، لکن حرکتهایی که علما و از جمله آنان مرحوم آقا نجفی انجام داد درخور توجه است.

وی در این واقعه با برقراری ارتباط با مقامات ذی‌ربط، و ارسال تلگرافها و نامه‌های متعدد کوشید تا روحیه مقاومت را در آنان تقویت نماید.

---

۱. آیت الله حاج آقا نور الله اصفهانی، فرزند محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی در سال ۱۲۸۷ق در اصفهان متولد، و پس تحصیلات ابتدایی در نزد پدرش رهسپار عتبات عالیات شده و نزد عالمانی چون میرزا حبیب الله رشتی و میرزا حسن شیرازی تلمذ نمود. او پس از طی مراتب عالیه فقاهت به اصفهان مراجعت نمود و در این شهر عهده‌دار کرسی تدریس گردید، و در همین خلال بود که بر علیه استبداد قیام نمود، به گونه‌ای که از ارکان مشروطه مشروعه به‌شمار می‌رفت. وی در سال ۱۳۴۶ق (۱۳۰۶ش) درشهر قم به دست منحوس رضاخانی مسموم و شهید گردید. پیکر مطهرش از قم به نجف اشرف منتقل، و در کنار پدرش در مقبره آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء مدفون گردید.

۴. مقابله با نفوذ فرهنگی غرب

مرحوم آقا نجفی به شدت با ورود فرهنگ غربی و غیر اسلامی به ایران مخالف بود، و در راه جلوگیری از نفوذ فرهنگ بیگانه به این کشور اقدامات متعددی انجام داد که از آن جمله می‌توان به تشکیل انجمن «صفاخانه» و راه‌اندازی روزنامه «الاسلام» اشاره نمود.

این اقدامات در پی ورود جمعی از مبلغین مسیحی به رهبری شخصی به نام «تیزدال» به اصفهان بود. وی پس از ورود به اصفهان و سکونت در محله جلفا، علمای اصفهان را به مناظره و مباحثه طلبید و کتابی نیز در ردّ اسلام به نام «ینابیع الاسلام» منتشر ساخت.

آقا نجفی رحمه‌الله و برادرش حاج آقا نور الله رحمه‌الله در صدد چاره‌جویی برآمده و از همین رو دست به تشکیل انجمن «صفاخانه» زده، و آقای «داعی الاسلام» که از شاگردان آقا نجفی بود از طرف انجمن برای مباحثه و مناظره تعیین کردند.

او پس از مطالعه منابع مذهبی مسیحیت و آموختن مقداری از زبان عبری وارد صحنه مناظره و مباحثه شد. در همین خلال روزنامه «الاسلام» به منظور ترویج اسلام و رد مسیحیت از طرف انجمن منتشر گردید. و پس از چندی این روزنامه به بقیه کشورها نیز را پیدا کرد.

از دیگر اقدامات آقا نجفی در جهت صیانت از فرهنگ اسلامی فشار وی به کمپانیهای خارجی برای رعایت ضوابط مسلمین است.

۵. مبارزه با انحطاط و استبداد عصر قاجار

تحمل استبداد و ظلم به هر نحو که باشد طبعا برای شخصیّتی چون آقا نجفی که عمر خود را در راه حفاظت از تعالیم اسلامی و حمایت از مظلوم سپری نموده است ممکن

نیست. وی در این راه مجاهدتهای فراوانی از خود بروز داد، و در به طور کلی در چهار بخش فعالیتهای ضد استعماری خود را به منصه ظهور رسانید:

الف: مبارزه با سلاطین مستبد قاجار.

ب: مبارزه با ظلّ السلطان حاکم مستبد و مقتدر اصفهان.

ج: مبارزه با اقبال الدوله کاشی حاکم محمد علی شاه که منجر به جنگ مسلحانه شهری و نهایتا شکست حاکم شد.

د: مبارزه با بعضی حکام مستبد بعد از مشروطه دوم که عمدتا از سران بختیاری بودند.

۶. مبارزه با بدعتها

از بدعتهایی که در زمان مرحوم آقا نجفی اوج گرفت اندیشه بابیت و بهائیت بود. این دو فرقه در آن زمان به واسطه جوّ موجود و حمایتی که از سوی دولتهای استعماری می‌شدند ظهور و بروز خاصی پیدا کرده و افراد زیادی به جرگه این دو گروه پیوسته بودند.

مرحوم آقا نجفی بواسطه احساس مسؤولیتی، که می‌نمود و به واسطه غیرتی که خاص خودش بود بر ضد آنان قیام نموده و در دو جبهه عقیدتی و اجتماعی آنان را مورد تاخت و تاز قرار داد، و با صدور فتوا و اعلامیه و نیز اقدامات عملی فراوانی که انجام داد به مقابله با آنان برخاست. به همین جهت اعضای این دو فرقه به تعرضات قلمی و تهمتهای فراوان به وی پرداختند که از آن جمله می‌توان به نوشته «لوح ابن الذئب» که توسط «حسین‌علی بهاء» رئیس بهائیان خطاب به مرحوم آقا نجفی نوشته شده، و کتاب «رؤیای صادقه» اشاره کرد.

همین برخوردها و اقدامات آقا نجفی بود که بر انگلیس و روس گران آمده و زمینه تبعید وی از اصفهان توسط ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه را فراهم آورد.

۷. همراهی در جنبش مشروطه

اقدامات آقا نجفی در جنبش مشروطه و همراهی وی با برادرش مرحوم حاج آقا نور الله اصفهانی نجفی زیاده از آن است که این مختصر گنجایش آن را دارا باشد، اما آنچه در این مختصر باید گفت آن است که در طی این دوران پرماجرا او نه‌تنها با مستبدین موافقت یا مخالفتی آشکار ننمود، بلکه با مشروطه خواهان همراهی می‌کرد، و در بیشتر جلسات آنان با برادر خود مرحوم حاج آقا نور الله شرکت می‌کرد، و آنان از حضور او و نفوذ معنوی و قدرتش در جامعه استفاده می‌نمودند.

وی در گرفتاری مرحوم شیخ فضل الله نوری قصد تهران نمود، اما جمعی از مشروطه خواهان مانع او شدند و نگذاشتند وی بدین کار اقدام کند.[۱]

شخصیت عرفانی آقا نجفی

گرچه نمی‌توان آقا نجفی را در زمره عرفای برجسته جهان اسلام و صاحب مکتبی خاص دانست، اما چنان که از کتاب پیش روی و از دیگر منابع هویداست بی‌شک بعد عرفانی او یکی از مهمترین ابعاد شخصیتی اوست.

چنان که در صفحات قبل گفته آمد آن مرحوم پس از مسافرت به نجف اشرف و اقامت در ارض غری در کنار فراگیری علوم رسمی، شروع به خود سازی و تزکیه نفس و تحصیل ملکات حسنه اخلاقی نموده و پس از چندی به واسطه اشارتی که از عالم غیب به او می‌شود به محضر عارف کامل مرحوم سید علی شوشتری[۲] راه یافته و

---

۱. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۴۸۰.

۲. وی که از اولاد مرحوم سید نعمت الله جزایری و از مجاورین نجف اشرف و از عارفان بزرگ اسلامی است پس از کسب مراحل علم و اجتهاد در نجف اشرف به وطن خویش باز می‌گردد و مشغول به تدریس و امر قضا می‌شود، اما در پی برخورد با ملا قلی جولا که از اولیای الهی بوده است متحوّل شده، و به دستور وی به ارض غری مراجعت نموده، و تحت

درخواست کسب فیض از آن جناب را می‌نماید؛ وایشان نیز آن مرحوم را پذیرفته و وی را موظف به انجام ریاضات شرعیّه می‌نماید.

وی در کتاب «مفتاح السعادة» در این خصوص چنین می‌نگارد:

«در نجف اشرف مشغول تحصیل علم اخلاق بودم. در عالم رؤیا مرا دلالت نمودند بر حاجی سید علی شوشتری اعلی‌الله مقامه. آن مرحوم در آن زمان اربعین داشتند. در مسجد کوفه او را ملاقات نمودم؛ گفت: اشاره در این باب به من نیز شده است. و مدت چند روز او را در نجف اشرف ملاقات می‌کردم و آنچه سؤال می‌کردم جواب می‌شنیدم، و مطالبی را که می‌دانست به من تعلیم می‌نمود».[1]

همو در کتاب حاضر چنین می‌نگارد:

«زمانی که در نجف اشرف مشغول به تحصیل فقه بودم به خدمت مرحوم مبرور حاج سید علی شوشتری اعلی‌الله درجته وارد شدم، و از جمله کسانی بودم که وی را راهنما و مرشد خود قرار دادم؛ پس ایشان مرا به آنچه در ضمیر پنهان داشتم خبرداد، پس گفتم که این از فراست مؤمن است، و خداوند چنین فرموده که: ﴿لَآيَةً لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾.[2] و بعد از آن بود که مجاهدت و ریاضت نفس را تحت تعلیم آن بزرگوار شروع کردم».[3]

وی در جای دیگر از کتاب ضمن ابیاتی چند به مدح استاد و مرشد خود پرداخته و چنین می‌نگارد:

«عالمی اندر نجف بودی مقیم   بر سلوک معرفت بودی علیم
چشمه‌های علم از وی بد عیان   می‌نمود اسرار معنی را بیان

نظارت وی درجات معنوی را به سرعت طی می‌نماید؛ تا بدانجا که مرحوم شیخ اعظم انصاری که خود مجسمه‌ای از زهد و تقوی بود به درس اخلاق وی حاضر و به بهره گیری از او می‌پردازد.

این مرد الهی درسال ۱۲۸۳ق در فانی را به قصد اقامت در سرای ابد وداع گفت.

۱. مفتاح السعادة: ۴۹۹-۴۹۸.   ۲. سوره مبارکه حجر: ۷۵.

۳. کتاب حاضر: ۳۳۸.

در رضا بودی به زنـجیر قـضا / در قدر چون هـجر روز مـبتلا
نور حق از جلوه‌اش ظاهر شده / غیر حق از قلب او طائر شـده
بود سالک در صراط مسـتقیم / گشته طائر بـهر مـنهاج قـویم
بـود آگـه بـر سـبیل مـصطفی / قلب او شایق به سلک مرتضی
لطــفها فــرمود از بـهر فـنون / تا شدم از خیل الّا تـحزنون»[1]

بدین گونه وی به جرگه شاگردان سید وارد شده و تا آخرین روزهای حیات سید یعنی تا سال ۱۲۸۳ق درک محضر او را غنیمت شمرده، و تحت نظر و ارشاد وی بـه ریاضات شرعیه و اوراد و اذکار مخصوصه مشغول بوده، و با بیتوته در مساجد ثلاثه کوفه، سهله و صعصعه به تربیت نفس می‌پردازد. چنان که وی در کتاب حاضر[2] اشاره می‌کند در خلال همین مجاهدتها و ریاضات بوده که مکاشفاتی چند برای او رخ می‌دهد و به محضر عـده‌ای از رجـال الغـیب بـار مـی‌یابد و حـقایقی از عـالم غـیب بـر او مکشوف می‌گردد.

در این خصوص که مرحوم آقا نجفی پس از وفات مرحوم سید شوشتری آیـا بـه خدمت استاد دیگری رسیده یا نه، و اگر رسیده آن شخص چه کسی بوده اطلاع دقیق و قابل توجهی دردست نیست، اما آنچه مسلم است وی پس از فوت سید همچنان به اوراد و اذکار و ریاضات شرعی در مساجد ثلاثه مداومت داشته، تا آن که از عالم غیب مأمور به مراجعت به اصفهان می‌گردد.

همسران و فرزندان

صاحب ترجمه در طی حیات خود سه همسر دائم و چند همسر غیر دائم اخـتیار نموده و از آنان صاحب چهارده فرزند گردید. زوجات آن مرحوم عبارتند از:

---

۱. کتاب حاضر: ۷۰.
۲. ر.ک: اشاره نود و هشتم از کتاب حاضر؛ص ۳۳۶.

۱. دختر علامه مولی محمد صالح جوییاره‌ای، دختر خاله وی که در جوانی در نجف اشرف درگذشت.

۲. دختر علامه میرزا هاشم چهارسوقی، دختر خاله دیگر وی که پس از وفات زوجه اول او را به عقد خود درآورد، لکن وی نیز در جوانی درگذشت.

۳. دختر مرحوم حاج محمد رضا وارث از بازرگانان معروف اصفهان.

۴. دختر مرحوم سید نصر الله که به عقد انقطاع درآمد.

۵. دختر آقا محمد صفار که وی نیز به عقد انقطاع درآمد.

و زنان منقطه دیگر.

و اما اسامی فرزندان آن مرحوم به شرح ذیل است:

۱. جلال الدین جعفر.

۲. کمال الدین شریعتمدار.

۳. محمد باقر الفت.

۴. شیخ محمد جواد نجفی.

۵. محمد حسین فرید.

۶. محمد علی مولانا.

۷. خانم آغا، همسر مرحوم ملاذ الاسلام بیدآبادی.

۸. ملکه خانم، همسر مرحوم شیخ محمد حسین امام نجفی.

۹. عصمت خانم، همسر شیخ مرتضی عماد الاسلام.

۱۰. زمزم خانم، همسر کمال الدین قزوینی.

۱۱. زهرا خانم، همسر میر رضا ملا باشی.

۱۲. خدیجه خانم، همسر شیخ مهدی نجفی.

۱۳. عالم خانم، همسر ملاذ الاسلام بیدآبادی که پس از فوت همسر اول به عقد وی درآمد.

۱۴. حمیده خانم، همسر رضا غروی چهارسوقی.

آن مرحوم پس از عمری تلاش و مجاهدت و مبارزه سرانجام عصر یکشنبه ۱۱ شعبان المعظم ۱۳۳۲ق در منزل مسکونی خود به سن هفتاد و سه سالگی درگذشت و طی مراسم باشکوهی در صحن امامزاده احمد واقع در محله حسن آباد اصفهان به خاک سپرده شد.

اشارات ایمانیه

کتاب حاضر که می‌توان آن را از جمله مهمترین آثار مرحوم شیخ محمد تقی (آقا نجفی) به شمار آورد برای اولین مرتبه مورد تحقیق، تصحیح و طبع قرار گرفته و به محضر خوانندگان گرامی عرضه می‌گردد.

این که کتاب به صورت ملمّع و به دو زبان فارسی و عربی، و در دو قالب نظم و نثر نگاشته شده حاوی نود و نه «اشاره» و یک «نور» است که ضمن هریک از این فصول صدگانه به مباحثی عرفانی چون توحید، ولایت، کیفیت سیر و سلوک، شرایط سالک و بایسته‌ها و نبایسته‌های طریق عرفان پرداخته شده، و نیز تعدادی از این اشارات به بیان مکاشفات و مشهودات عرفانی مؤلف اختصاص یافته است.

چنان که مؤلف، خود اظهار می‌دارد کتاب اشارات ایمانیه چکیده‌ای است از قریب به یک‌صد و سی کتاب عرفانی که وی با تتبع و سیر در آن آثار، مطالب مورد علاقه را انتخاب و با افزودن معارف فراوان دیگری به آنها کتاب حاضر را به رشته تحریر درآورده است.

وی در این خصوص اینگونه می‌نگارد:

«ای فقیر! قریب صد و سی نسخه از کتب عرفاء و اصحاب سلوک و سیر، تتبع و سیر نموده‌ام، آنچه از مطالب ایشان که مطابق با شریعت و حقیقت است در این کتاب مستطاب و در سائر کتب مثل: کتاب «منازل العارفین» و «مسالک

السائرین» و «نور الیقین» و «جامع الأسرار» و غیرها، نظما و نثرا، بیان نموده‌ام».[1]

بخش قابل توجهی از تألیف موجود به اشعار عرفانی آن مرحوم اختصاص یافته که در قوالبی چون قصیده، مثنوی و رباعی عرضه شده است. چنان که علامه الفت در صفحه آغازین کتاب مرقوم نموده تمامی اشعار موجود در این متن از منشآت مؤلف است؛ مگر در موارد نادری که مؤلف محترم با عباراتی چون: «قال الهاتف» و «قال العارف» و... خوانندگان را به انشاد بودن، و نه انشاء بودن آنها اِشعار داده است.

مرحوم الفت در این مورد می‌نگارد:

«توضیح این که این کتاب، نثرا و نظما، از مؤلفات مرحوم والد است که در اواخر عمر خویش تألیف نموده. حواشی به خط آن مرحوم، و نسخه‌اش منحصر به فرد می‌باشد که این جانب آن را محفوظ داشته‌ام. ۱۴/۹/۳۳۰ محمد باقر الفت».[2]

مؤلف در اشاره نود و ششم از کتاب به بیان مکاشفات خود که در ضمن آنها به وقایع زمان خود تا عصر ظهور دست یافته می‌پردازد، و طی اشعاری که یادآور اشعار «شاه نعمت الله ولی» است به پیش گویی رخدادها و احوال آینده می‌پردازد، و در بیشتر آنها وقایع مربوط به منطقه خاورمیانه را ذکر می‌نماید، و چنین اظهار می‌دارد که: من این مکاشفات را از باب تحدّث به نعم الهی و ارشاد و ایقاظ جاهلین بازگو می‌کنم، و قصد من از این کلمات دعوت به خود و طرح دعاوی باطله نیست. و در آخر خواننده را دعوت می‌کند که این اسرار را فقط برای اهل آن بازگو نموده، و از افشای آن برای نااهلان بپرهیزند، چرا که:

هر که را اسرار حق آموختند		مهر کردند و دهانش دوختند

---

۱. کتاب حاضر: ۱۹۴.

۲. تصویر دستخط مرحوم علامه الفت در انتهای همین مقدمه آمده است. ر.ک، صفحه پنجاه‌وسه.

عنوان کتاب

از اثر پیش روی، گرچه در کتاب «تاریخ اصفهان»[1] میرزا حسن خان جابری و «تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر»[2] مرحوم مهدوی با عنوان «اشارات مکنونه» یاد شده است، لکن چنان که از دستخط شخص مؤلف در ابتدای کتاب هویداست وی این تصنیف را با عنوان فارسی «اشارات ایمانیه» و بدون تطابق موصوف و صفت در جمع و افراد نامیده است، و نام «اشارات مکنونه» به اشتباه بر آن نهاده شده است. شاید این اشتباه ار آن رو باشد که مصنّف در ابتدای کتاب چنین ابراز می‌دارد که: «إنّ هذه إشارة مكنونة و كلمات مخزونة و حقايق معنوية في مرتبة السلوک و العرفان...».[3]

اصالت نسخه

تحقیق و تصحیح اثر حاضر بر اساس نسخه منحصر به فردی که از آن باقی مانده انجام گردیده است. این نسخه به قطع خشتی بدون شماره صفحه بوده و هر صفحه شامل ۱۷ سطر میباشد که در زمان حیات مؤلف، یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ و به دست محمد شریف بن حاج محمد ابراهیم معروف به «شیخ الرئیس» کتابت شده است. مرحوم مؤلف پس از اتمام کتابت تصحیحاتی را در متن اعمال نموده و حواشی فراوانی از نظم و نثر بدان افزوده است.

بخش اصلی کتاب با ذکر مکاشفه‌ای از مرحوم شیخ محمد تقی رازی نجفی رحمه‌الله صاحب کتاب «هدایة المسترشدین»، جدّ مؤلّف پایان پذیرفته، و کتابت شیخ الرئیس

---

۱. تاریخ اصفهان ۳: ۵۲.

۲. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۳۶۸.

۳. کتاب حاضر: ۱.

در همین‌جا اتمام می‌پذیرد، لکن مؤلف با دستخط خود حکایت دیگری را به آخر کتاب اضافه نموده و پس از آن رساله دیگری را با عنوان «إشارة ایمانیّة إیقانیّة شهودیّة...» آغاز کرده و آن را به متن اصلی ضمیمه نموده، که تارخ اتمام تألیف و کتابت آن بخش، شعبان المعظم ۱۳۲۶ق می‌باشد.

نسخه فوق الذکر در مالکیت مرحوم حاج آقا رضا نجفی فرزند شیخ محمد جواد فرزند مرحوم آقا نجفی بوده که استاد معظم آیت الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دام عزه در زمان حیات مرحوم حاج آقا رضا تصویری از آن تهیه نموده، و آن تصویر را جهت تصحیح و آماده‌سازی در اختیار این جانب قرار دادند.

روش تصحیح

تصحیح و تحقیق این اثر در طی مراحل ذیل انجام پذیرفته است:

۱. حروف‌چینی؛ ۲. ویرایش فنی؛ ۳. مصدریابی و تطبیق مصادر؛ ۴. تقویم النص؛ ۵. کنترل نهایی.

تذکر:

۱. در متنِ ارائه شده، مواردی از نقطه‌چین به چشم می‌خورد، و این از آن روست که متن موجود پس از کتابت، برای بازخوانی و تصحیح در اختیار مولّف قرار گرفته است، لکن وی موفق شده که فقط ۵۶ صفحه از نسخه مخطوط را مورد دقت و تصحیح قرار دهد، و از همین رو در ادامه متن، جای خالی کلماتی که کاتب نتوانسته آنها را کتابت کند باقی مانده است، و ما نیز قهرا مجبور به درج نقطه‌چین در مکان آنها شده‌ایم.

۲. بعضی از کلمات به جهت این که کاتب اطمینان به صحت آنها نداشته به صورت نیم‌بند و یا بعضا بدون نقطه نوشته شده، که ما در متن ارائه شده جای این کلمات را نیز نقطه‌چین قرار دادیم.

۳. در خلال تعداد انگشت شماری از ابیات با آن که جای خالی کلمه‌ای به چشم

نمی‌خورد ولی با تکیه بر وزن آنها به سادگی دریافته می‌شود که کلمه یا کلماتی که غالب آنها از حروف ربطی است ساقط شده است؛ از همین رو ما آن کلمات را در جای مناسب و بین دو قلاب قرار داده‌ایم.

و در پایان

بر خود لازم می‌دانم از حضرت آیت الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دام عزه که تصویری از نسخه کتاب را در اختیار این جانب قرار دادند، و از ریاست محترم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران جناب آقای دکتر مهدی محقق که زمینه نشر این اثر را فراهم آوردند، و نیز از فاضل گرامی آقای رحیم قاسمی که در تصحیح این اثر اینجانب را یاری دادند تشکر وافر به عمل آورم.

پر واضح است که متن ارائه شده خالی از عیب و نقصِ سرچشمه گرفته از قلم مصحح نخواهد بود، لذا از خواننده گرامی انتظار می‌رود که لغزشهای ما را مورد عفو قرار داده، و ما را از راهنماییهای خود محروم نسازد.

مهدی رضوی

اصفهان

سوّم مهرماه ۱۳۸۷ هجری شمسی

برابر ۲۳ رمضان المبارک ۱۴۲۹

توضیح: اکثر این کتاب – نثراً و نظماً – از مؤلفات مرحوم والد [illegible] است که در اواخر عمر خویش تألیف نموده و حواشی بخط آنمرحوم و نسخه اش منحصر بفرد میباشد لذا این کتاب محفوظ داشته شود – ۱۳۴۰/۹/۲۳

دستخط مرحوم الفت در ابتدای کتاب

کتاب رساله اجازه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین
وبعد فیقول العبد المشتاق الاحقر علی الاطلاق المفتقر الی رحمة
ربه الغنی محمد تقی بن محمد باقر بن محمد تقی عاملهم الله بلطفه الخفی
ان هذه اشارة مکنونة وکلمات مخزونة وحقایق معنویة فی کیفیة مرتبة
السلوک والعرفان والسلوک فی مسالک تکمیل الایقان وطریق الطریقة
فی کسب الحقیقة والنهوج الی مناهج الریاضة الحقة الشرعیة اعلموا اخوانی
هداکم الله کما هدانی انی ما اهتدیت الا بنور الثقلین وما تمسکت الا بحبل
العترة الطاهرة وما التزمت الا بابهم فان الحق منهم وعنهم وبهم ومعهم ولهم
وهم اهله ومعدنه وهم الصراط المستقیم والمنهاج القویم وجمیع ما صنفته فی
کتبی العتیقة والجدیدة فهی باسرها مستفاد من الکتاب والسنة نصوصهم منصوصة حکیمة

متکلم

بحمد الصمد الاحد

صفحه آغازین کتاب

على الزيارة الجامعة الكبيرة فسجدت لله سجدة شكر لهذه النعمة الجليلة فرفعت رأسي

وله ازاحة (؟) وكان ذلك في الليلة الاربعاء من السفر ومنها اني رأيت في بعض

مكاتيب جدي العلامة الشيخ محمد تقي اعلى الله في الجنان مقامه اشياء وعجائب فانه قد

رأى القائل مقبلاً في عين الشمس وانه لما كان مشغولاً بالاعتكاف في مسجد الكوفة

كان يسمع صوت الامام ويكالمه ويستفاض من قدسه صلوات الله عليه نبذة من

العلوم المكنونة وكتب عجلة الشريف اني كنت اخاطبه ويخاطبني فعرضوا عالم الفنا

والمحو مدة ثلث ساعات كنت اسمع تسبيح الجمادات ثم غاب عني وما رأيته

بعد ذلك الا في مشهد مولانا الرضا

فرأيته زائراً مشغولاً بالبكاء

تمت بالخير

مؤلف فقير گوید در سنه ۱۲۸۳ با مادرم مرحومه [illegible]

به زیارت [illegible] مشرف شدم [illegible]

[illegible]

ار سه مره [illegible] [redacted] [illegible]

[illegible]

[illegible] [redacted] [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفحه انتهایی از متن اصلی

بسم الله الرحمن الرحيم

اشارة اجمالية ايمانية شهودية كاملة محكمة راجعة الى الناحية المقدسة
الحجة ابن الحسن صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه وظهوره اعلم وفقك الله
تعالى ان الله لم يخلق الخلق عبثا ولم يتركهم سدى وانما خلقهم للتكميل [illegible] وجعلهم قابلين
للاستفاضة من جنابه تعالى حتى يتعين بحصولهم المعرفة والعلم والحكمة بالعبادة
الموجبة للنجاة الابدية وهذا يتوقف على نصب وجود الحجة في كل زمان
وعصر واوان ليرشدهم ويهديهم الى الصراط المستقيم والمنهاج القويم فلابد من
وجود نبي او وصي في جميع الازمان ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي
عن بينة ولئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل فلا يجوز في حكمة الله
سبحانه ان يخلو الارض عن حجة اما ظاهر مشهود او غائب مستور ولا يبطل
النواب والسفار والوعد والوعيد ولكننا نشاهد بالتواتر ان عادة
الله مستمرة في اول زمان التكليف الى الابد من وجود الحجة المعصوم في
كل زمان واتصال الوصية من الانبياء الى الاوصياء وهذا ايضا كنا
قطعيا بما اشرنا بوجود الحجة صلوات الله عليه ولا الزم ان تطلع القبض

[illegible]

صفحه آغازین از بخش الحاقی

المتعلقة باهل البيت صلى الله عليه وآله وكان بعض الحاضرين
من المرتاضين يظنون اني منقطع الحياة والطبيب الذي ورد في
هذا المكان زعم انها السكتة التي لابد من التامل حتى في امر
الغسل والدفن حتى ينكشف الحال وبقيت في هذه
الحالة الى تسع ساعات مشغولا بذكرها كالكلمة الطيبة
فرجعت نفسي الناطقة التي هي الروح الانسانية الى بدني
فكان هذا من التجريب وقد كنت في غاية الضعف
وقد اطلعت في تلك الحالة على نبذة من الرموز والعلوم
ولم اجد رخصة في اظهارها فقمت حامدا ذاكرا
مصليا واشتغلت بنافلة الفجر حتى تبين لي عمود ا
الصبح فصليت خاشعا خاشيا منيبا مستكينا وما
توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب

قد تم هذه الرسالة الشريفة في شهر شعبان المعظم ايام ولادته الشريفة ١٣٣٢

صفحه انتهایی از بخش الحاقی

[مقدمةٌ]

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين، والصّلاة والسّلام على خير خلقه محمّد وآله الطّاهرين

وبعد، فيقول العبد المفتاق الأخفض على الإطلاق، المفتقر إلى رحمة ربّه الغنيّ، **محمّد تقيّ بن محمّد باقر بن محمّد تقيّ النّجفيّ الإصفهانيّ** عاملهم الله بلطفه الخفيّ: إنّ عنده إشارات مكنونة وكلمات مخزونة وحقائق معنويّة في كيفيّة مرتبة السّلوك والعرفان، والسلوك في مسالك تكميل الإيقان، وطريق الطريقة في كسب الحقيقة، والنّهوج إلى مناهج الرّياضة الحقّة الشرعيّة.

اعلموا إخواني هداكم الله كما هداني أنّي ما اهتديت إلّا بنور الثّقلين، وما تمسّكت إلّا بحبل العترة الطّاهرة عليهم السلام، وما لذت إلّا بهم، فإنّ الحقّ منهم وعنهم وبهم ومعهم ولهم، وهم أهله ومعدنه، وهم الصّراط المستقيم والمنهاج القويم؛ وجميع ما صنّفته في كتبي العتيقة والجديدة فهي بأسرها مستفادة من الكتاب والسّنة. نه صوفيم نه متصوّف، نه حكيمم نه متكلّم، نه فلسفيم نه متفلسف، بلكه مطيع ثقلين و مترجم قرآن و احاديث صحيحه هستم.

من آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت الّا حدیث دوست که تکرار می‌کنم[۱]

و آنچه از حقایق علم حکمت و کلام در علم معقول تصنیف کرده‌ام همه مطالب و حقایق آنها را از قرآن و احادیث معتبره استنباط نموده‌ام. چون حکمت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام بر حقایق قلوب اهل ایمان طالع شد حکمت یونان و اشباههم به کلی از میان رفت و احدی رجوع به آن کتب ننمود، چنان که چون شمس طلوع نماید آنچه چراغ است از میان می‌رود و فایده‌ای نخواهد داشت.

---

۱. دیوان غزلیات سعدی ۲: ۶۲۱؛ بدین عبارت:

آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت الّا حدیث دوست که تکرار می‌کنم

[۱] إشارة

بها يعرف السرّ في تحقيق معرفة الله بالله

قال الله تعالى: ﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّه لا إلٰه إلّا هُوَ﴾[1]، وقال تعالى: ﴿أوَ لَمْ يَكفِ بِرَبِّكَ أنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَىءٍ شَهِيدٌ﴾[2]، فقد شهد ذاته بذاته لذاته على ذاته، فهو تعالى الشّاهد والشّهادة والمشهود، وهو الدالّ والدّلالة والمدلول. وقد صرّح العارفون بأنّ الله سبحانه أظهر الأشياء وأجلاها؛ فسبحان من خفي من فرط الظّهور.[3] وقال سيّد الشّهداء في دعاء عرفة: «كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك؟! ألغيرك من الظّهور ما ليس لك حتّى يكون هو المظهر لك؟!»[4] إلى آخره.

والحاصل، أنّ معرفة الله بالله من أعظم مقامات العارفين وأكمل درجات الصّادقين

---

۱. سوره مباركه آل عمران: ۱۸. ۲. فصلت: ۵۳.

۳. ر.ک: بحار الانوار ۵۵: ۱۳.

۴. پیرامون بخش پایانی دعای عرفه که عبارت فوق نیز از جمله آن است نظرات متفاوتی ابراز شده است، و این از آن‌رو است که این زیاده فقط در بعضی از نسخه‌های اقبال سیّد ابن طاووس رحمه‌الله ذکر شده، و چنان که محدث عالی مقام مرحوم علّامه مجلسی رحمه‌الله در بحار الأنوار ۹۵: ۲۲۷ ذکر نموده این زیاده در نسخه‌های کهن اقبال ذکر نشده، و نیز در «مصباح الزّائر» خود سیّد ابن طاووس رحمه‌الله و «بلد الأمین» کفعمی ذکری از این قسمت به میان نیامده است؛ همچنین ایشان سیاق این بخش را با ادعیه معصومین علیهم‌السلام همگون نمی‌داند؛ لذا بعید نمی‌نماید که این زیاده از جملهٔ الحاقات کاتبان باشد؛ همچنان که عده‌ای با توجّه به یافت شدن این عبارات در کتاب «الحکم العطائیّة» ابن عطاء الله اسکندرانی این متن را از جمله منشآت وی می‌دانند. ر.ک: مولوی نامه استاد همایی ۲: ۱۸؛ حاشیه.

وأفضل مراتب الصّالحين؛ ففي الحديث: «إنّ الله أجلّ من أن يعرف بـخلقه، بـل العـباد يعرفون بالله»[1]، فإنّ المشيّة الغيبيّة نافذة آثارها عالية منارها، وهي المدبّرة في عـوالم الغيب والشّهادة والملك والملكوت والأمر والخلق، كـلّ شـيء قـائم بـه وكـلّ شـيء خاضع له.

وهذه الآثار كيف يمكن صدورها عن الطّبيعة أو عن الدّهر العديمة الشّعور، مـع أنّ الطبيعة الّتي يتوّهمها الدّهريّة أو يعبّرون عنها بـ«الإستعداد» تمتنع أن تكون قديمة؟! لأنّها من جنس الممكنات، متّصفه بلوازم الإمكان، متغيّرة بحسب الحالات والخصوصيّات، غير متّصفة بشيء من لوازم الوجوب الذّاتيّ، فحاله كحال سائر الممكنات في الإفتقار إلى الواجب تعالى ولو لم تكن متغيّرة الذات؛ فكيف يزعمون أنّ الأشياء تتولّد عنها ومنها وبها وفيها ولو كانت معدومة؟!

فقد علمت أنّ المعدوم لايؤثّر شيئاً، مع ما نرى من خلق الشّمس والقمر والسّماوات وسائر الممكنات على وجه تمنع صدورها عن مجرّد الطّبيعة العـاجزة الجـاهلة الغـير القادرة الّتي لايقدر على حفظ نفسها، فكيف يقدر على حفظ غيرها، فضلاً عن خلقها؟!

مع أنّ التفكّر في الممكنات يكشف عن جريانها بقضاء الله وقدره ومشيّته وإرادته؛ فإنّ هذه الحكم البالغة لابدّ من صدورها عن عليم حكيم قادر سميع بصير قـديم أزليّ سرمديّ، إلى غير ذلك من لوازم الوجوب الذاتيّ؛

مع أنّ الدهريّة أو الطّبيعين الّذين يقولون بالدّهر أو الطبيعة فإن قالوا بـأنّ الدّهـر أو الطبيعة قديم أزليّ قيّوم عليم بذاته، قدير بذاته، سميع بصير، فقد أقرّوا بالواجب تعالى من حيث لايشعرون؛ قال الله تعالى: ﴿وَلَئِن سَئَلتَهُم مَن خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالأرضَ لَـيَقُولُنَّ اللهُ﴾،[2] إلى غير ذلك من الآيات الباهرات الكافيات الشّافيات.

ولو لم يكن الدّهر أو الطّبيعة قديماً، أو كان عاجزاً أو جاهلاً، فكيف يتعقّل صدور هذه

---

۱. كافى ۱: ۸۶، توحيد صدوق ﷺ: ۲۸۵. ۲. سوره مباركه لقمان: ۲۵؛ زمر: ۳۸.

الأفاعيل عنها من غير علّة من الخارج ينتهي إلى الواجب تعالى؛

مع أنّ هذه التّأثيرات لو كانت ناشية عن الطبيعة فلابدّ من كونها قديمة، ويلزمه قدم كلّ ما في العالم، لأنّ ما بالذات لايزول ولايحول ولايختلف ولاتتخلّف؛ فتخلّف الأشياء عن طبائعها دليل على وجود الصّانع القاهر فوق عباده.

والحاصل أنّ الآثار الّتي ينسبونها إلى الطبيعة إن قالوا بكونها من لوازمها الذّاتيّة فيمتنع تخلّفها عنها؛ ولو كانت عارضة فهي يحتاج إلى علّة اخرى غيرها لتكون هي الصّانع المدبّر لها في العوالم العلويّة والسّفليّة؛ مع ما علمت من أنّ المحتاج لايؤثّر شيئاً؛

فهذا الاستدلال يرجع تارة إلى عنوان حدوث الدّهر والطّبيعة، واخرى إلى إمكانهما، وكلّ حادث فهو محتاج إلى المحدث، وكلّ ممكن يحتاج إلى الواجب.

والحاصل أنّا نرى كلّ شيءٍ من الممكنات -بحيث لايشذّ عنها شاذّ- محتاجاً إلى المؤثّر الصّانع، مسبوقاً إلى العدم، فحكم جميع الممكنات واحد، فكلّ ممكن متّصف بالذّنب والنقصان والعجز والفقر والاحتياج، كما قال بعض العارفين: «وجودك ذنب لايقاس به ذنب»،[1] وقول الرّضا عليه السلام في خطبة: «خلق الله الخلق حجاب بينه وبينهم»[2]. قال بعض العارفين: هذا الحجاب عبارة عن التنزّلات الإمكانيّة، فإنّ الممكن يتمنع إحاطته بالواجب، فكنه الواجب غير متعقّل، وهو قولهم عليهم السلام: «ما عرفناك حقّ

---

١. بسیاری از عرفاء این جمله را در مصنفات خویش آوردهاند، لکن ابن خلّکان در وفیات الاعیان ١: ٣٧٣، ضمن شرح حال جنید بغدادی در خصوص این ابیات چنین اظهار میدارد: «قال الشيخ الجنيد ما انتفعت بشيء انتفاعي بأبيات سمعتها. قيل له: وما هي؟ قال: مررت بدرب القراطيس، فسمعت جارية تغنى من دار، فأنصت لها فسمعتها تقول:

إذا قلت أهدى الهجر لى حلل البلى ... تقولين لولا الهجر لم يطب الحب

و إن قلت هذا القلب أحرقه الهوى ... تقولين بنيران الهوى شرف القلب

و إن قلت ما أذنبت قلت مجيبة ... حياتک ذنب لا يقاس به ذنب

فصعقت ...

٢. توحيد صدوق رحمه الله: ٣٥؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام ٢: ١٣٦.

معرفتك»[1]، وفي الحديث: «إنّك تعلم أنّك ماكوّنت نفسك ولاكوّنك من هو مثلك»[2]؛ يعني: أنّ الممكن لايقدر على خلق حقيقته، ولا يقدر على الصنع والإيجاد شيئاً من الممكنات، فلابدّ من انتهاء سلسلة الممكنات إلى الواجب تعالى نظراً إلى امتناع الدّور والتّسلسل. خصوصاً في الامور المتعاقبة. وقال الصادق عليه السلام للزّنديق: أنت مخلوق أم غير مخلوق؟ فقال: لست بمخلوق؛ قال عليه السلام: لو كنت مخلوقاً كيف كنت؟[3]

أراد الإمام عليه السلام أنّ فيك جميع صفات المخلوقين، فكيف لاتكون مخلوقاً! ومعلوم أنّ المخلوق يحتاج إلى الخالق، وهو الله ربّ العالمين؛

فتدبّر في هذا الحديث الشريف كيف أظهر عليه السلام صنع الله بالعيان ورجوع الأمر إلى البداهة الأوليّة الحسيّة! وهذا البرهان الجامع يجرى بالنسبة إلى جميع الممكنات من الأرضين والسّماوات وغيرها، فإنّ فيها جميع آثار المصنوعين والله سبحانه خالقها ورازقها وقيّومها، نظراً إلى افتقار كافّة الممكنات في بقائها إلى المؤثّر، كما تفتقر في وجودها إلى الصانع؛

فظهر واتّضح أنّ المصنوع يحتاج إلى الصّانع تعالى. وإلّا امتنع وجوده لتساوى الوجود والعدم بالنسبة إلى ذات الممكن وبطلان الألويّة الذاتيّة. فالشيء ما لميجب لميوجد؛ يعنى: يمتنع وجود الممكن من غير علّة متّصفة بلوازم الوجود منزّهة عن شوائب الإمكان، لافتراق الصّانع والمصنوع، والربّ والمربوب، والحادّ والمحدود.

وبوجه الآخر، لاريب في أنّ الممكنات من الجمادات والنّباتات وكلّ الطبائع الإمكانيّة متّصفة بالعجز، وهذا العجز دليل على قدرة الصّانع الواجب تعالى.

وبوجه آخر، لاريب في أنّ المصنوعات الإمكانيّة وأجزائها لو لوحظت بأنفسها فلابدّ من كونها باقية على حالها بحيث لايتولّد عنها شيء، فخروج النباتات والأشجار وأمثالها

---

١. عوالى اللّئالى ۴: ١٣٢.
٢. عيون أخبار الرضا عليه السلام ٢: ١٢٣؛ أمالى صدوق رحمه الله: ۴٣٣.
٣. ر.ك: كافى ١: ٧۶؛ توحيد صدوق رحمه الله: ٢٩٣و ٢٩۶.

من الأرض دليل على عدم كون الطبيعة باقية على حالها، بل يكشف عن وجود مؤثّر خارج عنها ينتهي إلى الواجب المنزّه عن الطبيعة والمادة؛ فافتقار مواد الأشياء وإمكانها وحدوثها دليل واضح على وجود الصّانع المتّصف بلوازم الوجوب الذاتيّ الجامع للكمالات الوجوبيّة.

وصلٌ

ولذا استدلّ الخليل عليه السلام على عدم ربوبية الكوكب والقمر والشمس بالافول، ثمّ قال عليه السلام: ﴿يَا قَومِ إنّي بَريءٌ مِمَّا تُشرِكُونَ إنّي وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالأرضَ حَنِيفاً مُسلِماً وَمَا أنا مِنَ المُشرِكِينَ﴾[1] إلى آخره؛

فتدبّر في هذا الآية الكريمة كي تطّلع على كثير من أسرار التوحيد اللدنّيّ الربّانيّ، وتستفيض بتلك العلوم الربّانيّة والفيوضات السبحانيّة.

والحاصل، أنّه عليه السلام تمسّك بالافول؛ أعني: تغيّرها المستلزم للإمكان والحدوث، إذ كلّ متغيّر حادث يحتاج إلى محدث وصانع، وكلّ متغيّر ممكن مفتقر إلى الواجب، فلا يكون إلها ولا يستحقّ أن يكون معبوداً، نظراً إلى مراتب فقرها واضمحلالها في جنب قدرة الله سبحانه.

والحاصل، أنّ هذه التغييرات والحركات -بحيث لايشذّ عنها شاذّ- فهي بأسرها مسبوقة بالعدم، فالجميع مسبوق بالعدم والفناء الذاتيّ، وما لاينفك عن الحوادث فهو حادث لا محالة.

ودعوى أنّ حكم المجموع غير حكم الآحاد فلسفة فاسدة لايصدر عن الجاهل، فضلاً عن العالم الربانيّ.

وهذا الإستدلال اللدنيّ والبرهان الكافي جارٍ بالنسبة سائر الطبائع الإمكانيّة من السّماوات وما فوقهنّ وما تحتهنّ؛ كما أنّ إمكانها، يعني: اتّصاف كلّ شيءٍ من الممكنات

١.سوره مباركه أنعام: ٧٩-٧٨.

-بحيث لايشذّ عنها شاذّ- بلوازم الإمكان دليل على افتقار الجميع إلى الواجب الواحد الأحد تعالى؛ كما قال «الهاتف»:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحـــــده لا إله إلا هـــو[1]

كما قال عليه السلام: «بصنع الله يستدلّ عليه، وبالعقول تعتقد معرفته».[2]

والحاصل، أنّ المصنوع برهان على الصانع، فقد دلّ الله سبحانه عباده بمصنوعاته وبآياته على توحيده وقدمه وسائر كمالاته الوجوبيّة.

وبتقرير آخر، استدلّ الخليل عليه السلام بالافول على عدم ربوبيّة الكوكب والقمر والشّمس، لأنّها لا تقدر على حفظ أنفسها عن الافول، فكيف تكون متّصفة بالربوبيّة وحفظ سائر المصنوعات السفليّة الّتي منها الإنسان ونحوه، فضلاً عن الحقائق العلويّة! فثبت أنّ الربّ تعالى هو المستحقّ للربوبيّة الّتي لايعرضها افول.

وبتقرير آخر، لاريب في أنّ الافول المحسوس في الكواكب دليل على اضطرارها، فليست متّصفة بالربوبيّة، إذ الربّ هو القيّوم الذّاتيّ الّذي اضطرّ الأشياء بالافول والطّلوع وسائر العوارض الإمكانية الّتي تعرضها؛ كما في الحديث: أما ترى الشّمس والقمر يجريان ليس لهما مكان إلا مكانهما اضطراريّة؛ والّذي اضطرّهما أحكم منهما؛[3] فثبت أنّ الله سبحانه يمتنع اتّصافه بشيءٍ من اللّوازم الإمكانيّة؛ وهذا تفسير قولهم: «الله أكبر من أن يوصف».[4]

---

۱. دیوان هاتف اصفهانی

۲. توحید صدوق رحمه الله: ۳۵؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام ۲: ۱۳۶.

۳. در مصادر، حدیث بدین گونه آمده است: «...قال أبو عبد الله عليه السلام: ...أما ترى الشّمس والقمر واللّيل والنّهار يلجان فلا يشتبهان ويرجعان، قد اضطرّا ليس لهما مكان إلّا مكانهما! فإن كانا يقدران على أن يذهبا فلِمَ يرجعان؟ .إن كانا غير مضطرين فلِمَ لايصير اللّيل نهاراً والنّهار ليلاً؟ اضطرا والله يا أخا مصر إلى دوامهما! والّذى اضطرهما أحكم منهما وأكبر...». ر.ک: کافی ۱: ۷۳؛ توحید صدوق رحمه الله: ۲۹۵.

۴. کافی ۱: ۱۱۷ و ۱۱۸؛ توحید صدوق رحمه الله: ۳۱۳.

توضيحٌ

للربوبيّة مرتبتان:

إحديهما: المرتبة الذاتيّة القديمة القيّوميّة الثابتة في مرتبة الوجوب الذاتيّ الأحديّة الواحديّة الخارج عن حدّي التعطيل والتشبيه.

والثّانية: ذات إضافة، وهو مقام الصنع والفيضان الفائضة عن مشيّة الله سبحانه، كما قال عليه السلام: «كان الله ربّاً إذ لامربوب»[1].

والغرض أنّ استدلال الخليل عليه السلام بالافول على نفي ربوبيّة الكواكب راجع إلى نفي المرتبتين عنها، لأنّ الربوبيّة الذاتيّة عبارة عن مقام القيّوميّة، ويمتنع اتّصاف شيءٍ من الكواكب وغيرها من الممكنات بها؛ والربوبيّة الفعليّة يتوقّف على الإحاطة بالأشياء علماً وقدرة وتربية، وهذه كلّها منافية للافول المستلزم لجميع اللّوازم الإمكانيّة، إذ الكواكب بعد افولها وغيبوبتها ومحجوبيّة الأنفس عنها لاتفيض عنها شيئاً من الفيوضات، فليست هي مدبّرات حتّى تكون مربّية للمربّيات الأرضيّة الّتي منها الإنسان، بل هي أيضاً محتاجة إلى المربّيّ الحقيقيّ الّذي لايعرضه الافول؛

مضافاً إلى أنّ الافول دليل على المصنوعيّة والمخلوقيّة، وكلّ مصنوع ومخلوق فلابدّ له من خالق قيّوم يربّيه من مقام الربوبيّة والقيّومية الذاتيّة؛ ولذا قال الخليل عليه السلام: ﴿يا قَومِ إنّي بَرِيءٌ مِمّا تُشرِكُونَ﴾[2]، إذ ظهر وتبيّن وعرف أنّه لايترتب على عبادة الكواكب شيء من الفوائد ولاتأثير لها وليست لها قدرة على النفع والضرر والموت والحياة والنشور وغير ذلك، مع وضوح إحساس عجزها عن الأثر اللّائقة. فقال: ﴿إنّي وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالأرضَ حَنيفاً مُسلِماً وَما أنَا مِنَ المُشرِكِينَ﴾؛[3] يعني: لابدّ للممكن أن يتوجّه إلى الربّ القيّوم بمصالح الممكنات. ويترتّب عليه التوحيد في مقام الخوف والرجاء والتوحيد في الأسماء والصّفات وتوحيد إله العالم والتوحيد في العبادة وشكر

---

١. كافي ١: ١٣٩؛ توحيد صدوق رحمه الله: ٣٠٩. ٢. سوره مباركه أنعام: ٧٨.

٣. سوره مباركه انعام: ٧٩.

المنعم واختصاص الصّلاة وغيرها بالله سبحانه الّذي فطر السّماوات والأرض، والانقطاع عن كافّة الممكنات، والتوجّه إلى الخالق، كما قال السجّادعليه السلام في دعائه: «**اللّهم إنـي أخلصت بانقطاعي إليك، وأقبلت بكلّي عليك، وصرفت وجهي عمّن يحتاج إلى رفدك، وقلبت مسألتي عمّن لميستغن عن فضلك، فعلمت أنّ طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من عقله وزلّة من رأيه**».[۱]

فتدبّر في هذه العبارات الكافية الشافية الّتي تذهب بها الشّرك وأنـجاس الجـاهليّة وأرجاسها، وترجع القلوب المنكوسة بحقائقها الأوّليّة الّتي فطر الناس عليها، وهي فطرة الله، وهي التوحيد بجميع مراتبه الشّريفة ومقاماته الرفيعة الّتي هي العلّة الغـائية لخـلق الممكنات، فضلاً عن الجنّ والإنس؛ فالواجب لكلّ أحد التأسّي بـالخليل الربـانيّ فـي التوجّه إلى الّذي فطر السماوات والأرض حنيفاً مسلماً، وقطع علائق الشرك، والإعراض عن كلّ ما ينافي التوحيد.

آنچه بینی جز خدا آن بت بود برهم شکن آنچه بینی جز هوا آن دین بود بر دل نگار[۲]

ولا تكن ممّن قال الله تعالى في حقّه: ﴿**أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ**﴾[۳]، فإنّ اتّباع الهوى شرك في القلب يجب التجنّب عنه، ولذا قال الخليلعليه السلام: ﴿**إِنّي وَجَّهْتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضَ**﴾.[۴]

تكملةٌ

هذه الحكاية القرآنيّة عن الخليل خبر في حيّز الإنشاء؛ يعني: يجب على كلّ مخلوق

---

۱. در مصدر، متن دعاء بدين گونه آمده است: «...ورأيت أنّ طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من رأيه وضلّة من عقله». ر.ک: صحیفه سجّادیّه کامله ۱۵۰، «دعاؤهعليه السلام فی التفزع».

۲. از قصائد دیوان سنایی غزنوی: ۲۵۸؛ بدین عبارت:

هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان هرچه یابی جز خدا آن بت بود بر هم شکن

۳. سوره مبارکه فرقان: ۴۳. ۴. سوره مبارکه انعام: ۷۹.

التوجّه إلى الله وترك الشّرك الخفيّ والجليّ، لأنّ الله الّذي فطر السّماوات والأرض هو المستحقّ للمعبوديّة ونحوها، كما أنّ العقل القاطع أيضاً يحكم بذلك؛ فلابدّ من أن يكون العبد حنيفاً مسلماً. والإسلام بمعنى التسليم والانقياد الكامل والعبوديّة التامّة الّتي لايشوبها شيء ممّا ينافيها.

وهذه الآية الكريمة قاضية بالمنع عن الاستشفاع بالكواكب وجعلها واسطة في الفيوضات الربّانية أو التوجّه إليها، لما ثبت في حكمة الأنبياء عليهم السلام والأوصياء عليهم السلام من وجوب كون القلب نقيّاً عن الشرك وشوائبه؛ فما توهّمه جماعة من الفلاسفة والمنجّمين من التوجّه إلى الكواكب في اكتساب الفيوضات المتعلّقة بالصناعات، ولكلّ كوكب تأثير في علم من العلوم، هذه كلّها من شوائب الشّرك الّذي يجب التجنّب عنه؛ والنّجوم علامات وليست بمؤثّرات في العوالم السفليّة. فتفكّر في المصنوعات كي تطلع على عدّة من أسرار التوحيد الحقيقيّ المنزّه عن شوائب الشّرك! ولذا قال الخليل عليه السلام ﴿وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ(قُلْ) إِنَّ صَلاتي وَنُسُكي وَمَحيايَ وَمَماتي للهِ رَبِّ العالَمينَ لاشَريكَ لَهُ﴾.[1]

إيضاحٌ

اعلم أنّ الله سبحانه لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدى، وإنّما خلقهم للمعرفة، كما قال الله تعالى: ﴿إِلّا لِيَعْبُدُونَ﴾؛[2] أي: «ليعرفون»؛ وفي القدسيّ: «كنت كنزاً مخفيّاً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»[3]؛ وكلّ شيءٍ منه وإليه، وإليه يرجع الامور.

بعضى از عارفين گفته‌اند:

---

١. سوره مباركه أنعام: ١٦٣-١٦١.   ٢. سوره مباركه ذاريات: ٥٦.

٣. مشارق أنوار اليقين: ٣٩؛ بحار الانوار٨٤: ١٩٩و ٣٤٤.

«ای همه هستی ز تو پیدا شده»[1] خلق جهان از تو هویدا شده

فلا خالق إلّا الله: ﴿أم جَعَلُوا للهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلقِهِ فَتَشابَهَ الخَلقُ عَلَيهِمْ قُلِ اللهُ خالِقُ كُلِّ شَيءٍ﴾،[2] وكلّ شيءٍ في العالمين فهو بمشيّة الله تعالى وإرادته وقضائه وقدره وإذنه وأجله وكتابه كما في الحديث[3].

ای دعا از تو اجابت هم ز تو[4] ای وفا از تو عنایت هم ز تو
گاه بر من لطف گه قهر آوری ای عطا از تو نقاهت هم ز تو
جمله ذرات زمین و آسمان مظهر حقّند و راه امتحان
این نباتات و جمادات زمین می‌کنند تسبیح حق را از یقین
آنچه هست اندر زمین و آسمان آیت حقّند بهر انس و جان
این همه باران و برف و ثلج و آب هست سالک در طریق هر صواب
آسمان و عرش و کرسی و قلم آیتی از وحدت آمد از علم
انبیا و اولیا در سلسله جمله آیاتند بهر تکمله
معجزات انبیا و اوصیا مکرمات اصفیا و اولیا
جمله آیاتند بر توحید حق بر صفات ذات و بر اسرار حق

نظامی گفته:

جهان متّفق بر الهیّتش فرومانده در کنه ذاتیّتش

---

۱. «مخزن الاسرار» نظامی: ۵.
۲. سوره مبارکه رعد: ۱۶.
۳. ر.ک: توحید صدوق‌ؒ: ۳۴۶.
۴. تضمینی است از اشعار مثنوی
ای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو

نــه ادراک بــر کــنه ذاتش رســد نـه فکـرت بـه غـور صـفاتش رسـد
نــه بــر اوج ذاتش پـرد مـرغ وهـم نه در ذیل وصـفش رسـد دست فـهم
که خاصان در این ره فرو مـاندهانـد بـلا احـصی از تگ فـرو مـاندهانـد[1]

فسبحان من غارت الأوهام في ميدان معرفته، وعجزت الأفهام عن إدراك كينونيته، وخلت العقول عن معرفة كنه جلالة!

اعـتصام الورى بـمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک
تب عـــلينا فـــإنّنا بشـــر ما عرفناك حقّ مـعرفتک[2]

وكلّ شيءٍ آيته، كما قال عليه السلام: «مارأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعه وبعده».[3]

عارف گوید:

هر گیاهی که از زمـین رویـد «وحـــده لاشـريك له» گـويد

عارف آن کسی را گویند که دست از غیر طریق خدا بشوید، و از یاد خدا غافل نشود، و چشم از غیر خدا بپوشد، و مشیّت او تـابع مشـیّت حـق بـاشد، و او را مـقصدی و مقصودی سوای حق نباشد، و نظرش و مقصودش مقصود به راه حق باشد، که: «منك أطلب الوصول إليك».[4]

---

۱. ابیاتی است پراکنده از سرآغاز بوستان سعدی، و بدین عبارت:

جـــهان مـــتّفق بـــر الهـــیّتش فـــرومانده از کـــنه مـــاهیّتش
نه بـر اوج ذاتش پـرد مـرغ وهـم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
محیط است علم مـلک بـر بسـیط قـیاس تـو بـر وی نگـردد مـحیط
نــه ادراک در کــنه ذاتش رســد نه فکرت به غـور صـفاتش رسـد
که خاصان در این ره فرس راندهاند بـلا احـصی از تگ فـروماندهانـد

۲. این رباعی منسوب به ابن سینا رحمه الله است. ر.ک: أعیان الشیعه ۶: ۸۰.

۳. ر.ک: شرح أسماء الحسنی حاج ملا هادی سبزواری رحمه الله ۱: ۱۸۹.

۴. ر.ک، پاورقی ۴ صفحهٔ ۳.

[۲] إشارة

[في أنّ الفطرة يشهد بوجود الصّانع تعالی]

ومن الدّلائل على الصّانع تعالى الفطرة، كما قال تعالى: ﴿فِطرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيها﴾،[۱] قال عليه السلام: «هو التوحيد»[۲]؛ ولذا قال الحكيم أرسطو: «النّفس الإنساني إذا خلت عن الشّواغل والغواشي يتوجّه إلى الصّانع توجّهاً كاملاً خالياً عن شوائب الّشرك»، وهو قوله عليه السلام: «كلّ مولود يولد على الفطرة».[۳]

وهذه الفطرة مسلمة ومستقيمه عند كافّة العقلاء، كما قال عليه السلام: «بصنع الله يستدلّ عليه وبالعقول تعتقد معرفته».[۴]

والحاصل أنّ العقل المستفاض من العقل الأوّل بمعنى المرتبة النورانيّة معتقد للصّانع تعالى ما لم يفسده الشّوائب الظلمانيّة؛ فإنّ القلب بمنزلة المرآة الصّافية، وهي ترى الصّانع بعين المعرفة، فقد ورد: «إنّ للقلب عينين»[۵]، فالإنسان يتوجّه بهما إلى الله سبحانه توجّهاً إيمانياً ما لم يعرضها العمى.

---

۱. سوره مباركه روم: ۳۰.

۲. بحار الانوار۳: ۲۸۱ به لفظ «هي التوحيد»؛ و نيز ر.ک: كافى۲: ۱۲؛ توحيد صدوق رحمه الله: ۳۲۸.

۳. كافى۲: ۱۳؛ توحيد صدوق رحمه الله ۳۳۱.

۴. توحيد صدوق رحمه الله: ۳۵، عيون أخبار الرضا عليه السلام ۲: ۱۳۶.

۵. اين حديث در منابع روايى شيعه يافت نشد، لكن بعضى از مؤلّفين، آن را بدين گونه از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله نقل كرده‌اند: «إنّ للقلب عينين كما للجسد، فيرى الظّاهر بعين الظّاهرة، ويرى الباطن والحقائق بعين الحقّ الّتي هي الباطنة». ر.ک: جامع الأسرار سيد حيدر آملى رحمه الله: ۵۸۱.

وفي الحديث،: «إذا خلى القلب عن الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله»،[1] وفي الحديث: «من أخلص قلبه لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه».[2]

۱. كافى۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار۷۰: ۵۶ بدين عبارت: «اذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

۲. ر.ک: عدّة الدّاعي: ۲۱۸؛ بحار الانوار۶۷: ۲۴۹.و نيز ر.ک: كافى۲: ۱۲۸ بدين عبارت: «من زهد فى الدنيا أثبت الله الحكمة ...».

[٣] إشارة

[في أنّ الله تعالى مبدأ لجميع الممكنات]

ويدلّ على ذلك أيضاً أنّ سلسلة الممكنات بأسرها مفتقرة من حيث ذواتها، فيمتنع حدوثها بنفسها، فكلّ ممكن برهان على الواجب تعالى وصفاته الكماليّة الوجوبيّة.

والغرض أنّ الممكن في وجوده وبقائه محتاج إلى العلّة، فكيف يكون صانعاً لغيره؟! ولذا أطبق العقلاء على امتناع صدور الصنع من الممكن، بل يتوقّف الصنع بالواجب تعالى.

ويكشف عن ذلك التفكّر في المصنوعات حتّى يستعلم عجزها عن ذلك؛

فصحّ وثبت أنّ الواجب تعالى هو المبدأ والمرجع لجميع الأشياء؛ فمن تدبّر وتفكّر في الممكنات يعرف عرفاناً حقيقيّاً أنّ كلّ جزء من أجزاء الممكنات دليل على افتقارها إلى المؤثّر بحيث لايقدر لنفسه على شيءٍ في الوجود والبقاء وسائر الحالات والتحوّلات، إذ العجز ظاهر عن وجنات أحوال كلّ شيءٍ من الممكنات، فلابدّ من انتهاء سلسلة الممكنات بأسرها إلى الواجب الذاتيّ الغنيّ بذاته لذاته، والقادر الّذي لايعجزه شيء، والعليم الّذي لايجهل، الخبير البصير الجامع لجميع الكمالات الوجوبيّة؛ فإنّ كلّ ممكن زوج تركيبيّ مركّب من الوجود والماهيّة، ومن الجنس والفصل، ومن الوجود والعدم، والإيجاب والسلب، ومن الأجزاء، وكلّ جزء منه محتاج إلى جزء آخر في وجودها وايتلاف بعضها ببعض، وكلّ محتاج مفتقر إلى الواجب القادر العليم، كما قال أميرالمؤمنين عليه السلام: «كلّ شيءٍ قائم به وكلّ شيءٍ خاضع له، غنى كلّ فقير وعزّ كلّ ذليل»؛[1]

---

١. نهج البلاغه ١: ٢٠٩، خطبه ١٠٩.

فتدبّر وتفكّر أيّها العاقل في حقائق الممكنات كي تستبصر بمعرفة الواجب تعالى! فستعلم أنّ الممكن لايكوّن نفسه ولايكوّنه من هو مثله، كما في الحديث: «إنّك تعلم أنّك ماكوّنت نفسك ولاكوّنك من هو مثلك»؛[1] أي: من الممكنات. وكلّ إنسان لابدّ له من أب وأُمّ وهكذا إلى أن يتسلسل حتّى ينتهي إلى مشيّة الربّ تعالى، لامتناع وجود الإنسان من غير أب وأُمّ على حسب ما يقضيه الطبيعة.

وكذلك الكلام في جميع الحيوانات والنباتات، بل الجمادات من الجبال وغيرها؛ فتبصّر جيّداً!

١. عيون أخبار الرضا عليه السلام ٢: ١٢٣، أمالي صدوق رحمه الله: ٤٣٣.

[۴]إشارةٌ

[في أنّ العلل ليست منحصرة بالعلل الطبيعيّة]

قال العارف:

دیده‌ای خواهم سبب سوراخ کن   تا سبب را برکند از بیخ و بن[1]

بيانٌ

هذا ردّ على الطبيعيّين الّذين قصروا التأثيرات في الأسباب المعدّة والمقتضيات الظاهريّة؛ وفي هذا الشعر إرشاد إلى دلائل كثيرة نشير إلى جملة منها؛

الأوّل: أنّ في هذه الطبائع كلّها آثار المخلوقين، فإنّ العقل القويم والفهم المستقيم إذا تصوّر وتعقّل صفة المخلوق ينطبق على ما نشاهده من أحوال هذه الطبائع، كما قال عليه السلام خطاباً للزنديق: أأنت مخلوق أم لست بمخلوق؟ قال الزنديق: لست بمخلوق؛ قال عليه السلام: لو كنت مخلوقاً كيف كنت؟ قال الزنديق: طويل عريض[2]. والمقصود أنّ فيك تمام صفات المخلوقين، فيكف لاتكون مخلوقاً؟! والمخلوق يحتاج إلى الخالق وآية للصانع تعالى وصفاته الكماليّة الوجوبيّة من العلم والقدرة والسمع والبصر، بل وإرادته تعالى حسب ما يشهد بذلك الوجدان ويرشد إليه العيان. والله المستعان وعليه التكلان.

الثّاني: أنّ هذه الطبائع كلّها ممكنة؛ يعني: متّصفة بجميع لوازم الإمكان، وكلّ ممكن

---

۱. مثنوی معنوی: دفتر پنجم، صفحه ۷۹۸.

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن   تا حجب را برکند از بیخ و بن

۲. ر.ک: کافی ۱: ۷۶، توحید صدوق رحمه الله: ۲۹۳و ۲۹۶.

فهو محتاج إلى الواجب، ضرورة بطلان الدّور والتسلسل بناءاً على جريانها في الامور المتعاقبة، كما هو مقتضى التحقيق ومذهب أهل الحقّ والحقيقة.

الثّالث: أنّ الطبائع الإمكانيّة كلّها متّصفه بصفة الحدوث فيمتنع وجود شيءٍ منها من القدم؛ فلابدّ من انتهاء سلسلة الحوادث والمحدثات بأسرها إلى القديم الواجب تعالى.

توضيح المرام أنّ كلّ شيءٍ من هذه الممكنات إنّما تكون بحيث لو انضمّ إليها شيء آخر لكان فيه تغييراً عن الهيأة؛ ومتى أمكن التغيّر تحقّق الحدوث.

وبتقرير آخر: لاريب في أنّ هذه التغيّرات المتحقّقة في الطبائع الإمكانيّة من أقوى الدلائل على حدوثها، لأنّ ما بالذات لايزول ولايحول ولاتختلف ولايتخلّف؛ فظهور هذه التغييرات في عوالم الطبيعة كلّها دليل على الحدوث؛ فيفتقر كلّها إلى الواجب المنزّه عن التغيّر وعن سائر شوائب الإمكان، إذ الطبيعة من حيث هي هي يمتنع أن تخرج عمّا هي هي وعن مقتضاها الأصلي إلّا بالمشيّة السبحانيّة، فهذه التغيّرات المتحقّقة في أصناف الطبائع وأجزائها دليل على مقهوريّتها في جنب المشيّة النافذة؛ ولذا سأل بعض الحكماء عن العالم الربانيّ عن الحقّ في مسألة أصالة الوجوب أو الماهيّة؛ فأجاب بأنّه ليس شيء منها بأصيل، بل الأصل هو المشيّة النّافذة الجارية في تمام سلسلة الممكنات، والوجود والماهيّة كلاهما متفرّعان عن المشيّة، والمشيّة الربانيّة مفيضة إليها فيضاناً حقّانيّاً.

الرّابع: أنّا نرى بالعيان وشهادة الوجدان أنّ هذه الطبائع ليست قادرة على حفظ أنفسها، فكيف تربّي غيرها!

فهذه الترتيبات العلويّة والسفليّة كلّها دليل ومظهر للصّانع تعالى المتّصف بجميع الصّفات الثبوتيّة، المنزّه عن جميع الصّفات السلبيّة، كما قرّروه من أنّ الممكن في بقائه محتاج إلى المؤثّر، كما أنّه في وجوده وحدوثه محتاج إلى السّبب والعلّة؛ فعجز المصنوعات دليل وكاشف عن قدرته تعالى وقيّوميّته.

الخامس: أنّ حالة المقهوريّة مشاهدة بالنسبة إلى كلّ شيءٍ من الممكنات

والمصنوعات وكافّة الأسباب الظاهريّة، وهذه المقهوريّة يكشف كشفاً قطعيّاً عن قاهريّة الصّانع تعالى، وأنّه تعالى هو المسبّب للأسباب والمفتّح للأبواب، وأنّ جميع التأثيرات والمؤثّرات وترتيب الأسباب العلويّة والسفليّة وترتيب المسبّبات عليها مستندة إلى مشيّته تعالى وقضائه وقدره وإمضائه، حسبما يشهد بذلك التفكّر في الآفاق والأنفس وغيرها، كما قال تعالى: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الحَقُّ﴾؛[۱] وقال تعالى: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلقِ السَّمٰواتِ وَالأرضِ رَبَّنا مَا خَلَقتَ هٰذا باطِلاً﴾؛[۲] وفي الحديث: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة»،[۳] أو «ستّين سنة»؛[۴] وقال عليه السلام: «تفكّروا في خلق الله، ولاتتفكّروا في الله»؛[۵] وقال عليه السلام: «نبّه بالتفكّر قلبک!».[۶]

عارفی گوید:

در آلا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است[۷]

يعنی: ﴿فَاذكُرُوا آلاءَ اللهِ﴾؛[۸] يعنی: «نعم الله»؛[۹] وهم عليهم السلام من أعظم النعم وأولياء النعم ومساكن بركات الله واصول الكرم ومعدن الرحمة، إلى غير ذلك من صفاتهم الرّفيعة؛

فإنّ التفكّر في حقائقهم المقدّسة شرط في طريق الوصول إلى مقام المعرفة الربانيّة، كما قال عليه السلام: «بنا عرف الله، ولولانا ماعرف الله»؛[۱۰] وفي الزّيارة: «وأركاناً لتوحيده»؛[۱۱]

---

۱. سوره مباركه فصّلت: ۵۳.
۲. سوره مباركه آل عمران: ۱۹۱.
۳. تفسير عيّاشی ۲: ۲۰۸؛ بحار الأنوار ۶۸: ۳۲۷.
۴. الدرّ المنثور ۲: ۱۱۱؛ الجامع الصغير ۲ : ۲۱۹.
۵. تفسير ابن كثير ۴: ۴۱۱؛ الدرّ المنثور ۲: ۱۱۰ و ۶: ۱۳۰.
۶. كافی ۲: ۵۴؛ أمالی شيخ مفيد رحمه الله: ۲۰۸.
۷. گلشن راز، در جواب سؤال اول از ماهيت فكرت: ۴۰.
۸. سوره مباركه اعراف: ۶۹ و ۷۴.
۹. تفسير تبيان ۴: ۴۵۱؛ مجمع البيان ۴: ۲۸۶.
۱۰. توحيد صدوق رحمه الله: ۱۵۲.
۱۱. كامل الزّيارات: ۵۳۷؛ تهذيب الأحكام ۶: ۳۹۷.

وفي الزّيارة أيضاً: «السّلام على محالّ معرفة الله».[1]

السّادس: أنّ كلّ شيءٍ من أجزاء هذا العالم الشخصيّ مشتمل على جنس وفصل، والجنس يمتنع تحقّقه إلّا في ضمن شيءٍ من فصوله المتوقّف على مرجّح خارجيّ، لأنّ جميع فصوله متساوية بالنسبة إليه من حيث ذاته، ولأنّ ذاته لو كان مقتضياً لحصوله في ضمن فصل مخصوص امتنع كونه مقتضياً لحصوله في ضمن غير ذلك الفصل، فحصوله في ضمن فصل مخصوص ثمّ تغيّره منه إلى فصل آخر دليل على أنّ حصوله في ضمن كلّ واحد من فصوله يتوقّف على غيره، وأنّه حادث، إذ يمتنع حينئذٍ تحقّقه إلّا في ضمن شيءٍ من هذه الحوادث. وكذا الكلام بالنسبة إلى سائر الخصوصيّات المتعلّقة بالممكنات؛ فإنّ قاعدة التّرجيح من غير مرجّح تقضي بلزوم انتهاء هذه السّلسلة إلى الواجب تعالى، وإلّا لزم الدّور؛ يعنى: تقدّم الشّيء على نفسه وتأخّره عن نفسه، واجتماع المتناقضين في شيءٍ واحد، وذلك محال، والمعدوم غير قابل للعلّة، فيحتاج الكلّ إلى صانع واجب يكون منزّهاً عن شوائب الإمكان، ولامحلّاً للحوادث.

ثمّ الدهر إن كان معدوماً، فهو لايؤثّر شيئاً؛ وإن كان موجوداً، فهو أيضاً محتاج إلى الصّانع، وهو الله ربّ العالمين.

السّابع: أنّ الممكنات بأسرها متّصفة بالاقتران والمحدوديّة والتّناهي والافتقار إلى الأجزاء والخصوصيّات الشخصيّة والعارضيّة، فلابدّ من انتهاء السّلسلة الإمكانيّة بأسرها إلى الواجب تعالى، كما أنّ كلّها متّصفة بكونها محلّا للحوادث غير منفكّة عنها، فلابدّ من انتهاء الكلّ إلى الواجب تعالى.

الثّامن: أنّ [الممكنات المحسوسة][2] في العالم مسبّبات، فلابدّ لها من السّبب القديم القيّوم بذاته، وإلّا لم تكن على هذه الطريقة المألوفة؛ فالصّانع تعالى هو المبدع للعالم كلّه؛ **«أما ترى الشّمس والقمر واللّيل والنّهار يلجان فلاتشتبهان ويرجعان! قد اضطرّا ليس**

---

١. كافى ۴: ۵۷۹؛ تهذيب الأحكام: همان.

٢. در متن اينگونه آمده است: «الامكان المحسوس».

لهما مكان إلّا مكانهما؛ فإن كانا يقدران على أن يذهبا فلِم يرجعان؟ اضطرّا [والله يا أخا أهل مصر] إلى دوامهما». [1]

توضيح ذلك أنّ الأجرام السّماويّة أعلى الأجرام وأحكمها، وأشرف ما فيها الكواكب، وأعظمها الشّمس والقمر. فإذا ثبت إمكانهما وافتقارهما وكونهما مضطرّين مسخّرين في حركاتهما الدّوريّة على نسق واحد محرّك وغير متحرك فلابدّ من وجود فاطر غير جسم ولا جسمانيّ، ومدبّر قيّوم قاهر عليهما، وممسك لهما عن أن يقعا على الأرض؛ وكذا في حصولهما في مكانهما المخصوصين دون سائر الأمكنة، وإمكانهما وحدوثهما وافولهما وطلوعهما وتغيّرهما وافتقارهما في كلّ آن إلى المدبّر القاهر القادر؛ فبطل ما ذهب إليه الدّهريّة من كون الدّهر أو الطبيعة الفلكيّة مبدأ سائر الموجودات وفاعلها وغايتها بلا مبدأ آخر.

ودعوى أنّها كرات تميل إلى المركز فلسفة فاسدة؛ ضرورة أنّ الجسم إذا كان في الفوق فلابدّ من أن [يميل] إلى السّفل ويقع على الأرض ما لم يمنعه مانع؛ والمانع هٰهنا هو اسم «الله» الّذي تمسك السّماوات والأرض أن تزولا، أو أن تقع على الأرض، ولئن زالتا إن أمسكهما أحد غيره؛ فالسّماء مرفوعة والأرض موضوعة لم تسقط السّماء على الأرض.

وبالجملة؛ فحاجة هذه الأشياء إلى الواجب تعالى أمر بديهيّ. ويشهد له جيمع ما في الكون، وكلّ ما نشاهده أو ندركه بالحواسّ الظّاهرة والباطنة من حجر ومدر ونبات وشجر وحيوان وأرض وسماء وكوكب وبرّ وبحر ونار وهواء، بل أوّل شاهد عليه أوصافنا وأنفسنا وتقلّب أحوالنا، وكبرنا بعد صغرنا، وقوّتنا بعد ضعفنا، وسقمنا بعد صحّتنا، إلى غير ذلك من الحالات؛

فإذا تفكّر العاقل في أحوال البدن وما يعرضه من التغيّرات الّتي ليس لاختيار الخلق مدخل فيها، ولا عليهم فيه زيادة أو نقصان أو تبديل شيءٍ بمقابله، ولا يمكن أن ينسب

---

۱. کافی ۱: ۷۳؛ توحید صدوق﵀: ۲۹۵.

إلى الطّبيعة الّتي لاشعور لها بذاتها، فضلاً عمّا يصدر عنها من الامور الّتي لها غايات وفيها روعيت مصالح وحكم، فهي مسخّرة في فعلها؛ فعلم أنّ لهذا البنيان بانياً، ولهذه المصنوعات صانعاً قادراً عليماً حكيماً بصيراً حيّاً قيّوماً مريداً ليس بممكن لئلا يلزم الدور أو التسلسل، بل هو واجب الوجود بذاته لذاته لا شريك له.

مع ما نرى من دوران الفلك بقدرته وإنشاء السحاب وتصريف الرّياح وتسخير الشّمس والقمر والنّجوم وجريان الأنهار وحوادث اللّيل والنّهار في البراري [والصّحار][1] وغير ذلك من الآيات العجيبات البيّنات المتقنات، فقد علمنا أنّ لهذا العالم صانعاً ومقدّراً قيّوماً يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد؛

فظهر وتبيّن أنّ الأجرام العلويّة والأجسام الفوقيّة من الأفلاك والكواكب ونحوها كالأجسام السفليّة في افتقارها إلى الصّانع وعجزها وحدوثها وإمكانها وعدم قدرتها على حفظ أنفسها؛ فإنّ التفكّر في الأجسام السّفليّة يكشف عن أحوال الأشياء العلويّة، فكلّها مسخّرات بين يدى قدرته؛ فتفكّر في السّحاب المسخّر بين السّماء والأرض والبحور الموجودة في الهواء!

بيان ذلك أنّ طبع الماء ثقيل لبرده يقتضى النزول، فكان بقاؤه في الهواء خلاف الطّبع، فلابدّ من وجود قاهر يمسكه عن النّزول.

تفكّر في الأمطار النّازلة إلى الأرض! فربّما يمطر السّحاب ويصل المطر إلى الأرض بمقدار لمح البصر، مع أنّ ما بين السّحاب والأرض بون بعيد يمتنع بحسب الطبيعة وصول المطر إلى الأرض بهذه العجلة، فلابدّ من علّة قاهرة يوصل إلى الأرض.

مضافاً إلى أنّ نزول المطر في زمان دون زمان يكشف عن بطلان استناده إلى الطّبيعة، لأنّ ما بالذّات لايزول ولا يحول، ولا يختلف ولاتتخلّف.

وبتقرير آخر؛ لا ريب أنّ السّحاب لايقف في موضع معيّن، بل يسوقه الله بواسطة

---

۱. در نسخه این کلمه به صورت «الأسحار» آمده است.

الرّياح إلى حيث أراد وشاء؛ فذاك معنى التّسخير.

فتخلّص ممّا فصّلناه أنّه كما يمتنع وجود بعض الممكنات من غير علّة، كذا وجود هذا المجموع من دو علّة أيضاً محال، فيحتاج المجموع أيضاً إلى مرجّح يكون مستنداً إلى الواجب.

على أنّا نقول: إنّ الطّبائع الّتي يتوهّمها الدهريّة ويزعمون أنّها المؤثّر في سائر الأشياء بطريق الرّشح والفيضان نظير الضوء المستفاد من الشّمس، هذه تغيّرات تدلّ على إمكانها وحدوثها وافتقارها إلى الواجب تعالى، فيمتنع أن يكون هذه الرّواشح الموهومة المتوهّمة إلهاً مؤثّراً موجداً صانعاً، ضرورة أنّ الطّبيعة مستلزمة للتغيّر، وإلّا امتنع الفيضان المتوهّم حصوله في عالم الإمكان.

مضافاً إلى أنّ الطّبيعة لها ابتداء وانتهاء، ومركّب من الأجزاء، ومن الجنس والفصل، ومن الوجود والمهيّة، ومن الوجود والعدم، والإيجاب والسّلب، وكلّ ذلك يستلزم الإمكان والافتقار والحدوث والتّناهي، فيمتنع أن يكون صانعاً.

مضافاً إلى أنّ الطّبيعة على زعمهم إنّما تزيد وتنقص، وليس من شأنها الصّنع والإيجاد، ولذا قال عليه السلام: «وكلّ صانع شيء فمن شيء صنع، والله لا من شيء صنع»؛[1] والاستعداد الّذي توهّموه معدوم، والمعدوم لايؤثّر شيئاً.

وإن فرصنا كونه موجوداً، فهو يحتاج إلى استعداد آخر، إلى أن يدور أو يتسلسل، فلابدّ من انتهائه إلى الواجب الغنيّ القيّوم بذاته لذاته.

---

۱. کافی ۱: ۱۳۵؛ توحید صدوق رحمه الله: ۴۳.

[٥]إشارة

[في] تقرير هذه الاحتجاج بوجه آخر

لا ريب في أنّ التّواتر يفيد العلم، لامتناع اتّفاق ذلك العدد الكثير على الخطأ. فاتّفاق الأنبياء والأوصياء والأولياء والعلماء، بل وكافّة العقلاء، على وجود الصّانع وتوحيده وكمالاته الوجوبيّة يفيد القطع، إذ يمتنع اتّفاقهم على الكذب؛ واتّفاقهم دليل على حقيّقة المدّعى.

مضافاً إلى المعجزات الباهرات وخوارق العادات والمعجزات الصّادرة من كلّ واحد من الأنبياء والأئمه وسائر الأوصياء، والكرامات المستفاضة من الأولياء والعلماء؛ فإنّ من البيّن أنّ البشر غير قادر على صنع هذه المعجزات الباهرات والآيات المتقنات الظّاهرات الباهرات.

وتوضيح ذلك أنّه لا شك في أنّ هؤلاء العقلاء الكاملين الرّاسخين، خصوصاً الأنبياء والأوصياء، مع كمال عقولهم يمتنع اتّفاقهم على الكذب والخطاء، فاتّفاق الكلّ على وجود الصّانع اللّطيف القادر القيّوم الخبير البصير السميع برهان على الحقّ تعالى، إذ يمتنع اتّفاقهم على الكذب.

مضافاً إلى أنّ التّتبع في أحوال المعصومين عليهم السلام وأقوالهم من أقوى الدّلائل على صدقهم وحقّانيّتهم، وذلك دليل على لزوم تصديقهم في جميع العقائد الحقّة الإيمانيّة؛ وهذا برهان على حقيّة الطريقة الحقّة الجعفريّة ومذهب الشيعة الإثنى عشريّة.

وهذا برهان لطيف للعارف الخبير والنّاقد البصير؛ فتبّصر إن كنت بصيراً، ولاتكن من

الغافلين! والله سبحانه هو الهادي إلى سبيل الرّشاد.

وبالجملة؛ فكلّ من هذه المعجزات والكرامات دليل قاطع وبرهان متين على حقيّة الباری تعالی والنّبوة والإمامة والولاية وسائر العقائد الحقّة الإسلاميّة والإيمانيّة، وبطلان الطبيعة، إذ من البيّن أنّ الطبيعة الإمكانيّة من حيث أنّها طبيعة عاجزة عن خلق شيء من ذلك، فلابدّ من استنادها إلى القادر الحكيم على الإطلاق. والقدرة البشريّة محسوسة ومقدارها معلومة؛ ترى بالعيان وشهادة الوجدان أنّ الإنسان لو خلّي وطبعه ليس قادراً على علم الغيب، فهذه المغيّبات المتواترة عنهم عليهم السلام دليل على صدقهم، وأنّها خارجة عن عنوان الطبائع. ومن ذلك التصرّف في السّماء بشقّ القمر ونحوه، كما أنّ العلوم الباهرة المستفاضه عنهم بحيث ملأت المشرق والمغرب مع عدم كونها مستندة إلى التعلّم من أقوى البراهين على المطلوب؛ فإنّ القدرة البشريّة عاجزة عن اكتناه هذه العلوم وحقائق هذه الفنون، فلابدّ من استنادها إلى ربّ السّماوات وخالق الصّناعات والمصنوعات.

مضافاً إلى المعجزات الباهرات المستفاضة عن المشاهد المشرّفة والمواقف الكريمة، والكرامات الجارية بأيدي الأولياء والعلماء الرّاشدين بحيث لاتقدر على إحصائها؛ فإنّها من جلمة الشّواهد على حقيّة العقائد الإيمانيّة وصحّة المذهب الجعفريّة. ومن ذلك ما صحّ وتحقّق بالعيان وشهادة الوجدان؛ مضافاً إلى التسامع والتظافر، بل التواتر، في عموم المقامات من استجابة الدّعوات وقضاء الحاجات والتأثيرات والفيوضات المكتسبة المترتّبة على مقام التوكّل والانقطاع إلى الله والاعتماد على مشيّة الله والتفويض إلى الله ومراتب اليقين بالله؛ فإنّه ينكشف منها كشفاً قطعيّاً بطريق علم اليقين، بل بعين اليقين، بل بحقّ اليقين، على ثبوت حقيّة هذه العقائد الحقّة الجعفريّة، وعدم صحّة الارتياب في شيء منها.

مضافاً إلى أنّ ملاحظة تراكم الظّنون يفيد القطع بالمطلوب من حيث المجموع؛

بل يشهد بذلك أيضاً ملاحظة الآثار والتّأثيرات المترتّبة على الآيات القرآنيّة والباهرات الفرقانيّة من الشّفاء لما في الصّدور، وسائر التأثيرات المستنبطة في أنظار

الأولياء ومعرفة العلماء الممتنع ظهور شيءٍ منها في ألسنة المخلوقين؛ فيستعلم من ذلك علماً قطعيّاً على حقيّة القرآن المتضمّن لحقيّة سائر العقائد الحقّة الإيمانيّة والإيقانيّة، فإنّه صراط المستقيم والمنهاج القويم الّذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه.

مضافاً إلى أنّها مع وجازتها مشتمل على تمام العلوم الحقّة، كما شرحنا شرذمة من هذا العلوم في كتابنا المسمّى بـ«العناية الرّضويّة في تفسير الآيات القرانيّة».

[۶] إشاره

در تحقیق عالم محبّت

که اقرب درجات وصول به عالم قرب معنوی است، بلکه در حقیقت قرب معنوی همان محبّت است.

﴿يُحِبُّهُم ويُحِبّونَه﴾[1]

فيه إشارة إلى القدسيّ «كنت كنزاً مخفيّاً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»[2]؛ وفي الحديث «من أحبَّ لله وأبغض لله وأنفق لله وأعطى لله، فهو ممّن كمل إيمانه».[3] ويترتّب على ذلك مقام التولّيّ والتبريّ الّذين هما من لوازم الإيمان والإيقان، ويترتّب عليه درجات العشق، كه آن عبارت از شدّت محبّت است.

هر چند اسم «عشق» در احاديث مأثوره نيست، ولی کمال محبت را «عشق» می‌نامند که در احاديث و قرآن مسطور است.

چون سمند فکرتم جولان نمود | کوی معنی از دو عالم در ربود
پرتو عشق آمد این افسانه چیست؟ | آشنا داند که این بیگانه نیست
عشق بر چرخ حقیقت اختر است | از محبّت شمه‌ای بالاتر است
عشق بر نابودنی سودا کند | عشق در ویرانه‌ها غوغا کند

---

۱. سوره مبارکه مائده: ۵۴.
۲. مشارق أنوار اليقين: ۳۹؛ بحار الانوار ۸۴: ۱۹۹ و ۳۴۴.
۳. کافی ۲: ۱۲۵؛ محاسن برقی ۱: ۲۶۳.

عشق غواصی است در دریای فیض   مرکبش روح است در صهبای فیض
در حقیقت حلّ مشکلهاست عشق   صیقل آیینه دلهاست عشق
عشق یزدان مهتر مرد خداست   زین سبب بر اهل دل جنت‌سراست
عشق کار اصفیا و اولیاست   عشق جان سرمایه صدق و صفاست
عشق نور و قلب باشد کوه طور   می‌شناسد لطف حق را از فطور
لطف حق بر نور عشق است ای عزیز   تا توانی از جدایی می‌گریز
هر که بر سلک حقیقت راز شد   محرم ویرانه اسرار شد
عشق خواهی در بیابان بلا   یک‌دمی بنگر به سوی اولیا
بین چگونه عشق‌بازان خدا   فارغند از قید خیل ماسوا
بین شهیدان را که از حق کشته‌اند   جمله اندر خاک و خون آغشته‌اند
آن امام و پیشوای اولیا   حجّة الله آن ولی اصفیا
والی دنیا و دین آن نور حق   می‌برد از جملهٔ خاصان سبق
بحر علم و حلم آن نور هدا   مصدر صدق و وفای اتقیا
عشق و عاشق را قلم درکش تمام   تا همه معشوق ماند والسّلام
هر چه در فهم تو آید آن تویی   بر گذر اینجا نمی‌گنجد دویی
عشق را گیرم که در قرآن نگفت   عشق را در سرّ ما أُوحی نهفت
عشق نبود پیشه هر بوالهوس   عشق را هم عشاقان دانند و بس

[٧] إشارة

[في لزوم المجاهدة في الله]

وهذا أسرار لاينكشف إلا لأهل المعرفة بالله، وهي يتوقّف على المجاهدة الكبرى الّتي هي سبيل لأولياء الله، والسّلوك في طريق مرضات الله المرتبط باليقين بالله، والرّضاء بقضاء الله، والتوكّل على الله، والتسليم لأمر الله.

قلم اینجا رسید و سر بشکست　　　سخن اینجا رسید و کوته شد

ويرشد إلى ذلك التّوحيد في مقام المحبّة، بأن لايطلب ولايحبّ إلا الله؛ أو المحبّة الّتي هي راجعة إلى محبّة الله، كمحبّة الأنبياء والأوصياء والأصفياء والعلماء والأولياء.

هان و هان آن عالم برج خرد　　　دسته بندی از گلستان خرد
هر زمان پرسی که شرط راه چیست　　　ای برادر «جاهدوا في الله» چیست
طفل قلب خویش را تعلیم کن　　　چیست اسلام ای پسر تسلیم کن
قدرت حق بین سپس اقرار کن　　　هر چه دون حق بود انکار کن
گر ریاضت می‌کشی مردانه باش　　　در طریق هر سرا ویرانه باش
این ریاضت شرع ختم انبیاست　　　این ریاضت سیر شاه اولیاست
این ریاضت پرتو نور خداست　　　این ریاضت بر تو رضوان وفاست
سینه را در کوی ایمان هر نفس　　　انشراح از نور اسلام است و بس
گر تو در سلک ریاضت رهبری　　　پیروی از دین احمد می‌کنی
هر که بر سرّ حقیقت راه یافت　　　بر طریق شرع پیغمبر شتافت

لا و الّا را ز دفـــــتر بـــــرتراش   بر سـر صـدق و رضـا آمـاده بـاش
چون تو خود را از مـیان بـرداشـتی   قــصر ایــمان را دری افــراشــتی
چـون گـذشتی از قـیود غـیر حـق   مــی‌بری از روضـه رضـوان سـبق
چون گذشتی از جهان شادت کـنند   بــر حـقایق جـمله آگـاهت کـنند
تا تو با خـویشی نـه از اهـل رضـا   فانی ار گشـتی شـوی ز اهـل صـفا
این رضا و این صفا از لطـف اوست   این طریق موهبت از جود «هو» است
هــر کــه از قــید هــوا آزاد شــد   در قــیامت فــارغ و دلشــاد شـد
هر کـه بـر کـلک عـنایت زد قـدم   مــــی‌شود فــائق ز اســرار قــدم
هــر کـه بـا مـا مـحرم اسـرار شـد   از هـــوای غـــفلتش بـیدار شـد

[۸] إشارة

[في ارتباط المحبّة والشّهود المعنويّ]

و بدان كه اين محبّت كامل مرتبط به مقام شهود معنوى است، كما قال عليه السلام: «عميت عين لا تراك»؛[1] وقال عليه السلام: «لم أعبد ربّاً لم أره؛ لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان».[2]

وليس المراد من ذلك المشاهدة بالبصر، ولا الاكتناه ولا معرفة الله بالكنه، بل المقصود المعرفة لله بالله إلى الله وفي سبيل الله، كما قال عليه السلام: في الدّعاء «يا من دلّ على ذاته بذاته».[3]

وتحصيل ذلك بالمجاهدات الشرعيّة، والإقبال إلى الله بالكليّة، والتخلّص عن القيودات الدنيويّة والغواشي الظلمانيّة حتّى ينقطع عن العوالم الحيوانيّة ويتّصل بعالم القرب المعنويّ الّذي هو مظهر لعالم المحبّة المستفاد من الأمر والمستفاض من مقام «فأحببت أن اعرف»، كما قال تعالى: ﴿يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ﴾؛[4] ثمّ يكمل في عالم المحبّة حتّى ينكشف له عالم المعاينة في العلوم اللّدنيّة؛ فإذا اشتدّت محبّته وأعرض عن كلّ ما سوى الله ينقطع انقطاعاً معنويّاً. وهذا مقام العشق والرّضا، ثمّ التسليم الّذي من أعظم شؤون العبوديّة وأقربها إلى الله سبحانه؛ ففي الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها

---

۱. ر.ک: پاورقی ۴ صفحهٔ ۳.

۲. كافى ۱: ۱۳۸؛ توحيد صدوق رحمه الله: ۳۰۵.

۳. بحار الانوار ۸۴: ۳۳۹و ۹۱: ۲۴۳.

۴. سوره مباركه مائده: ۵۴.

الرّبوبيّة»؛[1] يعني: التخلّق بالأخلاق الكاملة المطلوبة للربّ تعالى؛ أو مقام المظهريّة؛ أو مقام إجابة الدّعوات؛ فيكون مشيّته تابعة لمشيّة الله تعالى، مضمحلّة في ساحة قربه، فلايطلب إلا الله، وليس له مقصود سوى الحقّ، فيريد الحقّ لا بشيءٍ سواه، فيحصل له مقام المعاينة والشّهود العلميّ، وهو من إفاضة الله سبحانه بالنسبة إلى عبده، كما قال عليه السلام: «ستّة أشياء ليس للعباد فيها صنع»،[2] ومنها المعرفة.

وهذا معاون أو مساوق لمقام المحبّة التامّة الكاملة المعبّر عنها عند العارفين بـ«العشق».

عاشقی خواهم چو مردان خدا — تا بود شایق بر اسرار رضا
عاشقی خواهم که در دشت بلا — غوطه ور باشد بسان اولیا
عاشقی خواهم مهیای بلا — که بگوید ای رفیقان الصّلا
عاشقی خواهم فقیر ممتحن — تا بود فارغ ز قید انجمن
عاشقی خواهم ز اسرار فنا — تا بود مجذوب درگاه خدا
عاشقی کو بهر یزدان عاشق است — در بلاها صابر و هم صادق است
عشق دنیا از جنون و از فنون — عشق عقبا از مقام یرملون
هر که با عشّاق کویش ساز شد — لا جرم او مظهر آثار شد
محرم آن کعبه [شد] از راه عشق — سرّ حق را دید از صهبای عشق
عشق کار اصفیا و اولیاست — عشق سرّ و جان مردان خداست
عشق بی جهد و طلب ناید به دست — بی حقیقت گر بود خواهد شکست
عاشق دنیا مثال ابلهی است — چون که او در فقر و چاه گمرهی است
عشق مال و عشق جاه و عشق جان — این عذاب تو بود در دو جهان
عشق خواهی از شریعت کن طلب — تا حقیقت جویی ای عالی نسب

---

۱. مصباح الشّريعة: ۷.

۲. کافی ۱: ۱۶۴؛ توحید صدوق رحمه الله: ۴۱۰.

ای بــــرادر تـــــو کـــه آدم زاده‌ای از چـــه رو در سجن دون افـتاده‌ای
بگـــذر از دنـیای دون ای بـــی‌خبر تـــا شـــوی آگـــه بـــر اســـرار بشـر
حب مـــردان خـــدا را نـــوش کـــن ایـن نـصحیت از مـحبّت گـوش کـن
حب مـــحبوب خـــدا حب خـداست بغض ایشـان در خـطا و از جـفاست
دوســـتی مـــرد حـق بـهر خـداست دشـــمنی او چـــو حـــال اشـقیاست
ایـــن مـــحبّت وحش را انسـان کـند ایـــن مـــحبّت کـــفر را ایـــمان کـند
زیـــن مـــحبّت قـلب زنـده مـی‌شود از مـــــحبّت عـــبد زنـــده مـــی‌شود
این عبادتها که رسـم بـنده‌گـی است جـــملگی از دفـــتر نـور عـلی است
عـارفان مـجذوب حـق گـردیده‌انـد زیـــن ســـبب از غـیر او بـبریده‌انـد
تـــو اگـــر خـواهـی وفـا انـدر وفـا نـوش کـن یک جـرعه از حب خـدا
یـــا اگـــر خـــواهـی فـنا انـدر فـنا کـــن تـــأسّی بـــر طـــریق مـرتضی
ایـــن مـــحبّت کـــنه انســـانی بـــود ایـــــن مـــحبّت راه رحـــمانی بـــود
هـــر کـــه بـا سرّ مـحبّت یـار شـد او رفـــــیق جـــــعفر طـــیّار شـــد
ســـیر دادنـــدش بـــه اقـــلیم وفـــا ز آن که او بگـذشت از جـزب[1] جـفا
ایـــن مـــحبّت از شـؤون طـور شـد لاجــــرم از ابـــحر مســـجور شـــد
ایـــن مـحبّت در سـبیل اصـطفاست ایـــن مـــحبّت در قـلوب اصـفیاست
جـــهد کـــن تـــا بگـذری از مـاسوا «لیس للإنســـــان إلا مـــــا ســـعی»
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین مـــــی‌دهد حـــــق آرزوی مـــتّقین
ایـن مـحبّت بـا مشـیّت مـحرم است کـــی وصـــال بـندگان مـجرم است
نـــقطه مـــجرم تـــو را مـــهجور کـرد یـــــعنی از راه مـــحبّت دور کـــرد
مـــرد مـــجرم مـــحرم اسـرار نـیست دشـــمن حـــق مـــظهر آثـار نـیست

---

۱. بهره و نصیب.

مظهر حق علّم الأسماء بود ‌ ‌ معبد او مسجد الاقصی شود
کعبه حبّ خدا در دل بود ‌ ‌ سرّ این معنی تو را مشکل بود
قاصد و مقصود مهر حق بود ‌ ‌ کاشف مرموز او مطلق بود
سرّ حق را گوش کن از «هل أتی» ‌ ‌ فیض حق را نوش کن از «إنّما»
«هل أتی» راه ولایت آمده ‌ ‌ «أنّما» بحر سعادت آمده
اعتصامی جوی از حبل خدا ‌ ‌ زآن که آن حبل از طریق مرتضی است
چون که او در راه حق مرصاد بود ‌ ‌ او صراط جمله عبّاد بود
آن صراط مستقیم است ای عزیز ‌ ‌ از طریق غیر کویش می‌گریز
حبّ او از قید حبل الله شد ‌ ‌ اعتصام او به لطف الله شد
آن ولی حق که عین الله شد ‌ ‌ در مقام قرب ثار الله شد
از مقام عشق کو آمد پدید ‌ ‌ چون حجب را از محبّت بردرید
آنچه مهر حق بود محبوب اوست ‌ ‌ آنچه امر حق بود مطلوب اوست

عارفی گفته:

از شبنم عشق خاک آدم گل شد ‌ ‌ صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سرنشتر عشق بر رگ روح زدند ‌ ‌ یک نقطه فرو چکید و نامش دل شد[1]

عارف دیگر گفته:

تا عشق خدا به کلک آدم خم شد ‌ ‌ آدم به حریم کبریا محرم شد
آدم به کجا و محرم قرب خدا ‌ ‌ یک نفخه که لطف حق پرید آدم شد

---

۱. از رباعیات دیوان ابوسعید ابوالخیر.

عارف دیگر گفته:

هر کسی دل بـه کسـی داد ولی مشـتاقان دل و جانها به تو دادند ز هی طـبع سـلیم
از مقام ره احسان تـو هـرجـا هـمه‌کس «کلّ حزب فرحین»اند زهی لطف عمیم[1]

۱. دیوان اشعار قاسم انوار: ۲۱۳؛ غزل ۴۵۵.

از شفاخانه احسان تو هـرجـا هـمه‌کس «کل حزب فرحون»اند زهی لطف عمیم

[۹] إشارة

[في أنّ دوام الذّكر علامة للمحبّة]

بدان كه علامت محبّت حق دوام ذكر است كه قلب او هميشه متذكّر حق تعالى باشد؛ كه: ﴿أَلَم يَأنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أنْ تَخشَعَ قُلُوبُهُم لِذِكرِ اللهِ﴾.[1]

فطهّر قلبك عن الأخلاق الذميمة، ونزّه خواطرك عن دنس الجاهليّة، واغسل قلبك بالتّوبة، واملأ قلبك عن ذكر الرّحمة! تجده قريباً مجيباً؛ فعليك بالرّهبة والرّغبة والخشية! و﴿إنَّمَا يَخشَى اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ﴾،[2] وقال تعالى: ﴿وَهُم مِن خَشيَةِ رَبِّهِم مُشفِقُونَ﴾.[3]

عارفى گفته:

«خشية الله» را نشان علم دان «إنّما يخشى» تو در قرآن بخوان[4]

والخشية من علائم الذّكر ومن نتائج الفكر. ويترتّب عليه حضور القلب في الصّلاة وغيرها من الطّاعات، كما قال تعالى: ﴿أقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِكري﴾،[5] وقال عليه السلام: «لا صلاة إلّا بالحضور».[6]

---

۱. سوره مباركه حديد: ۱۶. ۲. سوره مباركه فاطر: ۲۸.

۳. سوره مباركه أنبياء: ۲۸.

۴. كليات اشعار و آثار شيخ بهايى، مثنوى نان و حلوا: ۲۰.

۵. سوره مباركه طه: ۱۴.

۶. اين حديث در جوامع روايى يافت نشد، لكن در كتاب محاسن برقى ۱: ۲۶۱ از حضرت رسول صلى الله عليه وآله اين‌گونه روايت نموده: «... لا يقبل الله صلوة عبد لا يحضر قلبه مع بدنه»؛ و نيز در كتاب عدّة الدّاعى: ۱۶۸ از معصوم عليه السلام بدين گونه روايت نموده است: «ليس لك من

ولابدّ لك من خلوص القلب، فان الإخلاص طريق الخلاص، والمخلصون في خطر عظيم.[1] والإخلاص محلّه القلب. وهو النّجاة والفلاح، ومقصود كلّ قاصد ومطلوب كلّ طالب؛ فعن النّبيّ صلى الله عليه وآله: «إنّ الله تعالى لاينظر إلى صوركم، بل ينظر إلى قلوبكم ونيّاتكم».[2]

سیر عارفان بر اصلاح قلوب است، و سلوک دانایان بر معرفت مطلوب.

تو بر اهل وفا یک‌دم نظر کن ز جور هر جفا قطع نظر کن
به قلبی با سلامت در حقیقت ز نوری فارغ از قید طبیعت
اگر شاهد همی خواهی که مشهود بخوان از بسمله تا تاء تمّت

صلوتك إلّا ما احضرت فيه قلبك».

۱. اشاره است به قول حضرت صادق علیه السلام در بحار الانوار ۶۷: ۲۴۵: «وإنّ الموقنين لعلى خطر عظيم».

۲. در کتاب أمالي طوسی رحمه الله: ۵۳۶ به این عبارت آمده: «يا أباذر! إنّ الله لا ينظر إلى صوركم وأموالكم، ولكن ينظر إلى قلوبكم وأعمالكم»؛ همچنین بحار الانوار ۶۷: ۲۴۸و ۷۴: ۸۸.

[۱۰] اشاره

[در لزوم فرار به سوی خدا]

و این مرتبه معنویّه کامله حاصل نمی‌شود مگر به فرار إلی الله، که فرمود: ﴿فَفِرُّوا إِلَی اللهِ﴾،[۱] که: «یا من لا ملجأ منك إلّا إلیک!»،[۲] و «یا مدرك الهاربین!»،[۳] و«منك أطلب الوصول إلیك»،[۴] و بك أصول عند الضّرورة وأطلبك عند الشدّة، ویا من إلیه یفزع المضطرّون! «یا من هو! یا من لا هو إلّا هو! یا من لیس إلّا هو!»،[۵] «یا کافي لا کافي سواک! ومفرّج لا مفرّج سواك!»،[۶] «خاب الوافدون علی غیرك، وخسر المتعرّضون إلّا لك»،[۷] إلی غیر ذلك من الکلمات الطیّبات الباهرات الرّاغبات.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو — ای وفا از تو عنایت هم ز تو
گاه بر من لطف و گه قهر آوری — ای عطا از تو درایت هم ز تو
ای خداوند کریم ذوالمنن — رحم کن بر این اسیر ممتحن
آب رحمت بر گناه من بریز — تا شوم فارغ ز خوف رستخیز
ای خدا من بندهٔ شرمنده‌ام — از گنه اندر وحل[۸] وامانده‌ام

---

۱. سوره مبارکه ذاریات: ۵۰.
۲. مصباح المتهجّد: ۷۸۵.
۳. همان: ۳۰۶.
۴. ر.ک، پاورقی ۴ صفحهٔ ۳.
۵. بحار الانوار ۹۲: ۱۵۸.
۶. مصباح المتهجّد: ۷۷۹.
۷. همان: ۳۶۹.
۸. گل و لای.

دست و پـایم بسـته از قـید هـوا   یک نـظر کـن بـر دلم ای رهـنما
بـر سـبیل مـرتضی هـوشیار کـن   بـر طـریق اهـتدا طـیار کـن

[۱۱] اشاره

[در خلقت انسان بر فطرت توحید]

قال الله تعالی: ﴿وَلَقَد خَلَقنَا الإنسانَ فِي أحسَنِ تَقويمٍ ثُمَّ رَدَدنَاهُ﴾،[۱] وقال تعالی: ﴿وَلَقَد كَرَّمنَا بَني آدَمَ﴾.[۲]

بدان که انسان از اول امر بر فطرت توحید خلق شده؛ که: ﴿فِطرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها﴾،[۳] قال علیه السلام: «هي التّوحيد».[۴] و چون در این عالم نفس و طبیعت مرکّب از انسانیّت و حیوانیّت واقع شد مورد ﴿ثُمَّ رَدَدنَاهُ﴾ شد؛ که: ﴿وَالعَصرِ إنَّ الإنسَانَ لَفِي خُسرٍ﴾.[۵]

و بدان که انسان در معنی دو اشتقاق دارد:

یکی: به معنی «انس» است؛ که: ﴿خَلَقَ الإنسَانَ عَلَّمَهُ البَيَانَ﴾.[۶] و این آیه کریمه اشاره به مقام حقیقت محمدیّه صلی الله علیه و آله است که عقل اوّل و هادی کلّ است که متّصف به منتهای درجه قرب إلی الحق است که مقام «قاب قوسین أو أدنی» باشد، و او را «وجود منبسط» و «نفس رحمانی» و «فیض سبحانی» و «نور قدسی» و «وجود مقدّس» و «وعاء مشیّت مخلوقه ربانیّه» و «مخلوق اوّل» و «مصدر کائنات» و «خلاصه موجودات» و «معدن رحمت واسعه رحمانیّه و رحیمیّه» می‌نامند، که آن نور با انوار اهل

---

۱. سوره مبارکه تین: ۴ و ۵.
۲. سوره مبارکه اسراء، ۷۰.
۳. سوره مبارکه روم: ۳۰.
۴. بحار الانوار ۳: ۲۸۰.
۵. سوره مبارکه عصر: ۱ و ۲.
۶. سوره مبارکه رحمن: ۳ و ۴.

بیت طیبین آن سرور متّحد بود؛ کما صحّ ذلك من أحادیثه المتظافرة المعتبرة.

و **یکی**: از «نسیان» است که عهد ﴿**أَلَستُ بِرَبِّكُم**﴾[1] و عالم ذرّ را، و مقام معرفت را فراموش کرده؛ چنان که فرمود: ﴿**وَحَمَلَهَا الإنسانُ إنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً**﴾.[2]

---

۱. سوره مبارکه اعراف: ۱۷۲. ۲. سوره مبارکه احزاب: ۷۲.

[۱۲] اشارة

بها يعرف السرّ في لزوم رفض الدّنيا الدنيّة وترك شهواتها

وبعض ما يترتّب عليها من الشّهوات، ولزوم قطع العلائق الدنيويّة كي يحصل الإقبال إلى الحقّ بالكليّة.

هر که از خود بگذرد ز اهل وفا — می‌شود واقف بر اسرار فنا
تا نگردی فانی از قید هوا — کی شوی آگه بر اسرار خدا
ای برادر دل بر این دنیا مبند — چند اندر گردنت باشد کمند
اهل دنیا کیست؟ مفتون هوس — حب دنیا چیست؟ میل خار و خس
چون شوی فارغ ز قید انس و جان — می‌شوی واقف بر اسرار نهان
ترک دنیا کن اگر داری شعور — تا شوی فارغ ز اغراض و شرور
تا تو با اهل حقیقت محرمی — کعبه نوری بسان هر صفی
هر که با اهل حقیقت یار شد — سینهٔ او مخزن اسرار شد
نور حق پیدا بود از هر دلی — سرّ حق محجوب باشد از شقی
انبیا و اولیا از نور حق — جلوه‌گر گشتند از هر ما سبق
اصفیا از سرّ حق آگه شدند — زین سبب در لطف حق واله شدند
اهل دنیا دشمن اهل دل‌اند — چون حمار آغشته پا اندر گلند
مرد گمره را نگردی همنشین — تا نگیرد همچو قارونت زمین

این غم دنیا تو را دیوانه کرد — یعنی از اهل وطن آواره کرد
این وطن چون مظهر نور خداست — این وطن سرمایه اهل صفاست
این وطن دنیای بد کردار نیست — این وطن شهری است ...[1] چیست
این وطن حب علی مرتضاست — این وطن سر دفتر صدق و وفاست
هر که از دنیای دون آواره شد — محرم اسرار هجده‌گانه شد
گر توکل می‌کنی مردانه باش — در مقام عشق چون پروانه باش
حب دنیای دنی جان تو سوخت — آتش حسرت بر اندام تو دوخت
بغض دنیا را طلب کن ای عزیز — تا شوی مفتون حق هم چون حریز
شاه مردان گفت من همچون شفق — می‌برم از جمله خلقان سبق
ترک دنیا کردم از بهر خدا — گشته‌ام فارغ ز قید ماسوا
گر حقیقت خواهی ای مرد خدا — کن تأسی بر علی مرتضی
تا همای اوج علّیّین شوی — رهنمای اهل عقل و دین شوی
راست می‌گویی چو مردان خدا — باشی از قید هوا چون اصفیا

في المناجات:

خدایا بنده شرمنده‌ام من — به کار خویشتن درمانده‌ام من
اگر چه شرمسار و پرگناهم — ولی «لا تیأسوا» را خوانده‌ام من
اگر دستم نگیرد رحمت تو — ز درگاهت رجیم و رانده‌ام من

في مدح العلم وأهله

علم و دانش فخر انسانی بود — جهل و نادانی ز حیوانی بود
جهل و نادانیست حیوان را خصال — علم انسان را بود عین کمال
گفت پیغمبر به اهل علم و دین — هر که بنشیند شود ز اهل یقین

۱. ناخوانا.

عالمان دين خير المرسلين افضلند از انبياى سابقين

المقصود من العلماء وتفضيلهم على الأنبياء السّابقين هم الأئمّة عليهم السلام، كما قال: «نحن العلماء وشيعتنا المتعلّمون وسائر النّاس غثاء»؛[1] إذ لايعقل تفضيل العلماء على الأنبياء بشيءٍ من جهات الفضيلة.

واعلم أنّ العلم على قسمين:

كسبيّ؛ وهو الّذي يحصل بالتدريس والتعلّم؛

ولدنّيّ؛ وهو من عنايات الله تعالى؛ يعني: العناية المخصوصة الّتي هي من فيض الله. وربما عبّروا عن ذلك بـ«الكشف»، فيقولون: إنّ المكاشفة إن صارت مطابقة للشّرع، فهو حقّ رحمانيّ؛ وإن خالف الشّرع، فهو شيطانيّ؛

فالمكاشفة بنفسها ليست حجّة شرعيّة، إلّا أنّ جماعة من الفرقة المتأخّرة المستحدثة قالوا بحجيّتها؛ وهذه مخالفة للطّريقة المأنوسة المستقرّة من الشّيعة.

وأمّا العلم الفيضانيّ اللدنّيّ، فهو ممّا لاينكره من كان له مُسكَة[2]، وقد دلّت النّصوص كتاباً وسنّة على وقوعه. وقد جرّبته فوجدته مرآتاً للعوارف ودليلاً للمعارف؛ قال الله تعالى: ﴿أَوَمَن كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾.[3] ومعلوم أنّه ليس المراد من هذا النّور النّور الظاهريّ، بل هو نور العلم والحياة المعنويّة؛ في الدّيوان:

[نقم بعلم ولا نبغى له بدلا] النّاس موتى وأهل العلم أحياء[4]

وهذا يتوقّف على تحصيل الفناء، كما قال أفلاطون الإلهيّ: «مت بالارادة تحيى بالطّبيعة»،[5] وعن عيسى عليه السلام: «من لم يمت مرّتين لن يلج اوج السّماء».[6]

---

۱. كافى ۱: ۳۴؛ بصائر الدّرجات: ۲۸. ۲. خرد و انديشه استوار.

۳. سوره مباركه انعام: ۱۲۲.

۴. ديوان منسوب به امام امير المؤمنين عليه السلام: ۲۲۳.

۵. شرح أسماء الحسنى سبزوارى ۱: ۱۴۹.

۶. اين عبارت در كتابها بدين صورت ذكر شده است: «لن يلج ملكوت السماوات و الأرض

اعلموا إخواني سدّدكم الله كما سدّدني أنّ أوّل درجات السّلوك وأشرف مقدمات السير في الأسفار الأربعة للترقى عن حضيض البشريّة إلى ذروة العبوديّة الّتي هي مظهر وآية للربوبيّة، والتخلّي عن الصّفات الناسوتيّة، والتخلّق بأخلاق الملكوتيّة، هو تحصيل مرتبة الفناء المتوقّف على قطع العلائق الدينويّة، والتحرّز عن الغواشي الظلمانيّة، والإقبال إلى حضرة القدس بالكليّة، ورفض الدّنيا الدنيّة الغدّارة الّتي هي عدوة لله ولرسوله وللمؤمنين، كي يستفيض [السّالک] من قبسات أنوار الولاية، ويستضيء بالحقائق القدسيّة، ويسمع من سمع قلبه الكلمات المكنونة، وينظر بعيني قلبه المدركات العالية. فإنّ القلب بمنزلة المرآة؛ فإذا كانت صافية ينتقش فيها صورة الأشياء؛ وإذا كانت منكدرة يتحقّق فيها الجهالات. وهذا يحتاج إلى التصفيه والتجرّد وخلوّ القلب عمّا سوى ذكر الله حتّى تطهر قلبه فيرجع إلى عالم الأمر، فتصير روحانيّاً، ويحصل له مقام الخلوص، كما قال عليه السلام: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه»؛[1] وهذا مستند إلى توفيق الله وتسديده وتأييده؛ ﴿وَمَن لَم يَجعَل اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُورٍ﴾.[2]

مقصود وجود انس و جن آینه است | منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه جمال ظل اللّهی است | وین هر دو جهان غلاف آن آینه است[3]

و این معنی منوط است به مرتبه فناء و حقیقت عبودیّت که مشیّت او تابع مشیّت الله باشد، و قلب او متّصف به مقامات رضا و تسلیم باشد.

من لم‌یولد مرتین». ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۳۱۵. و نیز: الحکمة المتعالیة ۵: ۲۱۸؛ ۹: ۳۰۷ بدون کلمه «والأرض».

۱. ر.ک: عدّة الدّاعي: ۲۱۸؛ بحار الانوار ۶۷: ۲۴۹. و نیز ر.ک: کافی ۲: ۱۲۸ بدین عبارت: «من زهد فی الدنیا أثبت الله الحکمة ...». ۲. سوره مبارکه نور: ۴۰.

۳. ر.ک: بخش رباعیات دیوان بابا افضل کاشانی، و آن بدین عبارت است:

مقصود وجود جسم و جان آینه است | منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه وجود شاهنشاهی است | وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

خویش را بر قسمت حق کن رضا　　تـا رضـا بـاشد ز افـعالت خـدا

که خداوند عزّاسمه فرموده: ﴿رَضِيَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ﴾؛[۱] وقال تعالى: ﴿يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ﴾؛[۲] وقال تعالى: ﴿فَاذكُرُونِي أذكُركُم﴾.[۳] و همه آنها موکول به فناء است؛ که عارفی گفته:

تا تو با خویشی عـدد بـینی هـمه　　چون شوی فانی اُحـد بـینی هـمه

تا بود از هستیت یک مـو بـجای　　کفر باشد گر نهی در عشـق پـای

گـر هـمه عـالم ثـواب تـو بـود　　تا که هسـتی آن عـذاب تـو بـود

هر کـه فـانی شـد ز غـدار قـیود　　می‌شود هـم‌راز اصـحاب سـجود

تـا نگـردی فـارغ از قـید هـوا　　کی شوی در سلک اصحاب صـفا

قلب صافی مظهر نـور حـق است　　زین سبب در ظل حق مطلق است

نور حق بـر جـبهتش ظـاهر بـود　　لطف حق بر قـلب او طـالع شـود

همچو مرآتی کـه صـیقل داده‌انـد　　راه حـق را بـر دلش بگشـاده‌انـد

ای بـرادر بگـذر از قـید هـوا　　تـا شـوی فـارغ ز قـید مـاسوا[۴]

که گفته‌اند: «العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه، ولا يطلب من الحقّ غير الحقّ»؛ و «الدّنيا حرام على أهل الآخرة، والآخرة حرام على أهل الدّنيا، وكلاهما حرامان على أهل الله»؛[۵] و حضرت عليه السلام فرموده: «إلهي ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنّتك، بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك».[۶]

---

۱. سوره‌های مبارکه مائده: ۱۱۹؛ توبه: ۱۰۰؛ مجادله: ۲۲.
۲. سوره مبارکه مائده: ۵۴.　۳. سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.
۴. ابیات پراکنده‌ای است از مصیبت نامه عطار نیشابوری که به وسیله مؤلف تـضمین شـده است. ر.ک: مصیبت نامه: ۲۲۰.
۵. عوالی اللئالی ۴: ۱۱۹؛ الجامع الصغیر ۱: ۶۵۶، رقم ۴۲۶۹.
۶. عوالی اللئالی ۱: ۴۰۴؛ بحار الانوار ۶۷: ۱۹۷.

واعلم أنّ ذلك يتوقّف على شروط كثيرة، منها الذكر، كما قال عليه السلام «إنّ الله قد جعل الذّكر جلاءاً للقلوب»؛[1] وقال تعالى: ﴿ألا بِذِكرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ﴾.[2]

واعلم أنّ القلب إذا صفى نظر إلى عالم الأمر إلى مظاهر اللّاهوت والملكوت والجبروت، كما في الحديث: «لولا أنّ الشياطين يحومون حول قلب بنى آدم لنظروا إلى ملكوت السّماء».[3]

واعلم أنّ الإرتباط بالشّياطين ربّما يحصل من الغفلة والإعراض عن الذّكر، كما قال تعالى: ﴿وَمَن يَعشُ عَن ذِكرِ الرَّحمٰنِ نُقَيِّض لَهُ شَيطاناً فَهُوَ لَهُ قَرينٌ﴾؛[4] فالعارف لابدّ وأن يكون قلبه متوجّهاً إلى الله مشغولاً بالذّكر والتوجّه، كما قال تعالى: ﴿وَاذكُر رَبَّكَ فِي نَفسِكَ تَضَرُّعاً وَخيفةً وَدونَ الجَهرِ مِنَ القَولِ﴾.[5] قال العارف:

«اذكروا الله» كار هر اوباش نيست «ارجعی» برپای هر قلّاش نيست[6]

ثمّ إنّ هذا أيضاً يتوقّف على مرتبة الفناء وقتل النّفس الأمّارة [حتّى] تصير لوّامة؛ ثمّ مطمئنّة؛ ثمّ راضية مرضيّة؛ كما قال الله تعالى: ﴿يا أيَّتُها النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعِي إلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرضِيَّةً﴾؛[7] وقال العارفون: «إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل حيّة».[8] «ولا حيّة كنفسك فاقتلها»؛[9] وقال تعالى: ﴿أرَأيتَ مَن إتَّخَذَ إلٰهَهُ هَواهُ﴾؛[10] وقال تعالى: ﴿وَلا تُطِع مَن أغفَلنا قَلبَهُ عَن ذِكرِنا واتَّبَعَ هَواهُ وَكانَ أمرُهُ فُرُطاً﴾.[11]

وأما التجنّب عن الهوى والتحرّز عن القيود الظلمانيّة، فهو سير إلى مقام الخلوص والعبوديّة والخوف والخشية، كما قال تعالى: ﴿وَأمّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفسَ عَنِ

---

۱. نهج البلاغه ۲: ۲۱۱، خطبه ۲۲۲.
۲. سوره مباركه رعد: ۲۸.
۳. عوالى اللئالى ۴: ۱۱۳؛ بحار الانوار ۶۷: ۵۹.
۴. سوره مباركه زخرف: ۳۶.
۵. سوره مباركه اعراف: ۲۰۵.
۶. مثنوى معنوى، دفتر چهارم: ۶۸۹.
۷. سوره مباركه فجر: ۲۷ و ۲۸.
۸. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.
۹. ر.ک: شرح فصوص الحكم قيصرى: ۱۰۶۹.
۱۰. سوره مباركه فرقان: ۴۳.
۱۱. سوره مباركه كهف: ۲۸.

الهَوَى فإنَّ الجَنَّةَ هِيَ المَأْوَىٰ﴾.[۱] والجنّة تعمّ الرّوحانيّة والجسمانيّة. والاولى هي المعبّر عنه بالرّضوان والقرب المعنويّ والرّوض الحقيقيّ. والثّانية مشتملة على القصور ونحوها من النعم الظّاهريّة والباطنيّة.

ويتوقّف تلك المرتبة الشهوديّة على ملازمة التّقوى، كما قال تعالى: ﴿إن تَتَّقُوا الله يَجعَلْ لَكُم فُرقَاناً﴾؛[۲] يعني: ما يفرّق به بين الحقّ والباطل. وهذا معبّر عند أهله بعلم الشّهود الحاصل بالعناية الرّبانيّة والإفاضة اللّدنيّة، والقبسات العرفانيّة واللّمعات السّبحانيّة، والواردات القلبيّة المستضائة من نور الولاية، والكلمات المكنونة المستفاضة من أشعّة الهداية؛ فيصير مرآة للحقّ، متّصفاً بمقام المظهريّة الفائضة.

ای نسخه عالم الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی[۳]

كما قالوا:

أتزعم أنّك جرم صغير وفيك انطوى العالم الأكبر[۴]

فاتّضح أنّ مرتبة الفناء في جنب مشيّة الله قدوة للسّالكين ونور للعارفين ونجاة للصّالحين وقرب للموحّدين.

از حجاب نفس ظلمانی برآی تا شوی شایسته قرب خدای
آفتاب از آسمان پیدا نمود چشم خفاشی نمی‌بیند چه سود
ای که چشمت را به معنی نور نیست رو بحق شو حق ز بنده دور نیست

---

۱. سوره مبارکه نازعات: ۴۰-۴۱. ۲. سوره مبارکه انفال: ۲۹.
۳. دیوان بابا افضل کاشانی، بخش رباعیات: ۵۶۳.
۴. دیوان منسوب به امام امیر المؤمنین علیه السلام: ۴۵۶؛ با عبارت: «وتحسب أنّك جرم...».

[۱۳] اشاره

[در توقّف حصول مرتبه فنا بر مجاهده]

بدان که این مرتبه رفیعه فنا برای هر کس میسر نشود، بلکه منوط به مجاهدات کامله شرعیّه کافیه شافیه متعالیه است؛ و مستلزم شهود قرب معنوی است؛ و منوط به قلب سلیم است؛ که: ﴿إلّا مَن أتَى اللهَ بِقَلبٍ سَلِيمٍ﴾.[1] وذلك يتوقّف على قطع العلاقة المانعة من العروج إلى عالم القرب الروحانيّ المعنويّ المرتبط بالفيض الإلهى المستفاض من الوجود المستنبط المعبّر عند العارفين بـ«النّفس الرّحمانيّ» المستفاد من السّاحة المقدّسة المستضائة من نور الولاية ومشكوة الهداية؛ كما في الكافي عنه عليه السلام قال: «والله يا أبا خالد! إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين أنور من الشّمس المضيئة».[2] وقد جرّبت ذلك مراراً؛ فإنّ التوجّه بحقائقهم المقدّسة يكتسب به العلوم اللّدنيّة إذا كان القلب صافياً مخلصاً محسناً، كما قال تعالى: ﴿وَلَمّا بَلَغَ أشُدَّهُ وَاستَوَى آتَيناه حُكماً وَعِلماً وَكَذلِكَ نَجزِي المُحسِنِينَ﴾.[3] وذلك من الفيض المقدّس الصمدانيّ الّذي يظهر به الأشياء المكنونة، ويندفع به الحجب النّاسوتيّة الظلمانيّة.

نور حق پیدا است لیکن از قدیم / دیده حق را بیابی ای ندیم
قرب حق دوری تو است از بود خویش / بی زیان خود نیابی سود خویش
قرب معنی کار مردان خداست / قلب صافی سرّ و صدق اولیاست

---

۱. سوره مبارکه شعراء: ۸۹.
۲. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.
۳. سوره مبارکه یوسف: ۲۲.

مرد گمره ره نداند ای جوان / مانده اندر هاویه همچون خران
اهل دل از سرّ معنی آگه است / بی خرد اندر وحل چون روبه است
ای خوشا آنان که در راه خدا / فانیند از قید خیل ماسوا
ای خوشا آنان که مفتون حقند / سالکند و سرّ حق را جاذبند
سرّ حق پیدا بود از هر دلی / نور دل مجذوب باشد از ولی
ای ندیده کسوت ایمانیان / وی نخوانده آیت کرّوبیان
ای که از سرّ حقیقت غافلی / گلشن نفسی هوا را مقبلی
یک نظر کن سوی اصحاب وفا / نیک بنگر جانب کوی صفا
تا همای اوج علّیین شوی / رهنمای اهل عقل و دین شوی
گفت پیغمبر به اهل عقل و دین / هر که بنشیند شود ز اهل یقین
علم و دانش فخر انسانی بود / جهل و نادانی ز حیوانی بود
بهر امت مصطفی آن درّ که سفت / خشیت حق سرّ یزدان را بگفت
گر توکّل میکنی مردانه باش / در مقام عشق چون پروانه باش
نور حق در سرّ تو تابش کند / عشق حق بر سینه‌ات آتش زند
عشق نبود کار هر پست و دنیّ / عشق باشد رستگار هر ولیّ
عشق را با کفر و با ایمان چه کار / عشق باشد مونس قلب فکار
ای که در راه حقیقت سالکی / سالکان راه حق را مقبلی
چشم و گوشت باز کن از قلب و دل / تا نگردی در قیامت منفعل
عارفی خواهم بود مفتون حق / فارغ از اغیار همچون ما سبق
دل چو شد خالی ز قید ماسوا / میشود آگه بر اسرار هدا

تکملة

عارفی کو که از وفا گوید / قهر حق را به إنّما شوید

کــو عــزیزان مــحرم اسـرار / راه حــق را بــه بـینوا گـوید
کــو شــهیدان رمـز أو أدنـی / کأس حق را ز سر جدا نـوشد
کــو فــقیران افــتخار وفــا / سرّ حق را به جان و دل گـوید
یــا تــجلّی طـور بـا مـوسی / راه تسلیم و هـم رضـا جـوید
کــو دلی قــابل رضـا بـاشد / دست از غــیر إنّــما شــوید
یا دلیـلی کـه در وفـا و صـفا / راز حق را بـه اهـل دل گـوید
یا به گـوشش نـدای سـبحانی / رسـد و خـلع مـاسوی پـوید
کو علی مـظهر جـوامـع عـلم / شرحـی از رمـز لافـتی گـوید
کــو ولیّ خــدا امـام حسـن / مــظهر حــلم کــبریا پـوید
کو شهید بـلا بـه کـرب و بـلا / ســرّ اســرار را عـیان گـوید

[۱۴] إشارة

[في توقف حصول الفناء على ترك الحسد]

ويتوقّف حصول الفناء على ترك الحسد المذموم عقلاً وشرعاً، كتاباً وسنةً وإجماعاً؛ وهو حجاب بين العبد وبين الفيوضات الرّحمانيّة، ومناف لمرتبة الرضاء والتسليم.

ای برادر تا به کی داری حسد / چند بر گردن نهی حبل مسد
عاشق دنیای دون گردیده‌ای / زین سبب از اهل دل رنجیده‌ای
این حسد سردفتر عصیان بود / این حسد خود مرگ جاویدان بود
این حسد باشد سلوک اشقیا / ترک این باشد شعار اولیا
این حسد آخر رخت را زرد کرد / مرد حق را صورت نامرد کرد
این حسد آخر تو را دیوانه کرد / یعنی از اهل وطن آواره کرد
این حسد مبغوض مردان خداست / زین سبب مردود اخوان صفاست
این حسد میراث شیطانی بود / کی حسد از لطف رحمانی شود
گر تو از اهل خدایی ای پسر / از مقامات حسودان در گذر
تا همای راه اهل دین شوی / مقتدای مذهب و آیین شوی
تا شود قلبت ز نور حق جلا / یا بگیرد قلبت از لطفش صفا
تا تجلّی آیدت از مهر او / تا شوی فارغ ز قید غیر هو
مرد حاسد را نگردی همنشین / تا نگیرد همچو قارونت زمین
مرد حاسد دشمن مرد خداست / زین سبب جانش چو کاه و کهرباست

این حسد چون آتشی بر جان بود کی حسد از دفتر ایمان بود
گر تو از اهل یقینی ای پسر بگذر از راه حسد ای بی‌خبر
تا شوی همراز مردان خدا محتسب از حزب ایمان و رضا
این حسد سردفتر لعنت بود زین سبب بر دین تو آفت بود
گفت پیغمبر حسد چون آتش است بر ضمیر مردمان فاحش است
این حسد بذر وقود النار شد زین سبب سرمایه کفار شد
وآن که با اهل حقیقت یار شد عاقبت گنجینه اسرار شد

[۱۵] اشارة

[في لزوم تصفية القلب للسّالک]

قد عرفت ممّا أشرنا إليه أنّ القلب إذا صفى وتخلّى عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله.[1] ولابدّ لمن أراد السّير والسّلوك من السعي أولاً في سلامة القلب من الغواشي الظلمانيّة والخطوات الشيطانيّة، فـ«إنّ القلب إذا صفا ضاقت به الأرض حتّى يسمو»؛[2] قال تعالى: ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؛[3] فإنّ القلب سلطان الجوارح، إذا سلم سلمت، وإذا فسد فسدت الدّنيا والآخرة.

ولابدّ للسّالك من السّلامة فيما يورد على قلبه. وجميع الأخلاق الحسنة والصّفات الممدوحه راجعة إلى أمر القلب، كما أنّ السيئات والأخلاق المذمومة أيضاً كلّها راجعة إلى القلب. وعن النبيّ صلّى الله عليه وآله: «كلٌّ ميسّر لما خلق له».[4]

وسمّى القلب قلباً لسرعة تقلّبه. وربما يسمّى بالعقل، كما في بعض الأخبار؛ وبالعكس، باعتبار الحالّ والمحلّ. وعن النبيّ صلّى الله عليه وآله: «مثل القلب مثل العصفور يطير في كلّ ساعة».[5]

---

۱. اشاره است به روايتى از حضرت صادق عليه السلام كه در مصادر بدين گونه آمده است: «اذا تخلى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله». ر.ک: كافى ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶.

۲. همان.

۳. سوره مباركه شعراء: ۸۹.

۴. بحار الانوار ۴: ۲۸۲؛ همچنين ر.ک: توحيد صدوق رحمه الله: ۳۵۶.

۵. اين روايت از طريق عامّه وبدين گونه نقل شده است: «إنّ قلب ابن آدم مثل العصفور يتقلب في اليوم سبع مرّات». المستدرک على الصحيحين ۴: ۳۰۷و ۳۲۹؛ الدرّ المنثور ۲: ۸.

مـــخزن اســـرار ربّـــانی دل است   مـــحرم انـوار روحـــانی دل است
خانه دل معدن صدق و صفا است   مـــظهر انـــوار ذات کـــبریا است
دیـو را بـیرون کـن از دیـوان دل   مـــدتی مـردانـه شـو دربـان دل
ایـن مـحبّت کـه طـریق اصـفیاء   مـورد قـلب است جـذب اولیـاء
قلب اگر صـالح بـود نـاجی بـود   یا اگر طـالح شـود هـالک شـود

ولذا قال «یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینك».

لیس الجمال جـمال المـال والعـجب   إنّ الجـــمال جـــمال العـلم والأدب

ترجیع بند

دوش در فکـــر عـــاشقان بـودم   دیـــــدم از غـــیب آتشـــی ســوزان
چـــون نــظر بـــر طــراز شــه کـردم   سـوخت هـم مـهر از آن و هـم ایـقان
آتشـــــی در نـــــظر تـــجلّی کـــرد   عشـق حـق بـود و مـهر حـق سبحان
بـــــر زمـــــین و هـــوا نـظر کـردم   هــــمه را حـــق پـرست و دانـــایان
جن و انس و ملک بـه سـاحت قـدس   هـــمه بـــر ســرّ وحـــدتش حـیران
پـــیر گـــفتا کـــه از حـــظیره قـــدس   مـــــی‌زنندت نـــــدا ز هـــر ســـامان
گـــر تـــو اهـــل وفـــا نـه‌ای بـرخـیز   کـــــه هـــــمه حـــیرتند در ســبحان
چـــون بـــه اهـــل وفـــا نـظر کـردم   دیـــدم از عشـــق حـــق هـمه شـادان
تـــا بـــه کـــی غـــافل از ره وحـــدت   تـــا بـــه کـی در هـوای خـود جـولان
ره بـــه وحـــدت نـیافتن تـــا کـــی   نـــــنگ تـــــثلیث گـــیردت دامـــان
نـــاگـــهان از صـــوامـع لاهـــوت   ایـــن خـــطابم رســـید بـر دل و جــان
که یکـی هست و نـیست غـیر از هـو   از ازل غـــــیر حـــق حـــق ســبحان
عشـــق اگـــر بـــر دلت زنـــد نـــوری   ســـوی عـــین الیـــقین شـــوی شـیدا
مـــحو گـــردی چـــنان کـه از هستی   بگـــــذری ســـــوی عـــــالم اســـما

گـر تـو عـين اليـقين بـه دست آری — یا [کـه] حـق اليـقين ز صـدق و صـفا
بگـذری از عـوالم نـاسوت — ز مـقام فـنای ارض و سـما
گـر طـريق عـبادتش پـويی — مـی‌شوی فـارغ از چَـه دنـيا

در مدح حضرت صاحب الأمر صلوات الله علیه

ای ز نـور تـو عـالمی روشـن — لطـف تـو نـوربخش ارض و سـما
جان فدای تـو چـون تـويی رهـبر — سر به پـای تـو چـون تـويی مـولا
هـر کـه بـر کـوی تـو پـناه آورد — بـر طـواف تـو واله و شـيدا
هر چه ديـدم مـديح ذات تـو بـود — عـرش تـا فـرش از زمـين و سـما
ای کـه عـين حـقی بـه مـا بـنگر — کـه حـقايق ز نـور تـو پـيدا
خـلق عـالم بـنور مکـرمتت — گـر نـبودی نـبود ارض و سـما
هـر کـه مـوجود شـد ز کـتم عـدم — مـهترت بـود مـظهر الاسـما
عـلم عـالم ز لطـف تـو مـوجود — نـور تـو بـود عـلّم الاسـما
هر که منظور حق شـد از ره فـيض — بـارگاه تـو بـود راه خـدا
هـر ولیـی کـه نـور دنـيا شـد — پـرتو نـور تـو است شـمع هـدا
غـائبی زيـر ابـر پـنهانی — فيض بخشی بـه سـوی خـلق خـدا
هـر کـه نـور ولايـتت بـيند — مـی‌رسد بـر فـراز کـوی وفـا
هـر کـه جـام مـحبتت نـوشد — مـی‌شود فـارغ از هـمه شـيدا
ای ولی خـدا امـام زمـان — کـه تـويی نـور عـالم مـعنا
ای ز مـهر تـو ديـده‌ها روشـن — دوسـتانت چـو جـنة المأوی
بـر فـقير ذليـل کـن نـظری — در مـصيبات دهشت عـظمی



ای غـرقهٔ عـالم جسـمانی — مـغلوب عـوالم حـيوانی

در عــالم قــرب «أَلم نشـرح» بگـــذر ز مــوانـع امکــانی
بــر عــالم امــر نــظر افکــن فـارغ شـوی از هـمه ظـلمانی
یک‌دم گذری سـوی مـعنی کـنْ بگسـل ز عـلائق جسـمانی
تــا چـند بـه حکـمت یـونانی مشـغول ز حکـمت ایـمانی
از حکـمت حـق بـطلب نـوری بگـذر ز غـواشـی ظـلمانی
سـیری بــه عـوالم انســانی مـقطوع عـوالم حـیوانـی
از درس جــدال رهــایی جـو تــا زنـده شـوی بـه ره بـاقی
تــا شـاهد عـالم حـق گـردی فــارغ ز طـبیعت ظـلمانی
وز قــرب خـدا بـطلب فـیضی از رمــز هــدا بـطلب سـیری



جهلی که مـرابـط حـیوان است از چـاه طـبیعت شـیطان است
درسی که ز حکمت یونان است از جـهل طـبیعت ایشـان است
علمی که ز حکمت ایمانی است از فیض مشـیّت سـبحانی است

[۱۶]اشاره

[حکایت مدعی وگفتگوی او با عارف]

حکایت نموده‌اند که شخصی بود جهت تلبیس لباس درویشی در بر کرده، ادعای تصوف می‌نمود، و این معنی را ندانسته بود که «صاد» آن از «صبر» و «صدق» و «صفا»، و «واو» آن از «ورد» و «ودّ» و «وفا» است، و «فاء» آن از «فرد» و «فقر» و «فنا» است.

آن مدّعی درویشی هنوز احکام نماز را و سایر واجبات را نفهمیده گاهی مدّعی مقام طریقت، و زمانی دعوای مرتبه حقیقت را می‌نمود. چون از حالت او تحقیق شد به طریق «الکنایة أبلغ من التصریح» مدّعی مرتبه نجباء و نقباء و ابدال و اوتاد بود؛ زمانی نگذشت ادعاء نمود که قطب زمان و متصرّف در جهان است.

عارفی که عالم بالله و عالم به احکام الله، و متّصف به مقام جمع الجمع و دارای علم لدنّی، و متّصف به مراتب شریعت و حقیقت بود بر وی بانگ زد که: اگر دعاوی کاذبه را کنار گذاری و به لوازم دین و آیین شرع مقدس سلوک نمایی، و با نفس امّاره مجاهده نمایی، به مضمون آیه وافی هدایه ﴿وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنا﴾[۱] سالک سبیل معرفت و رشد، و واصل به مقامات عارفین و صلاح و سداد خواهی شد.

آن شخص گفت: با این همه گناه چگونه توانم که به مقام اولیا واصل شوم؟

عالم فرمود: راه توبه باز است؛ و توبه سرمایه سالکین و مشرق نور قرب پروردگار، و کلید استقامت در راه دین و ایمان است. یک سجده به جهت خدا اگر به شروط

---

۱. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

اخلاص و حقیقت باشد کار تو را درست می‌کند. سحره قوم فرعون به واسطه یک سجده اخلاص از اولیای مقرّبین محسوب شدند.

سالک باید [خود را] از خیل علایق نفس را برهاند، و به دایره موحّدان و ایمانیان خود را برساند؛ کسوت خود نمایی و تدلیس را نپوشد، و اگر پوشیده از خود دور کند؛ مشیّت او تابع مشیّت الله باشد که آن را عبودیت کامله گویند؛ که: «العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبية»؛[1] یعنی: تخلق به اخلاق اولیا و صالحین داشته باشد، و از حزب شیاطین و نفس امّاره خارج شود تا آن که به مقام محبّت و فناء في مشيّة الله که اقرب قربات و اکمل درجات است فایض و فایز و مستفیض گردد.

سالک کسی را گویند که پالهنگ[2] کثرت را از گردن جان باز کند، و در قید علایق جسمانیّه و غواشی ظلمانیّه نباشد، و از مراتب ﴿ظُلُمات بَعضُها فَوقَ بَعضٍ﴾[3] تجنّب نماید، و بر سرّ وحدت آگاه باشد، و به کمک وحدت غرور کثرت را ببندد، تا آن که جرعه‌ای از بحر حقیقت نوش، و کلمات حقّه را در گوش، و آثار معرفت را در آغوش گیرد، و یک تار وحدت را که سر رشته یک‌رنگی است نصب العین گرداند، تا هر فرعی را اصلی نداند، و هر هجری را وصل نخواند، و قلب او متوجّه ذکر خدا باشد تا از خطوات شیاطین و نفس امّاره نجات یابد، و به صراط مستقیم و منهاج قویم مستفیض گردد، و به شهر حقیقت گذر کند، و از نهر معرفت بیاشامد، و جنود جهل را مخذول گرداند، و جنود عقل را موافقت نماید که بر جنود جهل مسلّط شوند، و سلاسل نفاق و مخالفت و هوای نفس را بگسلد تا علم لدنّی به او کرامت شود که برهانی قاطع باشد، و قلبی به او عنایت شود که صابر و خاشع و خاضع و محل رضا و تسلیم باشد، و دو چشم معنوی قلب او باز شود و به عین الیقین، بلکه به حق الیقین، مقام معرفت حقّه حقّانیّه

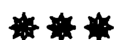
۱. مصباح الشّریعة: ۷.

۲. ریسمانی که بر یک جانب لگام اسب ببندند؛ آنچه باعث تعلّق خاطر بدان باشد، و انسان بدان پایبند شود.

۳. سوره مبارکه نور: ۴۰.

ایمانیّه را شهود نماید، و معروف و منکر را بشناسد؛ که فرمودند: «إذا أراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه، فلا یسمع بمعروف إلّا عرفه ولا بمنکر إلّا أنکره»،[1] و ندای ایمان را به گوش معرفت بشنود؛ که: ﴿رَبَّنا إِنَّنا سَمِعنا مُنادِیاً یُنادی لِلإِیمانِ أنْ آمِنُوا بِرَبِّکُم فَآمَنّا﴾.[2]

خیز و از گوش خرد پنبه غفلت بردار　　در ره عشق فنا باش و علایق بگذار



بیخ تجهّل بکن تخم تعقّل بکار　　نور حقیقت ببین در چمن کردگار
فضل عنایت نگر از نظر هوشیار　　تا رسدت زین چمن نخل تمنا به بار

---

۱. این عبارت در جوامع روایی یافت نشد لکن در عوالی اللئالی۴: ۱۱۶ از حضرت رسولﷺ بدین گونه آمده است: «إذا أراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه، فیشاهد ما کان غائباً عنه»؛ و در کافی۲: ۲۱۳ از حضرت صادقؑ بدین گونه نقل شده است: «إنّ الله إذا أراد بعبد خیراً طیب روحه، فلا یسمع بمعرف إلّا عرفه ولا بمنکر إلّا أنکره».

۲. سوره مبارکه آل عمران: ۱۹۳.

[۱۷]اشاره

[در لزوم قتل نفس امّاره]

چون نفس امّاره را کشتی لوّامه می‌شود، و چون از او اعراض نمودی نفس ذاکره و مطمئنّه راضیه و مرضیه می‌شود؛ که: ﴿يا أَيَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعي إلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرضِيَّةً﴾.[1] و تا نفس امّاره را نکشی به سعادت ابدیّه فائز نگردی.

نفس کافر کیش بی ایمان تو — خوش نشسته روز و شب در پیش تو
گاه می‌گوید به دنیا روی کن — گاه فرمان می‌دهد رو کار کن
حبّ دنیا بهر تو جلوه دهد — از مقام نفس دون شیدا رود
می‌کشد هر دم به نیرنگی تو را — می‌نماید هر زمان رنگی تو را
گاه آراید لباس فاخرت — برنشاند گاه بر پشت خرت
گاه سازد قصرهای زرنگار — صف کشیده چاکران در نوبهار
گاه سازد بند فرزند و زنت — طوق لعنت را نهد بر گردنت
گه به شهر و گه به صحرا خواندت — گه به ساحل گه به دریا راندت
گاه می‌گوید برو طیار باش — گاه در قید هوا زنار باش
گاه می‌گوید که دنیا خوشتر است — لذت دنیا ز عقبا بهتر است
گاه از قرب خدا دورت کند — گاه اندر امتحانت افکند
گاه در قید هوا گردی اسیر — گاه از راه حقیقت بی خبیر

---

۱. سوره مبارکه فجر: ۲۷و ۲۸.

گـــاه از نــفس غـــرور بـــی حـــیا مـــی‌شوی از روضـــه رضـوان جـدا
گاه گویی حـق خـبیر است و بـصیر گـــاه از تـــدلیس دنـــیای شـــریر
گـــاه بـــرسیسا شـــوی از بـــهر تـن گـــاه بـــلعم مـــی‌شوی انـــدر زمـن
گـــاه چـون فـرعون مـردودت کـند گـــاه چـــون شـــدّاد بـــیرونت کـند
گـــــاه مـــی‌گوید بـــیا شـــاهنشهی گـــــاه مـــی‌بازد تـــو را در درگـــهی
گــه ز عـــزت در طـــمع انـــدازدت تـــا بـه ذلت در طـمع مغ[۱] سـازدت
گـــاه بـــهر کـــیمیا ویـــلان شـــوی گـــه اســیر درگـــه شـــاهان شوی
گـــاه عـــلم ســـیمیا و جـفر و رمـل گـــاه در عـلم نـجومی چـون زحـل
گـــــاه دعـــــوی کـــباره مـــی‌کنی گـــاه در چـــاه ضـــلالت مـــی‌روی
هـــر زمـــان بـــنمایدت رنگـی دگـر ســـازد از بـــهر تـــو نـــیرنگی دگـر
تـــا نـــماید فـرع را در پـیش اصـل ســـازدت مـــهجور از دربـار وصـل
گر تو مـار نـفس را کشـتی بـه حـق مـــی‌شوی در بـــحر جـود مـا سـبق
ورنـــه بـــاشد نـــفس تـو جـلّاد تـو قـاتل تـو نـیست غـیر از نـفس تـو
عقل با جهل تو در جنگ است و رزم تـــا نگـــردی غـافل از ایـن رزم بـزم
نـفس حـیوانـی تـو را بـد نـام کـرد عـــقل انســـانی تـــو را دلشـاد کـرد
گـــر تـــو بـا عـقل حـقیقت پـیروی در طـــریق مـــعرفت دیـــن پـروری
لیک اگـــر هستی تـو در قـید هـوا کـــی شـــوی مـحرم بـر اسـرار هـدا
ای بـــرادر ســـاعتی هشـــیار بـــاش یـــعنی بـا اهـل حـقیقت ساز بـاش
ایـــن هـوای دل تـو را مـهجور کـرد یـــعنی از راه خـــدایت دور کـــرد
گـر جـهاد نـفس خـواهـی ای پسـر بگـــذر از دنـــیای دون ای بـی خـبر
«لی مع الله» را بخوان از چشـم جـان تـــا شـــوی مـــجذوب اسـرار نـهان

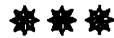
---

۱. مغ: گبر آتش‌پرست از ملت ابراهیم.



چشم دل باز کن که هو بینی غیر حق را فنا نهان بینی
گر به سامان عشق رو آری عالم امر را عیان بینی
گر ز سرّ حقیقت آگاهی چرخ هفت آسمان به دل بینی
آنچه خواهی ز آسمان مراد همه را از رضای حق بینی
از جهان و جهانیان گذری جلوه لطف لامکان بینی
تا به جایی رساندت ز مقام عین اشیاء را عیان بینی
بعد از آن از صوامع ملکوت سرّ حق را ز لافتی بینی
چون شوی در اطاعت جبروت که به عین الیقین خدا بینی
چون که کامل شدی ز معرفتش سرّ حقّ الیقین عیان بینی
گر ز قید هوا رها یابی همه عالم ز فیض حق بینی
گر ز اسرار وحدتش پویی نور عشّاق را ز جان بینی
گر ز ظلمات خویش درگذری همه عالم مشارقش بینی
چشم بگشا به عالم امکان که مقام مشیّتش بینی
هر مشیّت که هست در ناسوت جمله را سرّ وحدتش بینی
بعد از آن از لوامع جبروت جمله عشّاق حق عیان بینی
جلوه گاه رضا ز مصدر عشق چشم بگشا که گلستان بینی
گر فناء و فنائیان خواهی خیل عشّاق حضرتش بینی
این فناء بر بقاء بود مشتاق که ز ابواب رحمتش جویی
گر شموس و مشارقش خواهی همه را سرّ وحدتش بینی
عرش و کرسی و نور امکان را از ظهور عنایتش بینی
آنچه بینی ز ماه تا ماهی از مقام ارادهاش بینی
لوح محفوظ تا حقایق نور جمله را ظلّ رأفتش بینی

گــر ز سرّ فـنا شـوی مـجذوب / جــذبه حــق ز چشـم دل بـینی
گــر تــوکل کــنی بــدو کــه او / حســبنا را بــه جـان و دل بـینی



دوش در عــالم فــنا بــودم / ســیر کــردم بــه عــالم عــلوی
نــظرم چــون بــه سوی مـعنی شـد / جــمله را خــوانــدم از ره مــعنی
پــیر گــفتا کــه بــر طــریق صـفا / گــر کــنی ســیر مــی‌شوی فــانی
یک زمــان ســرّ حــق نـمود افشـا / تــا کــه گــردیده آگــه از مــعنی
پس تــجلّی عشــق شــد پــیدا / خــتم الفــاظ شــد بــرِ مــعنی
نــوری از لطــف حــق عـیان دیـدم / کــه شــدم مــحو عــالم مــعنی
خشـیت و عــلم از عــنایت حـق / روزیــم شــد ز عــالم عــلوی
آفــتاب وجــود ظــاهر شــد / نــور او بــود حــضرت مــهدی
صــاحب الامــر از خـزایـن غـیب / مــرحــمت کــرد از ره غــیبی
شــمه‌ای از بــلاء و فــصل خـطاب / کــرد آگــه از عــلم لا ریــبی
بــود آن عــلم فــارغ از الفــاظ / کــه شــدم مــحو و واله مــعنی
بــی‌دلی در مــقام ابــراهــیم / گشـته هـم‌راز «واستوی الجـودی»
کشــتی نــوح بـود و سـاکـن شـد / بــر طــریقی کــه امـر حـق مـقضی
ســاعتی بــر مــقام عــرفان شــد / مــحو گشــتم بــه عــالم مــعنی
ایــن ســخن مــی‌شنیدم از اشـیا / از زمــین تــا مــقام أو أدنــی
که یکی هست و هیچ نـیست جـز او / وحــده لا اله الّا هــو

که عارفی گفته:

آفـتاب وجـود کـرد اشـراق / نور او سر به سر گرفت آفاق
پــرتو مــهر او تـجلّی کـرد / واحــد بـالعشی والإشـراق

ام شـــموس تـــهلّلت بـغمام أم عکوس تـظلّل الاحـراق[۱]

در مدح حضرت ولی الله اعظم، صفوت الله صلوات الله علیه

عشـــق حــق از ره تـو پـیدا شد نـــور مـــعنی ز تـــو هـــویدا شـــد
تـــا بـــه اقـــلیم عشـق رو آورد آفـــــتاب ظـــهور شـــیدا شـــد
چون کـه گـردیده مـظهر الأسـما جـــام گـــیتی نـــمای یکـتا شـد
از عکوس شموس شـد چـو قـمر زین سبب نـور و ظـلّ اسـما شـد
مـــظهر اســـم اعـــظم اکـــرم پـــرتو نـــور و عـــین اصـفا شـد
رحـــمتی آمـد از خـزائـن غـیب بـــر فـــراز جـــهان هـــویدا شـد
اســـد الله و ســـرور عـــالم سرّ حق بـود و شـرح اسـما شـد

---

۱. علی رغم جستجوی فراوان، ناظم این ابیات معلوم نشد.

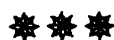
[۱۸] إشارة

في تفسير قوله عليه السلام في الزّيارة الجامعة الكبيرة: «وأشرقت الأرض بنوركم»

وهذا مقتبس من قوله تعالى: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾.[1] والإضافة تشريفيّة، كما يقال: «بروح الله» و«نار الله» و«عين الله» ونحو ذلك.

قال ابن عباس: «ربّ الأرض إمام الأرض»؛[2] وإطلاق الربّ على الإمام بمعنى المربّي وهو حزب من المجاز. وليس المراد منه الربوبيّة الحقيقيّة، بل المقصود منه الوجود المستنبط المعبّر عنه عند العرفاء بـ«النّفس السّريانيّ».

ای رخت آفتاب هر دو سرا — روی مهرت جمال ارض و سما
ذات تو مظهر حقایق عشق — ارض امکان ز نور تو شیدا
مهر چون از عدم صلا برداشت — عشق تو بود از طریق وفا
آفتابی ز عشق در دو جهان — هست از پرتو رخت پیدا



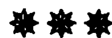
ای ز نور تو عرش پیدا شد — به طفیلت همه هویدا شد
کرسی و لوح و آسمان و زمین — بهر تو از وفا مربّیٰ شد
انجم از لطف تو شود طالع — شمس و اقمار نور اصفا شد

---

۱. سوره مبارکه زمر: ۶۹.

۲. در تفسیر قمی ۲: ۲۵۳ این عبارت از حضرت صادق عليه السلام روایت شده است.

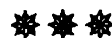
فیض تو بود علّم الأسماء ... جمله از علم تو مرایا شد
ای ز عشقت دو کون شد روشن ... مهر تو بر فراز اعلی شد
این سخن می‌شنیدم از دل و جان ... همه جن و انس و کون و مکان
که یکی هست و نیست غیر از هو ... وحده لا اله الّا هو



دوش در سلک عاشقان بلا ... نظرم رفت سوی کرب و بلا
دوستان خدا به هر سامان ... غرقهٔ خون به سان بسلامان



دوش در اقلیم هم صدق و صفا ... رفته بودم در زمین کربلا
عاشقان حق همه واله بدند ... در مقام عشق از بهر وفا
یک طرف قاسم عروسیش عزا ... جسم صد چاکش به سان توتیا
یک طرف لب تشنه جمله اولیا ... یک طرف سیراب خیل اشقیا
یک طرف سالار مظلومان حسین ... سر برهنه مانده اندر قتلگا



دوش رفتم به کوی اهل یقین ... شعله عشق را شدم شیدا
پیر گفتا از ره تسلیم ... گر تو خواهی بیا به عین رضا
باش مشغول ذکر و در تسلیم ... باش راضی تو بر قضای خدا
چون یقینت ز مهر کامل شد ... برسی بر مقام صدق و صفا
چشم دل باز کن که حق بینی ... بگذر از قید هر جفا و وفا
عاشقان غیر دوست کی بینند ... فارغند از خصایص اشیا
گر تو عشق خدا به سر داری ... بگذری سوی علّم الأسما
سرّ حق را ز چشم دل بینی ... مظهر الله را عیان بینی

چـــون ظـــهور فـــجر...[۱] بـــینی
نـــور حـــق هست مـــظهر الاســـما

گـــر تـــو از سـرّ وحـدت آگـاهی
ســـر و جـــانت بـــه راه عشـق فـدا

عـــالم وحـــدت از تـــجلّی عشـق
بـــــود ظـــــاهر ز عـــالم اســـما

گـــر اسـیر جـهان شـوی مـحزون
کـــی شـــوی آگـه از طـریق وفـا

گـــر تـــعلّق بـــه غـیر حـق داری
کـــی رســـی بـر مـقام فـقر و فـنا

فـــقر از عـــــالم فـــــنا آمـــد
آن کـــــه بـــد در مـــقام أو أدنـــی

درس آیـــــینه بـــــود شــاهد او
هـــم‌چنین تـــا بـــه جـنّة المـأوی

ما در ایـن گـفتگو کـه از یک سـو
عشـــق مـــعنی پـــدید شـد غـوغا

ایـن سـخن مـی‌شنیدم از هـر سـو
وحـــــــــده لا اله الاّ هـــــــو

چـــون شـــدم فـــانی از مـحبّت او
ســـرّ تســـبیح حـــق شـــدی پـیدا

جـــــمله ذرات از مـــحبّت حـــق
ذکر گـویان بـه سـان ارض و سـما

نـــاگـــهان از صـوامـع دل و جـان
یک نـــدایـــی رســـید بــهر خـدا

که یکی هست و نـیست غـیر از او
شــــــاهد لا اله الاّ هـــــــو

---

۱. ناخوانا.

[۱۹] اشاره

[در لزوم وجود راه‌نما برای سالک و اقسام آن]

بدان که سلوک سبیل حقیقت منوط به علم، و مربوط به معرفت است؛ و در این راه راهنمایی لازم است که سالک معنوی و عالم ربّانی و صاحب علم لدنی باشد تا سالک را بر صراط مستقیم سلوک دهد.

و علمای حقّه بر سه قسمند: جمعی عالم بالله هستند؛ و برخی عالم به احکام الله؛ و دیگری عالم بدو مقام، و متصف به مقام جمع الجمع هستند که سالکان راه شریعت و حقیقت هستند.

عالمی اندر نجف بودی مقیم | بر سلوک معرفت بودی علیم
چشمه‌های علم از وی بد عیان | می‌نمود اسرار معنی را بیان
در رضا بودی به زنجیر قضا | در قدر چون هجر روز مبتلا
نور حق از جلوه‌اش ظاهر شده | غیر حق از قلب او طائر شده
بود سالک در صراط مستقیم | گشته طائر بهر منهاج قویم
بود آگه بر سبیل مصطفی | قلب او شایق به سلک مرتضی
لطفها فرمود از بهر فنون | تا شدم از خیل ألّا تحزنون



شدم آسوده از هر صلح و جنگی | هوا ناکرده در قلبم درنگی

ز رنــج و راحــتم نــبود مــلالی گــذشتم از طــریق هــر مــجازی
بــر مــهر حــقیقت ســیر کــردم ز وصل لطف حــق مســرور گشــتم
شــؤون کــثرتم از قــید بگسست کــمند حــیرتم از پــای بشکست
نــدیدم غــیر لطـف حــق پــناهی ز مــهر و مــاه تــا قــعر مــاهی

[۲۰] اشاره

[در لزوم خضوع و خشوع]

ای فقیر سالک! چون قطع علایق نمودی، و [سالک] کوی فنا شدی، و بـه صـراط مستقیم شریعت سلوک نمودی، باید قلب تو در راه خدا خاضع و خاشع بـاشد، و بـا حضور قلب به درگاه خدا عجز آوری.

چون شدی ز اهل یقین فرط طهور — گـــر نـماز دل نـمایی غـرق نـور
لیک مـی‌باید حـضورت در نـماز — «لا صـــلاة تـــمّ إلّا بـالحضور»[1]

و چون به فیض حضور قلب و توجه نماز فائز گشتی، و به مضمون ﴿وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالأَرضَ﴾[2] سلوک نمودی، و به مقام تجرید و تفرید رسیدی بـر اسرار علم لدنی آگاهت کنند، و از حزن و اندوه دنیوی شادت کنند، و از بحر علم منایا و بلایا و فصل الخطاب بهره‌مند خواهی شد؛ چنان که خداوند فرمود: ﴿وَلَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاستَویٰ آتَيْناهُ حُكماً وعِلماً وَكَذٰلِكَ نَجزِی المُحسِنِينَ﴾.[3]

الا ای پـای‌بند خـود پـرستی — ز کف بگشا کمند خود پرستی
فروزد بر سرت تا نجم تـوفیق — بیابی زآن رهی در کوی تحقیق

---

۱. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کتاب محاسن برقی ۱: ۲۶۱ از حـضرت رسول صلی الله علیه و آله این‌گونه روایت نموده: «... لا یقبل الله صلوة عبد لا یحضر قلبه مع بدنه»؛ و نیز در کتاب عدّة الدّاعی: ۱۶۸ از معصوم علیه السلام بدین گونه روایت نموده است: «لیس لك مـن صلوتك إلّا ما احضرت فیه قلبك».

۲. سوره مبارکه انعام: ۷۹.

۳. سوره مبارکه قصص: ۱۴.

بـــیانش کـاشف رمـز نـبوت صراط و خلد و میزان و قیامت
دلت خلوتگه خاص خـدایـی حـــــریم بـــارگاه کـــبریایی
نپیچی گه ز طوق طاعتش سر دهد غسلت ز آب حوض کوثر
کند پس رو به محراب نـیازت قبول حق شـود آنـدم نـمازت

[۲۱] اشاره

[در لزوم جدّ و جهد در سلوک إلی الله]

ای فقیر سالک! شرط این راه طلب و جدّ و جهد است؛ که: ﴿لَيسَ لِلإنسانِ إلّا ما سَعیٰ﴾.[1] و چون به کمال اجتهاد در اطاعت ربّ العباد رسیدی به مقام «اهتداء» مستفیض می‌شوی، و چشم عین الیقین از برکات مرتبه ولایت و اشعه برهان حقیقت و پرتو نور هدایت عنایت می‌شود.

ببین با دیده بینای حکمت صراط و حشر ز ایقان در عدالت
و لیکن هادیت باید در این راه که بنماید ز سرّ حکمت آگاه
به دست آور نخستین شمع توفیق پس آن‌گه نه قدم در راه تحقیق

و چون بر راه طلب مستقیم شدی، و صراط شریعت را پیروی نمودی به مقام ﴿إنْ كُنْتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني﴾[2] فائز می‌شوی.

خداوندا بکن توفیق یارم ز جنگ نفس امّاره برآرم
به دستم ده ز فضلت شمع راهی که بشناسم اوامر از نواهی

و طلب علم آن است که شمع در دست تحقیق گرفته، گاهی آشکارا و گاهی نهفته، تا ناهج مناهج عرفان، و عارج معارج ایقان گردی، پس به صیقل یقین زنگ ریب از آیینه خاطر پاک نموده و معرفتی حاصل نموده، در اقالیم جهان سیّاح، و در بحار دلایل و

---

۱. سوره مبارکه نجم: ۳۹. ۲. سوره مبارکه آل عمران: ۳۱.

مدارک سبّاح شوی، سر مویی از جاده شریعت بیرون نگذاری تا جواهر و زواهر حکم لدنّی و حکمت را به دست آوری.

قدم از خانه بیرون نه چو مردان میاسا از طلب در مهر سبحان
نگردد تا ز علمت کام حاصل مشو از جستجو زنهار غافل

و بدان که این عبادات و این ریاضات شرعیّه باعث تکمیل ایمان و ایقان است.

یک ذره ز ایمان به دل هرکه بتافت بی‌خود به سراپرده مقصود شتافت
وآن را که نتافت نور ایمان در دل خود را به سرِ منزل مقصود نیافت

أيضاً

یا رب تو ز ایمان به دلم نوری بخش از نور صفا به دیده منظوری بخش
در جانب قرب خویش نزدیکی ده وز دوزخ و بعد خود مرا دوری بخش

هرکه را در دل ایمان نیست به حقیقت در جسم جان نیست.

نور ایمان به دل هرکه بتافت راهی به سراپرده مقصود بیافت

الهی ایمانم کرامت کن، و رستگارم در قیامت کن!

پس ای فقیر! جهد کن تا حقیقت ایمان به دست آوری، و به فیض ایقان مستفیض گردی، و بتخانه شرک خراب و ویران سازی، و به ارکان خانه کفر شکست آوری. در جهان هیچ چیز بهتر از ایمان نیست، سودی است که هرگز وی را زیان نیست. ایمان سرچشمه زلال معرفت است و ایقان گلشن حقیقت است؛ مهری است بی زوال؛ بحری است لا یزال. ایمان علت غائیه خلقت است، و ساحل بحر حکمت است. ایمان سرمایه حیات ابدی و فیض بحر سرمدی است.

فظهر و تبيّن أنّ الله سبحانه لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدى، وإنّما خلقهم للمعرفة والعبادة والتكميل؛ وأكمل الحجّة عليهم بإرسال الرّسل وإنزال الكتب والأوصياء

والعقل؛ ثمّ جعل فطرتهم علی التّوحید، وأتمّ لهم الدّلائل والآیات البیّنات، ﴿لِيَهلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحيىٰ مَن حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ﴾.[1]

عارفی گفته:

ز ربّ العزّه اندر خواست داوود چه حکمت بود کآمد خلق موجود؟
جواب آمد که تا این گنج پنهان که آن ماییم بشناسند ایشان
تو از بهر شناسایی گنجی به گلخن سر فرود آری به کنجی[2]

و این معرفت به معرفت نفس هم حاصل می‌شود؛ که: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»،[3] لأنّ النفس أیضاً من آیات الله ومظهر توحیده.

ای نسخه عالم الهی وی آیت قدرت خدایی
از ذکر خدا مگرد غافل ای آینه خداشناسی

وإنّما تکمل المعرفة لمن له قلب سلیم وفهم مستقیم؛ ﴿مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلا هادِيَ لَهُ﴾.[4]

دل چو باشد مخزن اسرار حق خلوت ذکر و فنا در راه حق
قلب مؤمن مظهر لطف خداست قلب کافر دشمن راه وفاست
دل امین بارگاه نور شد زین سبب کنهش ز ما مستور شد
دل اساس کار انسانی بود دل مقام قرب رضوانی بود
روح قدسی همنشین و در برش عقل کل لطفی دهد بر ساحتش
وصف روحانی و جسمانی در اوست ذکر رحمانی و شیطانی در اوست

---

۱. سوره مبارکه انفال: ۴۲.
۲. ر.ک: اسرار نامه عطار نیشابوری: ۹۸.
بیت آخر بدین عبارت است:
چو از بهر شناسایی گنجی به گلخن سر فرو آری برنجی
۳. بحار الانوار ۲: ۳۲.
۴. سوره مبارکه اعراف: ۱۸۶.

گـــاه انس و گـــاه قــرب و گـاه عــین　　چــون فـلک گـردیده بـین الاصـبعین
حـــق نـــظرها دارد انـــدر کـــوی دل　　نـــی بـه هـر چـوگان درآیـد کـوی دل
دل امـــین ســـر هـــر مشکـــل بـــود　　مرد گـمره [هـمچو خـر][1] در گـل بـود
مـــرد گـــمره ره نـــدانـــد ای جـــوان　　مـــانده انـــدر هـــاویه هـمچون خـران
آن کـــه در مـــعنی نـــدارد دست رس　　دل مـــخوانش خـــانه دیـو است و بس

۱. در نسخه بدین گونه است: «مرد گمره چون وحل در گل بود».

[٢٢] إشارة

في بيان نبذة ممّا يتعلّق بتفسير الإسم الأعظم

وخاصيّته والأقوال المتعلّقة به، مع ملاحظة تحقيق القول في الحديث الوارد في البسملة

قال بعض العارفين: إنّ إسم الله الأعظم ليس له حدّ محدود، لكن فرّغ قلبك لوحدانيّته، واترك الالتفات منه إلى غيره؛ فإذا كنت كذلك فاقرء أيّ إسم من أسماء الله شئت، فإنّك تسير به من المغرب إلى المشرق في ساعة.

ربما يقال: إنّ المراد منه السّير المعنويّ، إذ طيّ الأرض من المعجزات المخصوصة بالمعصومين، إذ هو من شؤون الولاية ويمتنع حصوله من الطبيعة؛ نعم، ربما يحصل من بعض الأولياء وشيعتهم إذا كان ذلك بأمرهم وإذنهم وإمضائهم، وهم عين الله النّاظرة ويده الباسطة واذنه الواعية، بهم فتح الله وبهم يختم، كما في إسراء أميرالمؤمنين بهبيرة من الكوفة إلى المدينة في مدّة قليلة بالإعجاز وطيّ الأرض.

والسرّ في ذلك أنّ مرتبة الولاية محيطة بالممكنات، وولايتهم ولاية الله، فلا يعزب ولايتهم شيء، وكلّ شيء خاضع لهم وقائم بهم قيام تحقّق، إذ لولاهم لساخت الأرض الإمكان بأهلها. فهذه الإحاطة الّتي من شؤون الولاية يقدر على طيّ الأرض بإمضاء الله وإجرائه على أيديهم كسائر المعجزات الباهرات، فلا يقدر على ذلك غيرهم إلّا من ساحتهم، نظراً إلى عدم اتّصاف أحد بمرتبة الولاية سوى المعصومين؛ فما زعمه جماعة

من القول بثبوت الولاية القمريّة للقطب أو الشّيخ أو الرّكن أو النّجباء أو النّقباء أو غير ذلك من الاصطلاحات فهو في غير محلّه.

أقول: ويحتمل قويّاً أن يكون المراد بالسّير من المغرب إلى المشرق باسمه تعالى بعد حصول تلك المرتبة الجليلة والمنزلة الرّفيعة هو الاطّلاع الكامل على ما فيها ببركة إسمه الجامع لشتات كثرات عالم الشّهود، كالاطّلاع الحاصل من السّير الصوريّ والسّلوك الظّاهرى إلى المعاني المكنونة المخصوصة بالعالم الربّانيّ، ويعبّر عنها بـ«العلم اللّدنّي»، فيكون الكلام من قبيل ذكر السّبب وإرادة المسبّب؛ وحينئذٍ فالمراد بالمغرب والمشرق جميع وجه الأرض؛ أو المراد بالمغرب عالم الملك، وبالمشرق عالم الملكوت؛ فإنّ كلّ مرتبة عالية بالنسبة إلى دانيتها مشرق للشّمس الحقيقة، وكلّ مرتبة عالية متلألئ ومشرق بالنسبة دانيتها؛ وإلى هذا أشار بقوله: **﴿رَبُّ السَّمٰواتِ وَالأَرضِ وَمَا بَينَهُمَا وَرَبُّ المَشَارِقِ﴾**.[1] والسّير منه إليه كناية عن ارتفاع حجاب الجسم من عينه وغلبة الملكوتيّة عليه بحيث يلوح منه بعض لوازم الملكوت؛ فلا بعد في ظهور طيّ الأرض من هذا السّالك من جهة غلبة ملكوتيّته على طبيعته ببركة التخلية والتجلية بإسم الله الأعظم الّذي هو ولاية ذوي الولاية الكليّة.

بيان ذلك من بعض العارفين: الإنسان ذو جزئين: جزء ملكوتيّ؛ وجزء ملكيّ؛

فإذا غلب الجزء الملكيّ كما في أغلب الناس استهلك الجزء الملكوتيّ وحكمه، فلم يظهر منه أثر وحكم.

وإذا غلب الجوهر الملكوتيّ صار ذلك الجزء مضمحلاًّ من غير بقاء أثر و حكم منه.

ولمّا كان الملكوت حكمها عدم التصديق بالزّمان والمكان، بل الإحاطة بهما والتجرّد منهما، كان جميع الزّمانيّات والأزمنة عندها كالآن، وجميع المكانيّات والأمكنة كالنقطة؛ وكان من غلب عليه الملكوت يقدر على تعرّف حال الآتين والماضين، وعلى سير

---

١. سوره مباركه صافات: ٥.

المشرق والمغرب في آن واحد. ولا دليل على إختصاص طيّ الأرض بالنّبيّ وآله المعصومين أصلاً، لاعقلاً ولا نقلاً، بل النقل على خلافه.

والحاصل أنّ الوليّ المطلق إذا أذن بأحد في إظهار المعجزة، فهي مستندة إلى الوليّ، لأنّ ولايته ولاية الله؛ ولذا تجرى خوارق العادات بيد الأوتاد والنّقباء وكثير من العلماء ورجال الغيب وأمثالهم؛ وكذلك العلم اللدنّيّ؛ ففي الحديث: «يا أبا خالد نور الإمام أنور من الشّمس المضيئة بالنّهار».[1] وقد ورد في قوله تعالى: ﴿**وَقَالَ الَّذي عِندَهُ عِلمٌ مِنَ الكِتابِ**﴾.[2] إنّ الرّجل كان آصف بن برخيا وزير سليمان وابن اخته، وكان عالماً بحرف من حروف الإسم الأعظم. ولا ينافي ذلك كون ظهوره من غيرهم بواسطتهم، لكونهم أوعية مشيّة الله تعالى، كما لا يخفى.

أو المراد بالمغرب عالم الكثرة وبعده عن ساحته، وبالمشرق عالم الوحدة.

ولا ريب في كون السّير من عالم الشّهادة إلى عالم الغيب من نتائج تفريغ القلب لوحدانيّته وترك الإلتفات إلى غيره.

بديعة الهيّة

في التّوفيق بين الأخبار الواردة في هذا الباب والجمع بين الكلمات

اعلموا إخواني مدّاكم الله بحقائق الأسرار أنّه ربما يقال في الإسم الأعظم: «إنّ معناه العظيم، إذ ليس بعض الأسماء أعظم من بعض، لأنّ جميعها عظيم. وقيل: بل كلّ إسم أكثر تعظيماً فهو أعظم ممّا قل».[3]

---

۱. مختصر بصائر الدرجات: ۹۶، باب «النور هو الأئمة».

۲. سوره مباركه نمل: ۴۰.

۳. مجمع البحرين ۳: ۲۰۵، باب «عين»: ماده «عظم».

وتنقيح المرام يستدعى بسطاً في الكلام، وإن لم يساعدني الوقت والمجال؛ فأقول ومن الله التّوفيق في جميع الأحوال:

هيٰهنا مقامان: الأوّل: في تعيين المراد من الإسم. والثّاني: في بيان معنى الأعظم.

أمّا المقام الأوّل، فإسم الشّيء عبارة عمّا يدلّ عليه أو باعتبار بعض صفاته، سواء كان الدالّ لفظاً أو نقشاً أو مفهوماً أو موجوداً عينيّاً، وسواء كانت الدالّ وضعيّة أو غير وضعيّة.

ولمّا كانت الدّلالة مأخوذة في الإسميّة، فكلّما كانت الدّلالة أقوى كانت الإسميّة أشدّ؛ فالدّلالة الوضعيّة الّتي هي في الألفاظ والنّقوش لمّا كانت محتاجة إلى أمر آخر هو الوضع كانت أضعف، فالإسميّة فيها أضعف الأسماء. والمفهوم الذّهنيّ لضعفه في نفسه بحيث أنكره بعض، وجعلوا العلم بالشيء مجرد الإضافة بين العالم والمعلوم كذلك أيضاً؛ فالكامل في الإسميّة هو الموجود العينيّ المدرَك لكلّ أحد، الدالّ على غيره بالطبع.

وأمّا المقام الثّانيّ، فالعظم في الأجسام كبر الطول والعرض والعمق، و[لكنّه] ليس بمراد، إذ كما أنّ الله تعالى جلّ قدره عن ذلك، وهو الّذي قد جاوز قدرته وجلّ عن حدود العقول حتّى لا يتصوّر الإحاطة بكنهه وحقيقته، كذلك اسمه تعالى، فإنّه باعتبار كونه إسماً ومرآتاً للمسمّىٰ لا يكون له نفسيّة، ولا وجود مغاير للمسمّىٰ، بل يكون وجوده وجوده، ونفسيّته نفسيّته، ولذا لايكون الحكم في الكلام إلّا على المسمّىٰ، ولا يكون النظر إلّا إليه. ألا ترى أنّ الحكم في «جاء زيد» لا يكون إلّا على المسمّىٰ! فعظمته عبارة عن جلالته ورفعته وقدره؛ فهو منصرف إلى عظيم الشّأن وجلالة القدر.

هذا بحسب جليّ النّظر، وإلّا فبالنّظر الدقيق عظمته تعالى صفة إضافيّة ثابتة له بالقياس إلى اعتقاد العبد وتصوره؛ كيف وما سواه في جنب وجوده تعالى ليس بوجود.

ولنعم ما قيل بالفارسية:

ما عدمهائيم و هيئتها نما   تو وجود مطلق و هستى ما[1]

---

١. مثنوى معنوى، دفتر اول: ٣٠.

ما عدمهاييم وهستيهاى‌ما   تو وجود مطلقى فـانى‌نما

أو عبارة عن عظمة آثاره، ورفعة خواصّه ولوازمه.

توضيحاً: فيما بعد إذا عرفت ذلك بعين اللّطف والإنصاف علمت أنّ أسماء الله تعالى عبارة عمّا يدلّ عليه من لفظ أو نقش أو مفهوم أو جوهر عينيّ، ولا اختصاص لها بالأسماء اللّفظيّة والمفاهيم الذهنيّة؛ فإنّ إطلاق الإسم في الأخبار على الذّوات العينيّة كثير جدّاً، كقوله: «نحن أسماء الحسنى»،[۱] «والإسم الأعظم مني»،[۲] و«بأسمائك الّتي ملأت أركان كلّ شيء»،[۳] إلى غير ذلك ممّا لا يحصى؛ لكن أهل العرف لمّا كان نظرهم إلى المحسوسات غير متجاوز عنها لا يعرفون من إطلاق الإسم إلّا اللّفظ والنّقش، لاحتجابهم عن دلالة الأعيان عليه تعالى، وغفلتهم عن كونها بأسرها مرايا للحقّ الأوّل، كما قيل:

وفي كلّ شيء له آية　　　تدلّ على أنّه واحد

وورد في خبر: «ما رأيت شيئاً إلّا ورأيت الله فيه»؛[۴] وفي آخر: «ورأيت الله قبله»؛[۵] وفي ثالث؛ «إلّا ورأيت الله بعده».[۶]

بر هر چه بنگرم تو پدیدار بودهای　　　ای نانموده رخ تو چه بسیار بودهای

ثمّ إنّ أعظميّة أسمائه تعالى إنّما تكون من جهة أدليّتها على ذاته، أو أعميّتها في الخواصّ والآثار، فربّ عظيم وفوقه أعظم منه، مع أنّ الجميع مشترك في الأعظميّة، فالكلّ عظيم وأعظم، نظراً إلى كونهما من الإضافيّات والاعتباريات، لكن لما كان للإسم اعتباران: اعتبار كونه دالاً على المسمّىٰ، كما تقدّمت الإشارة إليه؛ واعتبار كونه موجوداً مغايراً للمسمّىٰ، منظوراً إليه محكوماً عليه، وبهذا الاعتبار هو كالمسمّىٰ أمراً موجوداً مستقلّاً مغايراً له، ويصير الأسم مسمّىٰ وله أسماء، مثل قولك: «زيدٌ لفظٌ مركبٌ من ثلاثة

---

۱. بحار الانوار ۲۵: ۵.
۲. چنین عبارتی در مصادر معتبر یافت نشد.
۳. مصباح المتهجّد: ۸۴۴.
۴. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۶۴و ۱۸۹.
۵. همان: ۴و ۷۸و ۱۸۹.
۶. چنان که اهل عرفان بیان داشتهاند هر یک از این عبارات مربوط است به یکی از مقامات سالک. ر.ک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز: ۵۳.

أحرف»، فحينئذٍ لا يكون مظهراً ومرآتاً للمسمّىٰ. وإلى هذين الاعتبارين أشار تعالى بقوله: ﴿إنْ هي إلّا أسماءٌ﴾؛[۱] يعني: وليست هي مسمّيات مستقلّات سمّيتموها أنتم وصرتم محجوبين عن المسمّىٰ، ناظرين إليها من حيث أنّها مستقلّات في الوجود، فصرتم مشركين. وكان النّاس في النّظر إلى الأشياء مختلفين، ومنه سرى الاختلاف في عباراتهم، فمن عبد الإسم والمسمّىٰ فقد أشرك، ومن عبد الإسم غافلاً عن المسمّىٰ فقد كفر، ومن عبد المسمّىٰ بإيقاع الأسماء عليه يكون موحّداً؛[۲]

فلابدّ من بذل الجهد بالمجاهدات النفسانيّة والرّياضات العقلانيّة لتحصيل مرتبة النظر إلى الأسماء من حيث أنّها دوالّ ذاته تعالى؛ فالإنسان ما لم يخرج من بيت نفسه، ولم يهاجر إلى رسول صدره، ولم يتوجّه إلى نبيّ قلبه بإعانة أوليائه تعالى لا يمكن له النظر إليها من جهة كونها أسماء. وإذا حصلت للسّالك هذه المنزلة الجليلة يكون جميع أسمائه تعالى له كالإسم الأعظم في الخواصّ و الآثار. وإلى هذا المعنى يشير ما سبق نقله عن بعض العارفين في هذا المقام؛ فراجع.

إشراقٌ غيبيٌّ

قد عرفت من مطاوى ما أسلفنا أنّ أسمائه تعالى بذواتها أنواع متخالفة وأنحاء متفاوتة في الدّلالة عليه تعالى، ولكلّ نوع منها مراتب كثيرة متمايزة: فالأسماء اللّفظيّة والنّقشيّة والمفهوميّة وإن كانت أضعف من الأسماء العينيّة، لكنّها مشتملة على مراتب عديدة، لما نجده بالعيان من اختلاف كلّ منها في الخواصّ وآلاثار، إلى أن ينتهى إلى ما هو الجامع لجميعها، والحاوى لتمامها، وهو الإسم الأعظم بقول مطلق، لاحتوائه على خواصّ الكلّ؛

---

۱. سوره مباركه نجم: ۲۳.

۲. اين عبارت اشاره است به حديثى كه در كافى ۱: ۸۷ از حضرت صادق عليه السلام روايت شده كه فرمود: «من عبد الله بالتوهّم فقد كفر، ومن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، ومن عبد الاسم والمعنى فقد أشرك ...».

وانكار ذلك مكابرة صرفة؛ فأعظم أسمائه اللّفظيّة هو الإسم الجامع لشملها، والشّامل لجمعها، وقد أخفاه [الله] تعالى فيها لمصالح جمّة ليس هنا مقام ذكرها.

وربما استظهر بعضهم أنّه هو «الله»، نظراً إلى الحديث الوارد في باب التسمية عن الرّضاعليه السلام : إنّها أقرب إلى الإسم الأعظم من ناظر العين، أو سواد العينين إلى بياضهما؛ أو سواد العين إلى بياضها.[1] بتقريب أنّ البسملة مشتملة على إسم الجلالة وهو أعظم الأسماء، لأنّه على ما قيل[2] إسم للذّات الأقدس في مرتبة الأحديّة المستجمع لجميع الصفات الكماليّة؛ فالبسملة جنس شامل لكافّة الأسماء الالهيّة، وقائم مقام جميعها؛ فهي أقرب إلى الإسم الأعظم من سواد العين إلى بياضها، وهو إسم له تعالى في مرتبة الهويّة المطلقة العينيّة، وهو أعظم أسمائه الحسنى. ولكون هذا الإسم المبارك بهذه الدّرجة من العظمة كُرّر في القرآن المجيد إلى ألفين وثمانمائة وثمان مرّة.

قلت: مقتضى النّظر الشهوديّ العرفانيّ هو أنّ لفظ «الله» علم للذّات بعنوان مقام ظهوره الّذي هو فعله ومشيّته. ويدلّك على ذلك مبدأ اشتقاقه. فإنّ الذّات غيب مطلق والكنز المخفيّ والعمى، لا إسم له ولا رسم له، وإنّ الأسماء والصّفات ليست له إلّا باعتبار ظهوره بفعله ومشيّته، وهو مقام «فأحببت أن اعرف». ولمشيّته اعتباران: اعتبار وجهها إلى الغيب، وتسمّى بهذه الاعتبار «عرشاً»؛ واعتبار وجهها إلى الخلق، وتسمّى «كرسيّاً». وتسمّى بهذين الاعتبارين بـ«الله» وبـ«العليّ».

هذا مع أنّ الأقربيّة إلى الإسم الأعظم تقتضي المغايرة، كما في سواد العين وبياضها؛ كما لا يخفى.

على أنّ الخواصّ المترتبة على الإسم الأعظم غير مترتّبة على البسملة؛ اللّهمّ إلّا أن يقال: إنّ ذلك من جهة نقص الاعتقاد، وإلّا فهي متفرّعة عليها معه؛ كما روى أنّ واعظاً نقل

---

۱. از حضرت على بن موسى الرّضاعليه السلام مروى است كه فرمود: «إنّ بسم الله الرّحمن الرّحيم أقرب إلى الإسم الأعظم من سواد العين إلى بياضها». عيون أخبار الرّضاعليه السلام ۲: ۸.

۲. متن: «على ما قيل إمام الأئمّة اسم ...».

يوماً حديثاً في المنبر، وهو أنّ من قال «بسم الله الرّحمٰن الرّحيم» ومشى على الماء لا يبل قدمه؛ فسمعه شاب كان بيته خارج المصر وراء نهر عظيم، وكان جسر النّهر بعيداً عن محاذاته؛ فلمّا سمع الحديث قام وجاء إلى طرف النّهر، وقال: «بسم الله الرّحمٰن الرّحيم» ومشى على الماء و عبر عنه كوجه الأرض، وكان بعد ذلك عليه كلّ يوم، وكان الماء له كذلك؛ فقال يوماً في نفسه: إنّي بلغت هذه الفائدة من بركة الواعظ. ينبغي أن أدعوه يوماً في داري واضيفه، فجاء إليه واستدعى منه فأجابه، فجاء إلى النّهر وقال الشابّ: «بسم الله الرّحمن الرّحيم» ومشى على الماء، وبقي الواعظ في طرف النّهر متحيّراً، فقال له الشابّ: أيّها الشيخ! أنت تدعو الناس على ذلك، وأنا من اليوم الّذي سمعت هذا منك اعبر على هذا الماء، فلِم [لا] تجيء أنت؟ قال: ذلك حقّ، لكن ما معك من الاعتقاد ليس معي. انتهى.

وكيف كان، لا ينبغي الارتياب في وجود الإسم الأعظم في أسمائه اللّفظيّة والنّقشيّة والمفهوميّة وإن لم نعلمه بعينه.

وأمّا أسمائه العينيّة، فمنها آفاقيّة لها مراتب من عالم النّاسوت إلى عالم المشيّة؛ فكلّ عال أعظم ممّا هو دونه، إلى أن ينتهي إلى الإسم الجامع لمراتب الكلّ الّذي يعبّر عنه بالمشيّة الإلهيّة، والحقيقة المحمديّة، والولاية العلويّة؛ فهي الإسم الأعظم على وجه الإطلاق.

وذلك لأنّ الإسم إمّا بمعنى السموّ، وهو الرّفعة، ومقامهم عليهم السلام أرفع درجات المقرّبين، وأكمل مقامات المكرّمين، وأفضل درجات المخلصين، وهم عليهم السلام في مقام «قاب قوسين أو أدنى»، وأوّل درجات الإمكانيّة، وأفضل الحقائق القدسيّة؛ حسبما فصّلناه في شرح الزيارة؛ والبسملة هي أقرب إلى ولايتهم من سواد العين إلى بياضها، لأنّهم كلام الله الناطق، قديم الإسم، العظيم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأكرم، كما هو مفصّل في دعاء السّمات وفي دعاء السّحر. والإسم غير المسمّىٰ إذ الإسم بمعنى العلامة، والدالّ غير المدلول، والإسم مخلوق والله خالقه، وهم عليهم السلام المصنوع الأوّل؛ فكلّ إسم من أسماء الله الّتي هي واحد وألف مستفاد من حقائقهم، ومستضاء من إشعة أنوارهم، لأنّهم عليهم السلام نور الأنوار

الّذي نوّرت من الأنوار، وهم‌علیهم‌السلام بمنزلة الزّيت مع المشيّة في قوله تعالى: ﴿يَكادُ زَيتُها يُضيء وَلَو لَم تَمسَسهُ نارٌ نورٌ على نورٍ﴾؛[1] يعنى: إمام بعد إمام. ﴿يَهدي اللهُ لِنُوره مَن يَشاءُ﴾؛ يعنى: القائم‌علیه‌السلام. كذا دلّت عيه أحاديثهم المعتبرة المتظافرة.[2]

كشفٌ وإنارةٌ

في الدعاء: «يا هو! يا من هو! يا من ليس هو إلّا هـو!».[3] وقـد ورد أنّـه لمّـا ذكـره الخضرعلیه‌السلام لعليّ أميرالموحّدين في المنام قال رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله علمت الإسم الأعـظم، فكان أميرالمؤمنين يقرأ «قل هو الله أحد»، ثمّ يقول: «يا هو! يا من هو! يا من ليس هو إلّا هو».[4] وقال أهل المعرفة: قول «لا هو إلّا هو» كلمة التوحيد الذاتيّ.

اعلم هداك الله صراط الموحّدين أنّ الهويّة في هذا الموقف هو الحقيقة الوجوديّة الّتي هي عين الإنّيّة، وإنّيّتها بنفس ذاتها، وهي كما حقّق في محلّه منحصرة في الذّات الإلٰهيّة الواجبة بالذات، فهو بنفس ذاته وغيره به هو هو؛ بمعنى أنّه لا هويّة لغيره إلّا به. ومعنى «به» سببيّته له، وقيام الغير به قيام صدور، وسلب الهويّة عن غيره، بمعنى عدم قيام ما يشـار إليـه بـ«هو» بنفسه.

المراد بثبوت الاستثناء أنّ القائم بذاته منحصر فيه تعالى، و«هو» [ضمير][5] انتقل إلى الإسميّة؛ فإطلاقه عليه تعالى من باب الإسميّة، لا من باب الإشارة؛ فإنّ لفظ «هو» إسم له تعالى مجرّداً عن جميع الاعتبارات، حتّى عن اعتبار التعيّن؛ قال الله تعالى: ﴿قُل هُوَ اللهُ أحَدٌ﴾[6]؛ أى: قل يا محمد! في مقام انسلاخك عن جميع الكثرات والاعتبارات، مشيراً إلى الذّات بدون اعتبار صفة من الصّفات: إنّ الذّات المجرّدة عن اعتبار الصّفات عين الذّات

---

۱. سوره مباركه نور: ۳۵.

۲. ر.ک: كافى ۱: ۱۹۵؛ توحيد صدوق‌رحمه‌الله: ۱۵۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱: ۲۴۰.

۳. بحا الانوار ۹۲: ۱۵۸.

۴. توحيد صدوق‌رحمه‌الله: ۸۹.

۵. در متن «خبرٌ» آمده است.

۶. سوره مباركه اخلاص: ۱.

المعتبرة باعتبار جميع الأسماء والصّفات، لا مغايرة بينهما إلّا بالاعتبار «أحد»؛ يعنى: أنّه عين استجماعه لجملة الصّفات، منزّه عن جميع الكثرات، لا يشوبه كثرة من كثرة الصّفات؛

فإنّهم قالوا: «الأحد» اسم لمقام الغيب الّذي لا إسم له ولا رسم له، ولا خبر عنه، وليس فيه كثرة ولا لحاظ كثرة؛ و«الواحد» إسم لمقام ظهوره بأسمائه وصفاته؛ ففي مقام الواحديّة هو متكثّر بكثرة الأسماء والصّفات، بحيث لا ينثلم وحدته بها؛ وفي مقام الأحديّة لا كثرة فيه، لا في الواقع ولا في العقل ولا في الاعتبار.

قال الباقر عليه السلام: «فأنزل الله ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾؛ فـ"الهاء" تثبيت للثّابت؛ و"الواو" إشارة إلى الغائب عن درك الأبصار ولمس الحواسّ؛ وأنّه تعالى عن ذلك، بل هو مدرك الأبصار ومبدع الحواسّ»؛[1] و«"هو" إسم مكنّى مشار به إلى غائب؛ فـ"الهاء" تنبيه على معنى ثابت، و"الواو" إشارة إلى الغائب عن الحواسّ».[2]

لا منافات للحديث لما ذكرنا من أنّها خارج عن معنى الإشارة إلى الغائب، لأنّ المراد أنّه غائب لا بصفة الغيبة، فيكون ممتنع الحضور، أو يكون حاضراً بغير ما يكون غائباً، فلفظة «هو» المستعمل فيه تعالى خارجة عن معنى الإشارة الحسيّة والعقليّة والوهميّة إلى غائب، وإلّا لما أمكن فيه «أنت».

وأمّا في الخلق، فهو عبارة عن الإشارة إلى الغائب؛ فقد جمع الخالق والمخلوق إسم «هو»، وافترقا في المعنى «فلا هو إلّا هو»، وما سواه به هو هو. ولا نعرف من هويته إلّا أنّها ليست كهويّة الخلق. ولا سبيل للعقل إلى معرفة هويته إلّا العجز عن المعرفة؛ «ما عرفناك حقّ معرفتك».[3]

وبسلب الهويّة المطلقة عمّا سواه يعرف أنّها منحصرة فيه تعالى وتقدّس؛ فإذا اطلق «هو» عليه إشارة فهو على خلاف ما يشار به إلى الخلق؛ فإنّ الإشارة به إلى الخلق إذا كان

---

١. توحيد صدوق رحمه الله: ٨٩. ٢. همان: ٨٨.
٣. عوالى اللئالى ۴: ١٣٢.

غائباً متّصفاً بالغيبة المنافية للحضور. وأمّا الله تعالى، فهو غائب لا بالغيبة، ولهذا لا ينافي غيبته الحضور، ولذا يسمّى غيبه غيب الغيوب، وهو علّام الغيوب، بل التعبير عنه بالضمائر كلّها خارج عن معنى الإشارة على ما هي في الخلق؛ فإنّ التّوحيد إسقاط الإشارات، فهو غائب لا بالغيبة، وحاضر لا بالحضور، فهو غائب في عين الحضور، وحاضر في عين الغيبة، لظهور النّور؛

يا من هو اختفى لفرط نوره　　　الظاهر الباطن في ظهوره[1]

وعليك بالتأمّل التامّ في هذا المقام!

خصيصة الٰهيّة وفضيلة غيبيّة للأئمة الطّاهرة الزّاكية

إذا مهّدت ما أسلفناه في الإسم الأعظم من كونه ذا مراتب متشتّتة، وعلمت بالفطرة السّليمة والفطنة المستقيمة أنّ لمحمّد وآله عليهم السلام مراتب أيضاً، فهمت أنّ مراتب الإسم الأعظم منزّلة على مراتبهم الّتي رتّبهم الله فيها، كيف وهو الخير الّذي أثر فيه «إن ذكر الخير كنتم أوّله وآخره وأصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه»؛[2] فأسمائهم أعظم أسمائه اللّفظيّة ،كما أشرنا في ما مرّ [من] أنّ «العليّ» إسم لمرتبة الظّهور والمشيّة؛ ونقوشهم أعظم أسمائه الكتبيّة؛ ومعرفتهم أعظم أسمائه المفهوميّة؛ بهم عرف الله،[3] ولولاهم ما عرف الله؛[4] ووجودهم في عالم الشّهادة أعظم أسمائه الغيبيّة في هذا العالم. وهكذا إلى أن ينتهى إلى عالم المشيّة والحقيقة النّوريّة والولاية الكليّة. وهي عبارة عن حقائقهم المقدّسة؛ فهم عليهم السلام بجميع مراتبهم وأنحاء وجوداتهم إسم أعظم لله تعالى؛ فتدبّر!

---

۱. شرح منظومه حكمت حاجی سبزواری ۲: ۳۵.

۲. اشاره است به متن زیارت جامعه کبیره؛ ر.ک: تهذیب الاحکام ۶: ۱۰۰.

۳. ر.ک: کافی ۱: ۱۴۵؛ توحید صدوق رحمه الله: ۱۵۲؛ بصائر الدرجات: ۸۴.

۴. ر.ک: بصائر الدرجات: ۸۱؛ بحار الانوار ۲۵: ۵ و ۲۶: ۱۰۶.

تكملةٌ عرشيّةٌ في كلمةٍ تفريعيّةٍ

مقتضى الحديث المأثور عن الباقر عليه السلام في الإسم الأعظم وهو قوله: «وحرف عند الله استأثر به في علم الغيب عنده»[1] هو اختصاص العلم بذلك الحرف من ثلاثة وسبعين حرفاً من الإسم الأعظم بذاته تعالى، وعدم اطّلاعهم عليه. ومن هنا ذهب الجلّ إلى إحاطة علومهم بقاطبة الأشياء سوى كنه ذاته الأقدس في مرتبة الغيب المطلق، وحرف واحد من حروف الإسم الأعظم.

أقول: استثناء الأوّل في محلّه، كيف وقد اعترفوا بالعجز عن معرفة كنهه، قائلين: «ما عرفناك حقّ معرفتك».[2]

وأمّا الثّاني، فربّما قيل بتأوّله إلى الأوّل، فالمآل واحد؛ لكنّه كما ترى، بداهة أن الإسم وإن كان هو المسمّى بوجه، لكنّه مغاير له؛

مع ما عرفت من كون الأسماء والصّفات في مرتبة الظّهور والمشيّة، لا في مرتبه الأحديّة الحقّة والهويّة الصّرفة. وتحقيق الحال ينكشف بعد رسم مقدمة نافعة في كثير من المقامات.

فاعلم أنّ الغيب ما كان غائباً عن نظر من كان ذلك الغيب غيباً له، سواء كان مشهوداً حاضراً لغيره، أو لم يكن؛ قال الله تعالى: ﴿قُلْ لا يَعلَمُ مَنْ في السَّمٰواتِ والأرضِ الغَيبَ إلّا اللهُ﴾.[3] والمراد بـ﴿مَنْ في السَّمٰواتِ والأرضِ﴾ من كان متحدّداً بحدود غير خارج من تعيّناتهما؛ فإنّ الإنسان الملكيّ هو الّذي يكون محتجباً تحت حدود الملك، ويكون إدراكاته مقصورة على المحسوسات؛ فإنّ المدرِك في إدراكه لابدّ وأن يكون سنخاً للمدرَك، بل متّحداً معه؛ فالمدرِك إذا كان ملكيّاً كان مدرَكه أيضاً ملكيّاً، وهذا المدرَك يكون جميع ما في سماوات الطبيعة وسماوات الأرواح عيناً بالنسبة إليه؛ والملكوتيّ لا يتجاوز إدراكه الملكوت، ولا يكون مدرَكه مجرداً صرفاً، ويكون المجرّدات غيباً بالقياس

---

١. بصائر الدرجات: ٢٢٨.
٢. عوالي اللئالي ۴: ١٣٢.
٣. سوره مباركه نمل: ۶۵.

إليه؛ وهكذا كلّ مرتبة عاليةّ غيب لأهل المرتبة النّازلة، فالجبروتيّ لا يتجاوز إدراكه إلى عالم المشيّة، لأنّه غيب بالنسبة إليه؛ إلى أن ينتهي إلى الغيب المطلق حتّى بالنسبة إلى عالم المشيّة؛ فصحّ أن يقال: لا يعلم جميع المحدودين بحدود سماوات الأرواح وأراضي الأشباه الغيب إلّا الله؛ فتبصّر!

ثمّ إنّه قد حقّق في محلّه أنّ للنبيّ وعترته مقامات متفاوتة، فهم عليهم السلام في مقام الإطلاق الّذيّ هو المشيّة عالم[ون] بجميع ما دونها من العوالم الإمكانيّة، وليس شيء ممّا فيها غيب بالنّسبة إليها، وانّما هو شهود وعيان؛ وفي ذلك المقام لا فرق بينهم عليهم السلام وبين حبيبهم؛ فعلمهم عليهم السلام في ذلك المقام علم الله، فلا يشذّ عن علمهم شيء سوى ما هو الغيب بالنسبة إلى هذه المرتبة؛ أعني: الهويّة المطلقة المجهول الكنه، ولكن في هذه المرتبة لا يطلق عليهم لفظ دالّ على الإثنينيّة كـ«نحن» و«أنا»، لأنّهم هو، كما قالوا: «لنا مع الله حالات هو هو ونحن نحن، وهو نحن ونحن هو».[1]

وأمّا [في] مقاماتهم المقيّدة بحدود السّماوات والأرض، فيعلمون بتعليم الله؛ أي: بتعليم مقامهم المطلق الّذي لا فرق بينهم وبينه؛ بمعنى أنّهم فانون من أنانياتهم، وباقون بوجود الله لا بوجوداتهم؛ فهم يعلمون بتعليم الله في سائر مقاماتهم المحدودة بحدودات المقامات النّازلة ما هو الغيب بالنسبة إليها؛ فصحّ أن يقال، إنّهم في ما سوى مرتبة حقائقهم المقدّسة، أعنى: عالم الأسماء والصّفات، لا يعلمون الغيب الّذي هو الإسم الأعظم الّذي هو العالم المشيّة إلّا بتعليم الله، وإن لم يصحّ نفي علمهم به في مرتبتهم النوريّة، لأنّه ليس عيناً بالنسبة إليها؛ كما إنّهم لا يعبّرون عن تلك المرتبة بـ«نحن»؛ فقوله: «وعندنا نحن»[2] إشارة إلى مرتبتهم الجبروتيّة. والمراد بـ«إثنين حرفاً» هو المراتب النازلة من الإسم الأعظم عن مرتبة المشيّة إلى مرتبة الألفاظ والنّقوش. وقوله: «وعند الله» إشارة إلى عالم المشيّة. والمراد بـ«الحرف الّذي استأثره عنده» هو حقيقة الإسم الأعظم؛ أعني بها الولاية

---

۱. مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية: ۷۶.

۲. اشاره است به متن حديث سابق‌الذكر كه فرمود: «وعندنا نحن من الإسم اثنان وسبعون حرفاً».

المطلقة. وما عند الله عندهم في تلك المرتبة، بدا[هة] أقربيّتهم إليه من جميع من عداهم؛ فتفطّن واغتنم!

[۲۳] اشاره

[در لزوم معرفت الله
و امتناع معرفت کنه ذات]

ای سالک سبیل شریعت! و ای طالب طریق حقیقت! و ای ناهج مناهج معرفت! از بیانات سابقه مفهوم شد که مقصود از خلقت انسانی، بلکه سبب کلّی از برای خلقت عالم علوی و سفلی آن علم حقّانی و معرفت ربّانی [است که] اعلی منازل، و منتهی مراحل انسانیّت است؛ قال الله تعالی: ﴿اللهُ الَّذي خَلَقَ سَبعَ سَمٰواتٍ وَمِنَ الأَرضِ مِثلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الأمرُ بَينَهُنَّ لِتَعلَمُوا أنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ وَأنَّ اللهَ قَدْ أحاطَ بِكُلِّ شَيءٍ عِلماً﴾.[1] و صدف این درّ یتیم، و مخزن این گوهر فخیم، لطیفه ملکوتیّهٔ مودعه در وجود انسانی است؛ چنان چه در کتاب «کبری» که در علم منطق است گوید: «بدان که آدمی را قوه‌ای است درّاکه که منتقش می‌شود در وی صور اشیاء چنان چه در آینه» إلی آخره؛[2] و اهل معرفت و تحقیق می‌گویند: قلب انسانی به منزله مرآت صافیه است که به فطرت توحید خلق شده، که: «کلّ مولود یولد علی الفطرة»،[3] و ﴿فِطرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيها﴾،[4] قال علیه السلام: «هي التوحید».[5] و این کلام ناظر به بدو خلقت است، [قبل از آن که] مرآت قلب به قاذورات دنیا که حجاب از خدا و از معرفت صفات و افعال او است محجوب و

---

۱. سوره مبارکه طلاق: ۱۲.
۲. جامع المقدمات ۲: ۹؛ کتاب الکبری.
۳. توحید صدوق رحمه الله: ۳۳۱.
۴. سوره مبارکه روم: ۳۰.
۵. الیقین ابن طاووس: ۱۸۸؛ بحار الانوار ۳: ۲۸۱.

مکدّر گردد؛ پس لاجرم مقام معاینه و شهود معنوی منوط به تصقیل مرآت قلب است از حجابات تا به چشم قلب مظاهر علویّه و سفلیّه [را] مشاهده بنماید و مرآتی و حجابی[۱] عملیّه و شهودیّه را ملاحظه کند، و بداند که در هر موجودی وجهه‌ای دارد و در هر مرآتی جلوه‌ای می‌نماید؛ ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ﴾؛[۲] و «لو أنّكم دليتم بحبل إلى الأرض السفلىٰ لهبط على الله».[۳] و این تجلّی همه را هست، لیکن خواص می‌فهمند که چه می‌بینند، لهذا فرمودند: «لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان»،[۴] و فرمودند: «لم أعبد ربّاً لم أره»،[۵] و فرمودند: «ألغيرك من الظّهور ما ليس لك حتّى يكون هو المظهر لک! عمیت عین لا تراک!»،[۶] فسبحان من خفی من فرط الظّهور؛[۷] بلی، برکنه وحدت آگاهی ممکن هست که فرمودند: «ما عرفناك حقّ معرفتك».[۸]

عارفی گفته:

سرّ وحدت در نیابد هیچ کس　　حیرت آمد حاصل دنیا و بس
گرچه توحید تو می‌خوانیم ما　　هم تو دانایی که نادانیم ما
«ای منزه ذاتت از فهم عقول　　و از صفاتت دور عقل بوالفضول»[۹]

و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند، ﴿أَلَا إِنَّهُم فِي مِريَةٍ مِن لِقَاءِ رَبِّهِم أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيطٌ﴾.[۱۰]

چندین هزار [ذرّه] سراسیمه می‌دود　　در آفتاب غافل از آن کآفتاب چیست

---

۱. متن چنین است.
۲. سوره مبارکه بقره: ۱۱۵.
۳. ر.ک: تفسیر الکشف والبیان عن تفسیر القرآن(تفسیر ثعلبی) ۹: ۲۳۱؛ الدرّ المنثور ۶: ۱۷۰؛ تفسیر صدر المتألّهین ۱: ۴۳۸.
۴. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق ﷺ: ۳۰۵.
۵. همان.
۶. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.
۷. ر.ک: بحار الانوار ۵۵: ۱۳.
۸. عوالی اللئالی ۴: ۱۳۲.
۹. اسرار الشهود لاهیجی.
۱۰. سوره مبارکه فصلت: ۵۴.

عارفی فرموده: کرّوبیان ملأ أعلی در مقام «لو دنوت» موقفند؛ و مقرّبان حضرت علیا به قصور «ما عرفناك حقّ معرفتك»[۱] معترف؛ و کریمه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾[۲] هر بیننده را شامل است؛ و نصّ «إنّ الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار»[۳] راننده هر بینا و عاقل می‌باشد، ولی حاوی مقام ولایت مطلقه کلیّه جامعه که مقام جمع الجمع، و مظهر أسماء الله، و وجود منبسط و نفس رحمانی، و قلم أعلی و فیض مقدّس و عقل اول است «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً»[۴] می‌فرماید؛ بلی، به کنه حقیقت راهی نیست، چرا که او محیط است علماً وقدرتاً و تربیتاً، پس چیزی بر او احاطه نمی‌کند، فإذاً ﴿لا یحیطون به علماً﴾.[۵ ۶]

ولی مظاهر آیات بیّنات الهیّه، و آثار قدرت ربانیّه ظاهر است، که فرمودند: «ما رأیت شیئاً إلّا ورأیت الله قبله ومعه وبعده»؛[۷] و فرمودند: «تعرّفت إليّ في كلّ شيء، فرأيتك ظاهراً في كلّ شيء، فأنت الظّاهر لكلّ شيء، والمظهر لكلّ شيء، والعالم بكلّ شيء، والقادر بكلّ شيء»؛[۸] قال الله سبحانه: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾؛[۹] وقال عليه السلام: «تعرّفت لكلّ شيء فما جهلك شيء».[۱۰] والمقصود من ذلك الإيمان على وجه البصيرة والمعرفة القلبيّة، وإلّا فقد ثبت أنّ أصل المعرفة فطريّ للأشياء؛ ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِن لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾؛[۱۱] وقال تعالى: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُم مَن خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ

---

۱. عوالی اللئالی ۴: ۱۳۲.
۲. سوره مبارکه انعام: ۱۰۳.
۳. تحف العقول: ۲۴۵؛ بحار الانوار ۴: ۳۰۱ و ۶۶: ۲۹۲.
۴. بحار الانوار ۶۶: ۲۰۹ و ۸۴: ۳۰۴.
۵. سوره مبارکه طه: ۱۱۰.
۶. کلمات مکنونه فیض، به نقل از الله شناسی ۲: ۳۰.
۷. ر. ک: شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی ۳۲: ۱۵۸.
۸. ر. ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.
۹. سوره مبارکه فصلت: ۵۳.
۱۰. ر. ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.
۱۱. سوره مبارکه اسراء: ۴۴.

وَالْأَرضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ﴾.[۱] وإنّما ضلّ عنهم المعرفة بالمعرفة، والبصيرة بالرؤية؛ قال علیه السلام: «تفكّروا في آلاء الله ولا تتفكّروا في الله، فإنّكم لم تقدروا قدره».[۲]

زبان به کام خموشی کشیم و دم نزنیم — چه جای نطق تصور در او نمی‌گنجد[۳]

و طالبان طریق هدایت [را] جز به مقام ﴿وَإِلَى اللهِ الْمَصِيرُ﴾[۴] نرساند تا در مقامات عوارف حق الیقین بیاسایند؛ ﴿مَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ﴾.[۵] و شک نیست که حضور شیء غیر از تصور حقیقت آن شیء است، که فرموده‌اند: «إذا بلغ الكلام إلى الله فأمسكوا»؛[۶] و فرموده‌اند: «كلّما ميّزتموه بأوهامكم في أدقّ معانيه فهو مخلوق لكم مردود إليكم»،[۷] و لكنّه تعالى اختفى من فرط الظهور، إذ الشيء يعرف بأضداده، و الله تعالى لا ضدّ له؛ و يعرف بالحدّ أو الكيف أو الكمّ أو اللّون أو نحو ذلك من الخصوصيّات، والله تعالى منزّه عن جميع لوازم الإمكان.

---

۱. سوره مبارکه لقمان: ۲۵.

۲. در بحار الانوار ۶۸: ۳۲۲ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله با عبارت «تفكّروا في آلاء الله، فإنّكم لن تقدروا قدره»، و در مجمع الزوائد هیثمی ۱: ۸۱ و جامع صغیر سیوطی ۱: ۵۱۴ با عبارت «تفكّروا في آلاء الله ولا تفكّروا في الله» نقل شده است.

۳. دیوان اشعار ملا محسن فیض کاشانی: ۲۹۳.

۴. سوره مبارکه آل عمران: ۲۸.

۵. سوره مبارکه عنکبوت: ۵.

۶. ذم الکلام و اهله، انصاری هروی ۵: ۹۹. و در کافی ۱: ۹۲ بدین عبارت آمده است که: «أذا انتهى الكلام إلى الله فأمسكوا».

۷. بحار الانوار ۶۶: ۲۹۳.

[۲۴] اشارة اخرى

يجمع بها بين امتناع المعرفة وإمكانها
[ببيان] أسدّ وأخصر

اعلم أخا الحقيقة! أنّ المعرفة بالنسبة من السّافل إلى العاليّ عبارة عن العجز عن المعرفة، لا سيّما في الواجب تعالى؛ وهي المراد ممّا قيل: المعرفة فناء العارف في المعرفة ثمّ في المعروف؛ قال سيّد الساجدين عليه السلام: «الهي عجزت العقول عن إدراك كنه جمالك»؛ إلى أن قال: «ولم تجعل للخلق طريقاً إلى معرفتك إلّا بالعجز عن معرفتك».[1] وروى: «العجز عن الإدراك إدراك، والعجز عن المعرفة معرفة». وقال: «لم تدركه العقول»،[2] «ولم تحط به الأوهام»؛[3] وقال صلى الله عليه وآله: «ما عرفناك حقّ معرفتك»،[4] إلى غير ذلك من آلايات والأحاديث الواردة في هذا المعنى، وهي أكثر من أن تعدّ وتحصى.

وممّا يرشدك إلى ما ذكرنا أنّه تعالى لا ماهيته له، بمعنى أنّ ماهيّته عين إنّيته، كما قالوا: «الحقّ ماهيّته إنّيّته»،[5] إذ مقتضى العروض معلوليّته، ومن الواضح أن الإ[نّـيّة] الصرفة ممتنعة عن الوجود الذهنيّ والـ[تصوّر] الفكريّ، فإنّ حيثيّتها حيثيّة الخارجيّة؛

على أنّ لكلّ مدرك من الحواسّ والقوى العقليّة إدراكاً معيّناً، وكلّها تقع على ذوات

---

١. بحار الانوار ۹۱: ۱۵۰.

٢. ر.ك: مجمع البحرين ١: ٥٤٧؛ ذيل ماده «ح‌ق‌ق».

٣. بحار الانوار ۴: ۲۶۱.   ۴. عوالى اللئالى ۴: ۱۳۲.

۵. المبدأ والمعاد: ۱۴۵.

المهيّات، فلا تحيط بما ليس له مهيّة محدودة ولا يوصف بالكليّة والجزئية؛ وهذا هو المراد من أنّ الممكن لا يحيط بالواجب جلّ شانه؛

على أنّ التحديد بالأجناس والفصول، وهو تعالى غير مجانس بشيء، وإلّا لزم الاشتراك حقيقة، وتركيبها وإمكانها؛ فلا له فصل، فلا حدّ له، ولا عارض لحقيقته؛ فلا رسم له ولا علّة له وإلّا لما كان واجباً بذاته، فلا يعرف بـ«لمّ».

وبالجملة؛ فالسبيل إلى الاكتناه مسدود، والطلب مردود. وهذا ما قيل: «إذا بلغ الكلام إلى الله فأمسكوا»؛[1] فالمعرفة المرادة في حقّه تعالى الّتى امرنا بتحصيلها هي العجز عن المعرفة؛ وهي على الإجمال على مراتب، والنّاس فيها فرق؛ فإنّ الطريق إلى الله بعدد نفوس الخلائق، والطرائق كثيرة لهذا المقام الشامخ؛

منها: طريق الآيات الآفاقيّة؛ قال الله تعالى: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ إلى قوله: ﴿لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾،[2] وقال: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً﴾،[3] وأيضاً: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ﴾.[4]

قيل:

وفي كلّ شيء له آية تدلّ على أنّه واحد

ومنها: طريق الآيات الأنفسيّة؛ قال: ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلاَ تُبْصِرُونَ﴾،[5] وأيضاً: ﴿وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الْحَقُّ﴾،[6] وقال: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»،[7] وأيضاً:

---

۱. ذم الكلام و اهله، انصاری هروی ۵: ۹۹. و در کافی ۱: ۹۲ بدين عبارت آمده است كه: «اذا انتهى الكلام إلى الله فأمسكوا».
۲. سوره مباركه بقره: ۱۶۴.
۳. سوره مباركه آل عمران: ۱۹۰.
۴. سوره مباركه فصلت: ۵۳.
۵. سوره مباركه ذاريات: ۲۱.
۶. سوره مباركه فصلت: همان.
۷. بحار الانوار ۲: ۳۲.

«اعرف نفسك اعرف ربّك»،[۱] وأيضاً: «أعرفكم بنفسه أعرفكم بربّه»،[۲] إلى غير ذلک.

ومنها: طريق العارفين بالوجه؛ وهم النّاظرون إليه في مرآته العظمى، والواقفون على الباب من آياته الكبرى، المعتصمون بحبل الله، والمتمسّكون بالعروة الوثقى. إلى هذا اشير بقوله: ﴿فَأَرٰاهُ الآيَةَ الكُبرىٰ﴾،[۳] و﴿لِنُرِيَكَ مِن آياتِنا الكُبرىٰ﴾،[۴] و﴿لَقَد رأىٰ مِن آياتِ رَبِّهِ الكُبرىٰ﴾،[۵] وقوله: «بنا عرف الله، ولولانا ما عرف الله»،[۶] و«نحن الأعراف الّذين لا يعرف الله إلّا بسبيل معرفتنا».[۷] وهذا معنى ما قاله: «من رآني فقد رأى الحقّ»،[۸] وقول أميرالمؤمنين عليه السلام: «يا سلمان! يا جندب! معرفتي بالنورانيّة معرفة الله».[۹]

ومنها: طريق الصدّيقين والخصّيصين. وبيانه حسب ما ذكره بعض الأجلّة من الحكماء أنّا إذا نظرنا في مفهوم الوجود وجدناه إمّا غنيّاً بذاته عمّا سواه، أو محتاجاً إلى ما عداه؛ فالأوّل هو الواجب؛ والثاني هو الممكن؛ لكن في هذا البيان كلام، وفي هذا المقام بيان أدقّ وأحسن ليس هنا محلّ ذكره. وإلى هذا الطريقة أشار بقوله: ﴿أفي اللهِ شَكٌّ﴾،[۱۰] و: ﴿شَهِدَ اللهُ أنّه لا إلٰهَ إلّا هُوَ﴾،[۱۱] [و]: ﴿أوَ لَمْ يَكفِ بِرَبِّكَ أنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ شَهيدٌ﴾،[۱۲] [و]: ﴿قُلْ كَفىٰ بِاللهِ شَهيداً﴾،[۱۳] وقوله: «اعرفوا الله بالله»،[۱۴] وقوله: «عرفت ربّي بربّي»،[۱۵] [و]: «يا من دلّ على ذاته بذاته»،[۱۶] وفي الدعاء: «اللّهمّ عرّفني نفسك» إلى

---

۱. در تفسیر ثعالبی ۵: ۴۱۳ از حضرت امیر علیه السلام بدین عبارت نقل شده است که: «اعرف نفسك تعرف ربّك».
۲. اقتصاد شیخ طوسی رحمه الله: ۱۴.
۳. سوره مبارکه نازعات: ۲۰.
۴. سوره مبارکه طه: ۲۳.
۵. سوره مبارکه نجم: ۱۸.
۶. توحید صدوق رحمه الله: ۱۵۲.
۷. در بحار الانوار ۸: ۳۳۸ و بدین عبارت آمده است: «...إلّا بسبب معرفتنا».
۸. بحار الانوار ۵۸: ۲۳۵.
۹. بحار الانوار ۲۶: ۲.
۱۰. سوره مبارکه ابراهیم: ۱۰.
۱۱. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸.
۱۲. سوره مبارکه فصلت: ۵۳.
۱۳. سوره مبارکه رعد: ۴۳؛ إسراء: ۹۶.
۱۴. کافی ۱: ۸۵؛ توحید صدوق رحمه الله: ۲۸۶.
۱۵. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۳۶.
۱۶. بحار الانوار ۸۴: ۳۳۹و ۹۱: ۲۴۳.

آخره؛[1] وقيل لهعليه السلام: «هل عرفت الله بمحمّد، أم عرفت محمّداً بالله؟»، قال: «عرفت محمداً بالله»؛[2] وفي حديث منصور: «إنّ الله أجلّ وأكرم من أن يعرف بخلقه، بل الخلق يعرفون بالله»، فقالعليه السلام: «رحمك الله.»،[3] إلى غير ذلك؛

ثمّ إنّ هذه المراتب بحسب الإجمال، وإلّا فلكلّ منها عرضاً عريضاً لا يمكن حدّه وإحصائه؛ فتدبّر!

---

۱. کافی ۱: ۳۳۷؛ کمال الدّین و تمام النعمة: ۳۴۲و ۵۱۲.

۲. توحید صدوق رحمه الله: ۲۸۶.

۳. کافی ۱: ۸۶، توحید صدوق رحمه الله: ۲۸۵.

[۲۵] اشاره

[در طهارت ذاتی قلب و لزوم حفظ آن]

پس بدان ای سالک سبیل معرفت! و ای مجاهد در راه دین و ملت! و ای مستقیم در جاده شریعت! که از حقیقت تو به سوی تو راهی مستقیم و منهاجی است قویم، و از این طریق به سوی عالم امر مرتبط می‌شود، و مظهریّت جامعه حاصل می‌شود، که: الطرق إلى الله بعدد أنفس الخلائق، و فیض منبسط قدسیّ و نظرات مقدّسه قدسیّه از پرتو انوار ولایت و از اشعه حضرت امام عصر صلوات الله علیه بر قلوب فائض می‌گردد، مگر قلوب منکوسه که به اختیار خودشان در عوالم سابقه، مثل عالم عقل و جهل و ارواح و نفوس و اشباح و مثل و تمثّل، و در اوّل و در ثانی و در ثالث مخالفت حق و متابعت هوا را اختیار کرده‌اند، که خود را از اکتساب فیوضات رحمانیّه و از اقتباس قبسات اسامی رحمت رحیمیّه محروم ساخته‌اند، که: ﴿وَمَن لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِن نُورٍ﴾،[1] ﴿ذٰلِكَ بِما قَدَّمَتْ أيدِيكُم وَما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلعَبِيدِ﴾؛[2]

پس اگر فطرت توحید را از دست ندهی، و چشم قلب خود را کور ننمایی، و چراغ عقل خود را خاموش نکنی، از صورت به عالم معنی مرتبط می‌شوی، و به مرتبه حقّه حقیقت مستفیض می‌شوی، که بعد موهوم از میان برداشته می‌شود، که: ﴿وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾.[3]

---

۱. سوره مبارکه نور: ۴۰.
۲. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸۲؛ انفال: ۵۱.
۳. سوره مبارکه عنکبوت، ۶۹.

چون آفتاب وحدت بر قلب تو اشراق نماید همه آثار صانع بر وحدت ... اطلاع بدهد: آنجا قرب و بعد عين وحدت باشد، كه: «يا من هو أقرب إليّ من حبل الوريد».[۱] آن وقت خاطر تو با همه صلح می‌شود، و تابع مشيّة الله می‌شود، و به قضاء و قدر الهی راضی می‌شود، كه رضا بقضاء الله وتسليماً لأمره.

استبانة تفريعيّة

اعلم أنّ ما جبل عليه أهل السّلامة من العقل المطبوع الّذي يعبّر عنه تارة بالفطرة، كما في قوله تعالى: ﴿فِطرَةَ اللهِ الّتي فطَرَ النّاسَ عَلَيها لا تَبديلَ لِخَلقِ اللهِ ذٰلِكَ الدّينُ القَيِّمُ﴾.[۲] وفي الحديث النّبويّ: «كلّ مولود يولد على الفطرة، فأبواه يهوّدانه وينصّرانه ويمجّسانه»،[۳] واخرى بالجبلّة، كاف في إثبات الحقّ والاهتداء إلى سبيله؛ مع ما ورد في الشرع؛ ولا حاجة إلى تكلّفات المتكلّفين على اختلاف طبقاتهم وتشعّب آرائهم وتناقض أهوائهم في إبداع الأدلّة. وذلك لإنّ العقل المطبوع ما لم يكدّر بقاذورات الدنيا شرع من داخل، كما أنّ الشّرع عقل من خارج، فإنّ العقل كالسّراج، والشّرع كالزّيت يمدّه، فما لم يكن زيت لم يشعل السّراج، وما لم يكن السّراج لم يضئ الزّيت. وإلى هذا اشير بقوله عزّوجل: ﴿يَكادُ زَيتُها يُضيء وَلَو لَمْ تَمسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ﴾؛[۴] يعنى: نور العقل والشّرع.

وأيضاً العقل كالبصر والشّرع كالشّعاع، ولم ينفع البصر ما لم يكن شعاع من خارج، ولن يغنى الشّعاع ما لم يكن بصر؛ ﴿قَدْ جائَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبينٌ يَهدي بِهِ اللهُ مَنْ اتَّبَعَ رِضوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَيُخرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إلى النّورِ بِإذنِهِ﴾.[۵] قال أميرالمؤمنين عليه السلام:

۱. كافى ۲: ۴۸۴؛ مصباح المتهجّد: ۹۱و ۱۶۹و ۱۸۲.
۲. سوره مباركه روم: ۳۰.
۳. من لا يحضره الفقيه ۲: ۴۹.
۴. سوره مباركه نور: ۳۵.
۵. سوره مباركه مائده: ۱۵و ۱۶.

رأيت العــقل عـقلين فــمطبوع ومســموع
ولا يــنفع مســموع إذا لم يك مـــطبوع
كما لا ينفع الشـمس وضوء العين مـمنوع[1]

وإيّاك أن تظنّ أنّ خواصّ المؤمنين إنّما آمنوا بالله واليوم الآخر بمجادلات المتكلّمين وأدلّة المجادلين! هيهات! إن هذا الظنّ إثم عظيم، وإنّما عرفوا الله بتعاضد العقلين وتظاهر الشرعين. واجتماع النّور الداخل [مع][2] النّور الخارج، كاجتماع نـور العـينين مـع نـور الشّمس في الرؤية، فسحقاً لأقوام عزّلوا عقولهم، وأعرضوا عن رسلهم، واتّبعوا أهوائهم، فضلّوا وأضلّوا.

وهمٌ وإزاحةٌ

لعلّك تقول: إنّ ثبوت الأنبياء والشّرايع يتوقّف على ثبوت الصّانع وصفاته الكماليّة، فكيف يعرف الصّانع وصفاته بالأنبياء والشرائع؟!

لكنّك غفلت عن [أنّ] براهينهم هي المتّبعة، وبيّناتهم وحججهم هي الملزمة، فـلو لم يكن صاحب هذا الكلام من الحجج والبيّنات مقبول القول ومعصوم الفعال لكـان فـيها الحجّة من حيث مطابقتها لمقتضى العـقول السّـليمة، والأذهـان المـصفّات بـالأعمال الصّالحة المرضيّة، والقلوب المنوّرة بنور الأخلاق المهذّبة الزكيّة؛ ثمّ إنّ أعقل العقلاء نبيّنا، وشرعه خير الشرايع، وإنّما أرسله الله وأنزل معه الكتاب ليقوم الناس بالقسط، فصدّع بأمر الله، وهدى الخلق إلى صراط الله، وأرشدهم إلى مـعرفة صـانعهم ويـوم آخـرهم بـبيان وبرهان، وأتى كلّ طائفة بما يصلح لعقله من برهان وخطابة وجدال بالّتي هي أحسن، كما أمره الله به في قوله: **﴿ادعُ إلىٰ سَبيلِ رَبِّكَ بِالحِكمَةِ وَالمَوعِظَةِ الحَسَنَةِ وَجادِلهُمْ بِالَّتي هيَ أحسَنُ﴾**[3] ليكونوا على بصيرة من امرهم، و**﴿لِيَهلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحيىٰ مَن**

۱. مجمع البحرين طريحى ۳: ۵۷۳، ذيل ماده «ق‌وى».
۲. در نسخه كلمه «من» آمده است.
۳. سوره مباركه نحل: ۱۲۵.

حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ﴾؛[1]

فطوبى لمن طهّر مرآت قلبه، وصفى جوهر عقله بالكفّ عـن الشّـهوات، والاقـتداء بالأنبياء والأئمة، «فأحيي قلبه وأمات نفسه حتّى دقّ جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق، فأبان له الطريق وسلك به السّبيل، وتدافعته الأبواب إلى باب السّلامة ودار الإقامة، وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار الأمن والرّاحة بما استعمل قلبه وأرضـى ربّه».[2] قال أميرالمؤمنين عليه السلام: «إنّ من أحبّ عباد الله إليه عـبداً أعـانه الله فـي نـفسه، فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف، فزهر مصباح الهدى في قلبه»؛ إلى أن قال: «قد خلع سرابيل الشّهوات، وتخلّى من الهموم إلّا همّاً واحداً انفرد به، فخرج من صفة العـمى، ومشاركة أهل الهوى، وصار من مفاتيح أبواب الهدى، ومغاليق أبواب الرّدى، قد أبصر طريقه وسلك سبيله، وعرف مناره وقطع غماره، واستمسك بالعرى بأوثقها، ومن الجبال بأمتنها، فهو من اليقين على مثل ضوء الشّمس».[3]

فعليكم إخواني بتطهير القلب وتزكيته من صفاته المذمومة! كي يتلألأ فيه حـقائقه، ويظهر له نور ينكشف منه امور، حتّى تحصل المعرفة الحقيقيّة بذات الله تعالى وبصفاته التامّات وبأفعاله، والمعرفة بمعنى «النبوّة» و«النّبي»، وبمعنى «الإمامة» و«الإمـام»، إلى غير ذلك من المعارف الإلٰهيّة والعلوم الحقّة الحقيقيّة؛ فتبصّر!

۱. سوره مبارکه انفال: ۴۲.
۲. نهج البلاغه ۲: ۲۰۴، کلام ۲۲۰.
۳. همان ۱: ۱۵۲، خطبه ۸۷.

[۲۶] اشاره

[در علم حضرت حق و در قابلیت ماهیات]

عارف گوید:

داد حق را قابلیت شرط نیست / بلکه شرط قابلیت داد اوست[۱]

بیانٌ

هذا الشّعر مبیّن لبعض أسرار التوحید، وبطلان ما زعمه الفلاسفة من القول باستعدادات الطبیعة و ... العلویّة والسّفلیّة، ولی کسانی که از راه حقیقت دور، و از فیض حقایق مهجور، و به قید هوا و هوس گرفتار، و از طریق شریعت هوشیار نیستند به معنی پی نبرده‌اند؛

ای که از راه هدا افسرده‌ای / وی که از راه خدا وامانده‌ای

ای ندیده مظهر اسرار حق / کی شوی آگه ز سرّ ما سبق

ای ندیده طلعت روحانیان / وی نخوانده حکمت ایمانیان

هذا ما یقتضیه النظر الجلیّ في معنی الشعر السّابق، ولکن النظر الدقیق یؤدّي إلی معنی یحوج تحقیقه إلی تمهید مقدمة؛ وهي أنّ القول في علمه تعالی قد ارتقی إلی عشرة؛

---

۱. در مثنوی معنوی، دفتر پنجم: ۷۹۷ بدین گونه آمده است:

چارهٔ آن دل عطای مبدلی است / داد او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرط قابلیت داد اوست / داد لبّ و قابلیت هست پوست

فمنهم من أنكر علمه رأساً. وهذا مع كونه كفراً أوهن من بيت العنكبوت، ويناسب الدهريّة خذلهم الله.

ومنهم من يقول [بـ]علمه بذاته، وأنكر علمه لغيره.

ومنهم من يقول بعلمه بذاته وبمجعولاته بالعلم المنفصل عن ذاته: إمّا بجعل علمه تعالى المهيّات المنفكّة عن كافّة الوجودات الثّابتة في الأزل، كما يقول المعتزلة؛ مع أنّك تعلم أنّ أصل تفرّد المهيّة منفكّاً عن الوجود باطل.

وإمّا بجعل علمه تعالى الأعيان الثّابتة اللّازمة لأسمائه تعالى في مقام الواحديّة المنفكّة عن وجود المهيّة نفسها، لا عن وجود التبعيّ. ولعلّ مرادهم بثبوتها ذلك الوجود التطفّليّ لا مفاهيمها بالعرض والمجاز؛

فالعلم التفصيليّ بذاته الأقدس هو العلم الحضوريّ بجميع الأشياء، وذلك الوجود البسيط كلّ الوجودات بنحو أتمّ وأعلى، ويلزم تلك المفاهيم الأسمائيّة والصفاتيّة كلّ المهيّات بنحو أشرف وأ[تمّ]، ووجود تلك المهيّات ليس لها أنفسها، وإنّما هو وجود تبعيّ تطفّليّ؛ فليس في ذلك المقام الشّامخ، أعني: نشأة العلم الربوبيّ، حيوان وإنسان، ولا عقل ولا نفس يصدق عليها عنوانات بالحمل الشّائع.

إذا عرفت ذلك بعين اللّطف والإنصاف، علمت أنّ مراد العارف بنفى اشتراط إعطائه تعالى كلّ ذي حقّ حقّه بالقابليّة هو نفيه في ظهورها في النشأة الربوبيّة من جهة كونها من لوازم الأسماء والصّفات، ولا ارتياب في أنّ ظهورها في ذلك العالم غير مشترط بالقابليّة، وإنّما تحدث فيها بحدوثها، لكونها من لوازم المهيّات الإمكانيّة، وذلك لأنّ ظهورها وثبوتها في هذا المقام الشّامخ إنّما كان بتطفّل الأسماء والصّفات، لا بالذّات. ثمّ بعد ظهورها في تلك النشأة فما انفكّت عن القابليّة الّتي هي من لوازم المهيّة، فأعطى كلّ ذي حقّ منها حقّه، فمهيّة السّماء من جهة قابليّتها أعطاها الله وجوداً سماويّاً، ومهيّة الأرض وجوداً أرضيّاً، ومهيّة الإنسان وجوداً إنسانيّاً، ومهيّة الورد [وجوداً] ورديّاً، إلى غير ذلك من المهيّات. وكيف يمكن إنكار الاستعداد والقابليّة في المهيّات الإمكانيّة في نشأة

وجوداتها مع أنّه يساوق القول بالجزاف في إعطاء الله!؟ تعالى الله عمّا يقول الظّالمون علوّاً كبيراً.

وبالجملة؛ الإفاضة الفائضة إلى أنفس المهيّات في نشأة الآخرة والاولى لابدّ وأن تكون على مقدار استعدادها وقابليّتها، وإن كان ذاك الاستعداد الثابت فيها من أجل ظهورها وثبوتها في النشأة الربوبيّة، وذلك الظّهور لم يكن مشروطاً بالاستعداد والقابليّة، وإنّما وجد فيها بوجودها التطفّلي للأسماء والصّفات.

هذا ما أراد هذا العارف في الشّعر المتقدّم، ولكنّا لمّا ريّعنا[1] القول بالأعيان الثّابتة في محلّه لايهمّنا التعرّض لإبطاله في هذا المقام. وعليك بالتأمّل التامّ في هذا المرام، فإنّ مسألة العلم من ...[2] أنوار الأعلام، ومزالّ الأقدام.

والقول الفصل الّذي ليس هو بالهزل أنّه تعالى عالم بالأشياء، كلّياتها وجزئيّاتها، جواهرها وأعراضها، قبل وجودها وحين وجودها وبعد فنائها علماً ذاتيّاً أزليّاً بالذّات للذّات في الذّات، علماً بسيطاً غير مركّب وحدانيّاً غير متغيّر بتغيّر المعلوم؛ وهو عين ذاته وجوداً ومصداقاً وإن كان غيره مفهوماً؛ وهو عين سائر الصّفات الكماليّة. والمراد بأنّه عالم أنّه علم كلّه، وعلمه بالأشياء قديم غير حادث بحدوث معلوماته، وغير متغيّر بتغيّرها، فعلمه بها هو علمه بها بعد كونها، ولم يردد بكونها علماً، ولا يجوز السؤال عن علمه بأنّه: ما هو؟ وكيف هو؟ إذ لا مهيّة له ولا كيفيّة، ولا هو من مقولة الكيف؛ فإنّ العلم من مقولة الوجود حقيقة مشكّكة ذات مراتب عديدة، فمرتبة منه واجب الوجود تعالى شأنه، ومرتبة منه فعله المسمّى بالمشيّة والحقيقة المحمّد وعلوّية عليّ ونفس الرّحمن ومقام المعروفيّة، إلى آخر مراتب النازلة؛ فكما أنّه تعالى عالم بالأشياء بذاته، كذلك يعلم الأشياء بما في الأقلام العاليّة والألواح النّورية، لا أنّه لم يكن عالماً بها في ذاته بذاته لذاته، بل بمعنى أنّه كما هو خالق العقول هو خالق كمالاتها؛ ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ

---

۱. يعني: «مراجعه كنيم». ر.ک: ترتيب جمهرة اللغة ۲: ۱۰۶؛ «كل راجع إلى شيء فهو رائع إليه».

۲. ناخوانا.

اللَّطيفُ الخَبيرُ﴾.[1] ولا حدّ لعلمه ينتهي إليه، ولا يجوز أن يقال: «الحمد لله منتهى علمه»، إذ ليس لعلمه منتهى.

هذا غاية القول باللّسان العلميّ بمعرفته؛ وأمّا حقيقة المعرفة به، فهي خارجة عن طرق اللّسان والبيان. ولنا على ما قرّرنا وجوه عقليّة ونقليّة ليس هنا موضع ذكرها.

---

۱. سوره مبارکه ملک: ۱۴.

[۲۷] اشاره

در بیان بعضی از اسرار توحید و شهود معنوی

که فرمود: «لم أعبد ربّاً لم أره؛ لم تره العیون بمشاهدة الأبصار، ولکن تدرکه القلوب بحقائق الإیمان».[1]

ز مبنای شریعت جو حقیقت / که باشد هر حقیقت از شریعت
حقیقت حق شرع احمد آمد / مظاهر ار شنویی[2] وحدت آید
بود وحدت ظهور سرّ مشهود / ز هر ... نمودار است معبود
تجلّی می‌کند او در مظاهر / ظهورش هست در عین مشاهر
خداوندی که بی شبه و نظیر است / ظهورش بهر ارباب ضمیر است
بود واجب ز عین خلق محجوب / بود ظاهر برای حبّ محبوب
به هر ممکن نظر کن از شریعت / که بینی آیتی بهر حقیقت
حقیقت عین سرّ لا مکان است / که از انحاء شرع دین عیان است
تجلّی صفاتش از وجود است / فیوضاتش همه بهر شهود است
به هر چیزی نمودار است و پیدا / برای اهل دل مکشوف و شیدا
به هر چیزی تجلّی هست و ظاهر / شهودش بر قلوب خلق باهر
اگر باشی تو از اهل ریاضت / منزه گردی از قید ریاست
شوی سالک چو ارباب طرائق / ببینی ذکر حق را از خلائق

---

۱. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق رحمه الله: ۳۰۵. ۲. متن چنین است.

که آن تسبیح را سر از وجود است تمامش سرّ اعیان شهود است
چو خلق رذل از خود دور کردی به سرّ وحدتش مسرور گردی
شوی مجذوب از بهر حقیقت برای رهبر اهل شریعت
شود قلبت مطهر از رذائل مقدس می‌شود بهر دلائل
که بعد از عزل انحاء طبیعت فنایی بایدت از جاهلیّت
ز سیر کنه اعیان ظواهر رسی بر رمز اصحاب ضمائر
ز آفاق جهان و سرّ انفس همی باشی طریقت را تجسس
چو عارف گشته ... از وصالش شده محبوب قرب لا یزالش

[۲۸] اشاره

[در جنّت روحانی]

بدان که اول مقام سلوک طلب و جدّ و جهد است در تخلّق به اخلاق حمیده، و تحرّز از ملکات رذیله، و مرجع همه به سوی شریعت مقدّسه، و معیار همه متابعت هدی و تحرّز از قید هوا است؛ قال الله تعالی: ﴿أمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الهَوی فإنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی﴾.[1] و این جنّت دو مرتبه دارد: روحانی و جسمانی. جسمانی آن موکول به آخرت است؛ و روحانی، نمونه آن در این دنیا هم یافت می‌شود، و جذبه و فنای اولیاء شعبه‌ای از این جنّت روحانیّه است که لذّتی از مقام قرب و شهود برای عارف حاصل می‌شود که از نفحات فردوس است؛ و این منوط است به قطع علائق غیر شرعیّه. و نوری از پرتو نور حجّت عصر در قلب عارف تابش می‌کند که از ماسوی الله بریء و بیگانه، و به درگاه خدا آشنا می‌شود، و از خدا غیر از خدا را طلب نمی‌نماید.

چون شود آن نور بر دل استوار — عقل و صبر از تو نمی‌گیرد قرار
پرتو نورش به دل تابش کند — خوف یزدان بر دلت آتش زند
چون ز شور عشق او سالک شوی — از برای راه حق هالک شوی
این هلاکت شد وصال جاودان — از ملائک شد شؤون سالکان
... ... فیض رحمت نوش کن — سرّ عشاق جهان را گوش کن
چون که شائق گشتی از سرّ خرد — قلب تو بر سرّ عالی می‌پرد

---

۱. سوره مبارکه نازعات: ۴۰-۴۱.

لیک بـــاید در فـــنا ... شــوی ورنه در راه خـطر [هـا]لک شـوی
چون فـنا گشـتی نـبینی غـیر حـق عشـق تـو آیـد ره رب الفـلق
گـاه در ذکـر و مـناجات و شـهود تـا شـوی مـجذوب درگـاه ودود
ایـن ... بـاید طـلب در راه دیـن تـا شـوی راه حـقیقت را قـرین
از دو عـالم بگـذر ای مـرد خـدا تا شوی عاشق [تو] بر صدق و صفا
مـرد بـاید در طـلب جـاهد شـود از خـیال مـا سـوی زاهـد شـود
گر نباشی در طـلب در روز و شب سخت بـینی در قـیامت صـد تـعب
قـبر تـو گـردد مـحل مـور و مـار مـی‌برآرد از وجـودت صـد دمـار
آتش دوزخ بـه تـو تـابش کـند سـیئاتت جـملگی آتش شـود
غـرق دریـای جـهنم مـی‌شوی در عـذاب خـود مسـلّم مـی‌شوی
جدّ [و] جهدی بهر یزدان پیش گـیر پس صبوری را بـرای خـویش گـیر
تـا تـجلّی را بـبینی [تـو] عـیان مـی‌شوی مشـتاق اربـاب جـنان
ور نـباشی در طـلب مـفتون شـوی از سـماء مـعرفت بـیرون روی
صبر کن صبری که بـاید در خـلج[1] زآن کـه الصـبر است مـفتاح الفـرج
آن صـبوری مـخزن سـرّ خـداست واصـل گـنجینه صـدق و صـفاست
صبر چـو[ن] آیـد مـحبّت مـی‌شود آن مـحبّت بـر حـقیقت مـی‌رود

---

۱. درد استخوان از کوفتگی.

[۲۹] اشاره

در بیان این که اشیاء همه ناطقند و ذی شعور و مدرک، و مختلف هستند بر حسب اختلاف اعیان و حالات

چو عـاشق گشـتی از بـهر حـقایق　　شـوی واقـف بـه تسـبیح خـلایق
زمـین و آسـمان از سـر وحـدت　　مـظاهر مـی‌شود بـر قـید کـثرت
چه این کثرت ظـهور وحـدت آمـد　　ز امـر «کـن» بسـاط کـثرت آمـد

قال الله تعالى: ﴿وَما أمرُنا إلّا واحِدَةٌ كَلَمحٍ بَالبَصَرِ﴾.[1]

أقول: لمّا كانت الإرادة بمعنى الإيجاد، وهو فعله تعالى، فله نسبة إلى الفاعل الّذي هو أحديّ الذّات أحديّ المعنى، فمن هذه الحيثيّة فعل واحد غير مختلف، كما قال تعالى في الآية؛ ومن حيث نسبته إلى المفعولات المتعدّدة المتجدّدة متكثّرة؛ فإرادة موت زيد غير إرادة حياته، وإرادة قيامه غير إرادة قعوده، وهكذا؛ فـ﴿كُلَّ يَومٍ هُوَ فِي شَأنٍ﴾[2] و﴿كُلُّ شَيءٍ عِندَهُ بِمِقدارٍ﴾.[3]

وإذا عبّرت عن الإرادة بلفظ «الإيجاد» زاد المعنى وضوحاً؛ فإنّ إيجاد زيد وعمر والسّماء والأرض مع قطع النظر عن الإضافة أمر واحد، ومن المعلوم أنّ إيجاد السّماء غير إيجاد الأرض، وهكذا.

---

۱. سوره مبارکه قمر: ۵۰.　　۲. سوره مبارکه رحمان، ۲۹.
۳. سوره مبارکه رعد: ۸.

ولعلّ الفرق بين المشيّة والإرادة و القول بتقدّمها عليها إنّما هو بلحاظ هاتين الحيثيّتين؛ فإنّ المشيّة بالحيثيّة الاولى مقدّم على الأرادة، كما قال العارف:

مشیّت مظهر هر امر و خلق است — اراده باعث ایجاد خلق است
غیوب و هم شهاده زآن مقام است — که از سرّش ره حکمت تمام است
... ... آن مشیّت ... گردد — تمام فیض و بسط از لست گردد
مشیّت نفس ایجاد کریم است — نه در دست لئیمان حصیم است
مشیّت سرّ حق را دارد انشا — اراده میخلد بر سرّ اسما
چه آن اسما ظهورات اله است — مقام جمع و جمعش در سماح است
مشیّت نور ابیض هست در عرش — که آن فیض است از اعلی إلی فرش
مشیّت از اراده شد مقدم — اراده فیض بسط آمد مسلم
تمام ممکنات از پرتو او — ظهور هر دو عالم مظهر هو
از این مظهر قوی گردد مظاهر — که این الله ادری بالسرائر[1]

و بدان که مشیّت مقدّم بر اراده است. وربّما يطلق إحديهما على الاخرى، وإذا افترقا اجتمعا، وإذا اجتمعا افترقا. ومشیّت و اراده نفس ایجاد است، کما في الحديث: «مشيّة الله إيجاده، لأنّه تعالى لا يهمّ ولا يتفكّر».[2] و مشیّت غیر از علم است، کما في الحديث،[3]

---

۱. علی رغم جستجوی فراوان ناظم این ابیات معلوم نشد.

۲. متن فوق در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کافی ۱: ۱۰۹ و توحید صدوق‌؛ ۱۴۷ بدین عبارت آمده است: «عن صفوان بن يحيى، قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: أخبرني عن الإرادة من الله ومن المخلوق، قال: فقال: الإرادة من المخلوق الضّمير وما يبدو له بعد ذلك من الفعل؛ وأمّا من الله عزّوجلّ فإرادته احداثه لا غير ذلك، لأنّه لا يروى ولا يهم ولا يتفكّر، وهذه الصّفات منفيّة عنه وهي من صفات الخلق، فإرادة الله هي الفعل لا غير ذلك ...».

۳. اشاره است به حدیثی که در کافی ۱۶: ۱۰۹ آمده است بدین عبارت که: «بكير بن أعين قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: علم الله ومشيّته هما مختلفان أو متّفقان؟ فقال: العلم ليس هو المشيّة، ألا ترى أنّك تقول: سأفعل كذا إن شاء الله، ولا تقول: سأفعل كذا إن علم الله ...».

لأنّ الله يعلم كلّ شيء ولا يشاء كلّ شيء، و مشيّت حق مخلوق به است كه فرمود: «خلق الله المشيّة بنفسها؛ ثمّ خلق الأشياء بالمشيّة».[۱]

و به معنی دیگر، مشیت نور ابیض است، و محل آن عرش رحمان است، و باطن العرش نور النّبيّ وآله صلوات الله عليهم اجمعين.

مشـیّت هست اقـلیم سـعادت خلافش هست ظلمات جـهالت
مشیّت نور وحدت را گواه است و گرنه هر دو عالم در تباه است
مشـیّت مـظهر ذرّات بـاشد مشـیّت مـخزن بـرکات بـاشد

وهذه المشيّة من صفات الأفعال، كما في الحديث: «مشيّة الله محدثة»،[۲] و ليست من الصّفات الذاتيّة إلّا بمعنى المبدئيّة والمرجعيّة.

۱. توحید صدوق ﷺ: ۱۴۸. ۲. کافی ۱: ۱۱۰.

[۳۰]اشارة اخری

در مقام محبت

مــــحبّت مــجمع الاحــباب بــاشد بــه سـویش مـرجـع الانـجاب بـاشد
تخالف شـد در ایـن سـاحت مـوافـق بــه هــر حــیثیّتی بــاشد مــوافــق
چــه امــر حــق یکــی بـودی ز اوّل تــوافــق در بــرش بــودی مــدلّل
تـــخالف از نـــفاق کــثرت آمــد تــجاذب از شــؤون وحــدت آمــد
ز وحدت گشـته انسـان حسـن تـقویم ز کــثرت کـی شـود مَـرحَـیّ[1] تسـلیم
رجــوع کــل اســماء سـوی وحـدت مـــنزّه بـــایدش از قــید کــثرت

---

۱. معظم حرب.

[۳۱] اشاره

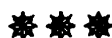
[در لزوم تفریغ قلب از غیر خدا]

بدان ای عزیز تا ترک علایق دنیویه را ننمایی، و قلب خود را از غیر ذکر خدا فارغ نسازی، به بساط قرب محبّت فائز نگردی.

گـــر دلیـــل راه تـــو شهوت بـود   در دو عالم خاکت انـدر سـر شـود
خـــلق را شـهوت اسیر و زار کـرد   از طـــریق آخـــرت بـیزار کـرد
تـــو مـــقامت قـــرب علّیین بـود   رهـنمایت اهـل عـقل و دیـن بـود
عقل تو از عـقل کـل گشـته پـدید   نـفس تـو از ظـلّ حـق دارد امـید
روح تـــو از روح کـلی بـــهره‌مند   ســـرّ تـو از سـرّ اعـلی دیـده پـند
نور رحمت چون کـه ره‌پـیما بـدت   رو بـــــه درگـــاه حـــقیقت آردت
گـــر بـبندی چشـم از غـیر خـدا   مـــی‌شوی از نـــور ... انـــدر صـفا
ایـن طـلسم دون را چـون بشکـنی   غـیر حـق را بـهر حـق گـر بـفکنی
مـــی‌شوی فـــارغ از ایـن دار دنـی   ورنه صـد ره سـوی دوزخ مـی‌تنی
چشم شهوت را بـبند ای نـور عـین   تا شوی چو[ن] شاهد بدر و حـنین
فکـــرتِ دنـیا تـو را دیـوانـه کـرد   در وجـــودت افســـر افسـانه کـرد
صوت قـارون بشـنو از زیـر زمـین   کـــه ز دنـــیای دنـــی دارد انـــین
نـــاله قـــارون شـــنو حـالش نگـر   تـــا نگـــردی از حـــقیقت بـی‌خبر
پس نظر کن سـوی اصـحاب صـفا   تا شود قلبت پـر از صـدق و صـفا

فکر آن کن کو تـو را خـلقت نـمود　　از عدم تا ایـن جـهان داری شـهود
بگـذر از سـیر جـهان پـر عـنود　　تـا نـباشی نـار دوزخ را وقـود
ای که رفتی در جهان دشت جـنون　　کـی شـوی در دفـتر اهـل فـنون
قـید دنـیا را بـه خـود بـربسته‌ای　　وز طـریق آخـرت دل خسـته‌ای
پس بیا شوریده شـو از هـر جـهت　　تـا شـوی شـایستهٔ هـر مـرحـمت
از بـد و نـیک جـهان وارسـته شـو　　رسـته از دام جـهان بگسـسته شـو
خود پرستی را بکن بر خـود حـرام　　چـند بـاشی بـر فـراز نـنگ نـام
گـاه در سـیر فـنایی در سـفر　　از غـم و مسـتی دنـیا درگـذر
گـاه خـلوت کـن بـه درگـاه خـدا　　تـا شـوی آگـه ز سرّ «هـل أتـی»
[اهل] دل شـو در مـنازل سـیر کـن　　تـرک ایـن دنـیا و اهـل دیـر کـن
خـلوت خـوبان اسـیر دل شـود　　بـهر چـوپانان بسـی مشکـل بـود
سـوی مسـجد رو بـه درگـاه خـدا　　از گـلستان جـهان گـردی جـدا
بت پـرستی حب دنـیای دنـی　　کـی شـود تـوحید حـق را منجلی
ای بسا مـرد خـدا در سـلک حـق　　فارغ از سحر و نـجوم و عـلم جـفر
عـلمشان از حـق لدنـی آمـده　　از مـقام «لن تـرانـی» آمـده
چـو[ن] چـراغ مـحفل اهـل یـقین　　خـرم از وی مـجلس اربـاب دیـن
دل بـود چـون گـنج اسـرار خـدا　　نـطق بـاشد گـمرهان را رهـنما
از کـلامش سـرّ اسـلام اسـتوار　　در مـقالش عـلم مـعنی آشکـار
بـاشد او راه هـدایت را دلیـل　　مـی‌کشد تـا درگـه ربّ جـلیل
نور حـق از چـهره‌اش ظـاهر شـود　　مـظهر اسـماء را مـظهر شـود
خـوی پـیغمبر در او پـیدا شـود　　لطـف حـیدر انـدر او شـیدا شـود
گاه مـخفی گـردد از خـلق جـهان　　گـاه گـوید سرّ حـق را امـتحان
گـاه مسـتغنیّ و گـه بـاشد فـقیر　　گـاه بـر دار و گـهی بـاشد اسـیر

هـر نـفس را بـهر یـزدان مـی‌کشد　　از غـم دنـیای فـانی مـی‌جهد
گاه در فکـر فـنا و مـوت خـویش　　گـاه بـیگانه شـود از قـوم خـویش
پس بـه سـوی مـقصد اصـلی رود　　رخش هـمت را بـرِ مـعنی بـرد
گـه ریـاضت مـی‌کشد بـهر یـقین　　گه عـنایت مـی‌کند بـر اهـل دیـن
از شـریعت بـر فـنا آگـه شـود　　از ظـهور لافـتی واله شـود
از شریعت چـون شـود اهـل مـهین　　از حـقیقت مـی‌شود ره بـر یـقین
گـاه گـرید در سـحر از سـوز دل　　تـا نگـردد در ره مـعنی خـجل
گـاه ظـاهر مـی‌شود اخـلاق او　　گـاه بـاهر مـی‌شود عشـاق او
گـاه مـحو و گـاه ایـقان مـی‌شود　　گـه طـریق سـیر ایـمان مـی‌شود
گـاه مـخفی گـاه ظـاهر مـی‌شود　　گـاه آگـه بـر ظـواهـر مـی‌شود
آن جـفایش مـظهر غـیب الغـیوب　　و آن ظـهورش سـرّ سـتّار العـیوب
گـاه سـوی مسجد الاقـصی رود　　بـر فـراز مـقصد اسـنی شـود
چـون از ایـن ره مـی‌رود بـهر وفـا　　مـی‌شود فـارغ ز هـر جـور و جـفا
چون عـنان تـازد بـه سـیر مـتقین　　می‌شود عـابد چـو اصـحاب یـقین
چـون کـه زنّـار هـوا را بشکـنی　　سـرّ ایـمان را ز ایـقان بشکـنی
پس بـیا از غـیر حـق پـرهیز کـن　　از بـرای راز دل تـجهیز کـن



بـعد از آن در وادی عشـق و فـنا　　مـی‌رسی در قـبّه فـضل و عـطا
از مـواجب مـی‌شوی بـحر عـطا　　سـروری یـابی ز سـرّ لافـتی
چون پدید آمد تـو را سـامان عشـق　　مـی‌شوی مـفتون در صـهبای عشـق
آتش عشـقت تـو را حـیران کـند　　در وصـال رحـمتش جـولان دهـد
کس در این وادی به جز رحمت ندید　　چون که شـد فـانی جـنانش را بـدید
سالک عاشق بـه غـیر از حـق نـدید　　بحر ایمان رفت و بـر سـاحل رسـید

چــون نـظر بـر عـالم امکـان نـمود بحر عشقش در جهان جـولان نـمود
چون که عشق آمد نه ایـن و آن بـود بـر شــهود مکـرمت شـادان شـود
ای خــوشا عشـــاق راه کــربلا واصـــلان بـحر خـاصان خــدا
ای خــوشا آنــان کـه از اهـل دلند در حـــقیقت مــردمان بــی دلنـد
عقلشان با عشق چـون دمسـاز شـد در ســرای مکــرمت هـم‌راز شــد
چون سمند عشـق در جـولان شـود نـیک و بـد در راه او یکسـان شـود
چون نـبیند غـیر نـیک انـدر جـهان هر زمان شاکـر شـود بـا صـد زبـان
چــون نـظر سـازد بـر اسـرار نـهان می‌نخواهـد ایـن جـهان و آن جـهان
غــیر حــق را کـی تـمنا مـی‌کند ایـــن جـهان را کـی تـقاضا مـی‌کند
عــاشق از قــید جــهان آواره شـد از تـــوطن بـــهر دل آواره شــد
عــارفی گــفتش کــه ای آزادمـرد تــا تـوانـی گـرد ایـن دنـیا مگـرد
ایــن جــهانت ســمّ قــاتل آمــده از بــرای شــخص جــاهل آمــده
بـوالفـضولی گـفت دنـیا رونـق است از بـرای مـا فـضولان بـر حـق است
عــارفش گـفتا کـه گـر دانـا شـوی بـــر طــریق مــعرفت شـیدا شـوی
مــی‌شود مــعلوم زهـر ایـن جـهان کـآتش سـوزان بـود در ایـن جـهان
لذت آن زهــر مــار و عـقرب است آتش مـــعنی آن از مــطرب است
گر تو یک‌دم سوی عشق آیی بـه دل کی شـوی در مـحشر و عـقبا خـجل
پــــر تو ســیر حــقیقت بـایدت تــا تـو را از مـا سـوای بگشـایدت
ای دریـــغا درد ایـــمانت نـبود راه غـــیر حــق بـر عـقلت گشـود
گــر تــو نــور مــعنوی را طـالبی ســرّ حــق را از حــقیقت جــالبی
در ره دیــن جـدّ و جـهدی بـایدت تــا رهـی از جـذب حـق بـنمایدت
جــذبه حــق عـقل را حـیران کـند مــحرم درگــاه حــق سـبحان کـند
گـر تـو را یک‌دم چـنین سـری بـود بــهر راه حــق تـو را نـوری شـود

چون که عشق آمد فنا آمد پدید ورنه حیران می‌شوی و ناامید
بعد از آن روز دگر حیران شوی فارغ از شیدای این و آن شوی
جاهد راه وفاداران شوی تارک اندیشه عصیان شوی
غیر طاعت نیست در اندام تو غیر رحمت نیست در انعام تو
ز آن که هر دفتر سرای دوست نیست غیر یاد حق تو را در پوست نیست
یافت دل در پوست راه دوستی چون نداری مغز باری پوستی
عشق باید کز خودی بستاندت از صفات اولیا بربایدت
تا شوی محو مقام اصفیا در طریق اصطفای اولیا
عاشق آن باشد که جانبازی کند بر بساط قرب دمسازی کند
تو جهان داری و دل افروخته عشق را باید چو من دل سوخته
وصل با هجران دمسازی کند تا تو را در عشق حق یاری کند
تو نداری قدر خود ای بوالهوس همچو مرغ افتاده‌ای اندر قفس
این قفس بشکن برو طیّار باش بر ره صدق و صفا هشیار باش
گر نمی‌گویی دروغ و ای بی‌نوا بر ره فقر و فنا شو از وفا
لیک اگر در عشق گردی جان فشان سر وحدت می‌شود بهر[ت] عیان
هر زمان علمی فزاید بهر جان تا شوی وارسته در مهد امان
آنچنان بی پا و سر گردی مدام که ببازی هر چه را داری تو تمام
چون که گشتی با خبر از ماجرا عقل و جان دیگر نمی‌یابد تو را
عاشق آن باشد که جان بازد به راه آنچه دارد بهر حق سازد تباه
عاشقان جان باز این راه آمدند در دو عالم نور و هشیار آمدند
غیر حق را از میان برداشتند دل به کلی از جهان بشکافتند
آنچه داری عجب و از کبر و منی باید از قید هوایش وارهی
لیک ای نادان تو با فرط گناه می‌نگردی سوی یزدان عذر خواه

سالها جرم و گنه بنموده‌ای — با عجوز دنیوی بغنوده‌ای
تو شهود راه حق ننموده‌ای — زین سبب راه جفا پیموده‌ای
سالها جرم و گناهت هست کار — خویش را اصلا ندانی شرمسار
حق تو را بس مکرمت فرموده است — باب احسان بر رخت بگشوده است
نعمتت را هر زمان کرده فزون — لطف او هر دم تو را شد رهنمون
تو نکردی غیر طغیان و جهود — می‌نکردی شکر احسان ای عنود
تو عدم بودی وجودت داده است — باب رحمت بهر تو بگشاده است
از همه آفات حق بودت پناه — ورنه حالت روز اول شد تباه
تا به رشدت این چنین آورده است — سالها در نعمتش پرورده است
حال ای محجوب درگاه خدا — ای ضعیف مبتلای بی نوا
یک زمان رو سوی درگاه احد — تا شوی تائب بر ربِّ الصمد
فقر ای نادان دوای حال تو است — این دوا سرمایه آمال تو است
تا تو را واقف کند بر جان تو — جلوه‌گر سازد ره ایمان تو
ما طبیب درد و درمان توییم — آگه از بیماری جان توییم
تا ز خبث نفس درمانت کنیم — از طریق علم آگاهت کنیم
از حدیث نفس آزادت کنیم — چاره امراض پنهانت کنیم
ورنه زین امراض می‌گردی هلاک — چون شوی فانی نباشد هیچ باک
این صفای فقر این راه وفا — این سلوک سیر و این راه هدا
این حجیم ظلم و آن جور و جفا — این طریق عدل و سیر اصفیا
هر دو را از بهر تو لائح نمود — باب حجّت را به رویت برگشود
تا نگردی در قیامت عذرخواه — حال عصیانت شود چون من تباه

[۳۲]اشارة معنوية

[في أنّ للقلب جهتين]

القلب من وجهين حافظ ومحفوظ؛ فالحافظ راع للحقيقة، والمحفوظ راع للفَعَلَة؛ يعنى: أنّ حفظ القلب إن كان بالحقيقة، فهو الحافظ؛ يعنى: أنّ الله سبحانه جعل القلب وسيلة للحفظ، لأنّها إذا صلحت صلحت الأعضاء بأجمعها، لأنّ القلب سلطان للبدن، فلا يصدر شيئاً عن الأعضاء إلّا بإذن القلب وإرادته وعلمه؛ فهي آية للولاية، بل آية لمعرفة الله سبحانه؛ وإن كان بالحقّ، فهو المحفوظ. والقلب الحافظ هو الداعي للحقيقة.

والفرض أنّ عين القلب إذا نظر إلى الحقّ فهو الحافظ والذّاكر؛ وإذا نظر إلى نفسها فهي عين هول[1] الفعلة.

والحاصل، أنّ للقلب عينين ينظر الإنسان بهما إلى الواقع، كما في الحديث: «**إذا أراد الله سبحانه بعبد خيراً فتح عينا قلبه، فلا يسمع بمعروف إلّا عرفه، ولا بمنكر إلّا أنكره**»،[2] وقال تعالى: ﴿**وَمَنْ كانَ في هٰذه أعمىٰ فَهُوَ في الآخِرَةِ أعمىٰ وَأَضَلُّ سَبيلاً**﴾،[3] وقال الله تعالى: ﴿**كَذٰلِكَ أَتَتكَ آياتُنا فَنَسيتَها وَكَذٰلِكَ اليَومَ تُنسىٰ**﴾،[4] وقال تعالى: ﴿**لَهُم قُلُوبٌ لا يَفقَهُونَ بِها**﴾،[5] وقال تعالى: ﴿**أَفَمَنْ شَرَحَ الله صَدرَهُ لِلإسلامِ فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِن رَبِّهِ**﴾،[6] إلى غير ذلك من النّصوص [المصرّحة] بالمطلوب.

---

۱. متن چنین است.
۲. ر.ک: کافی ۲: ۲۱۳.
۳. سوره مبارکه إسراء: ۷۲.
۴. سوره مبارکه طه: ۱۲۶.
۵. سوره مبارکه اعراف: ۱۷۹.
۶. سوره مبارکه زمر: ۲۲.

ومن أراد الحقّ فارق الخلق؛ يعني: شرط صحّة الإرادة مفارقة ما يمنع من المراد، وهو الخلق؛ فمن أراد الحقّ شغل قلبه عمّا سواه ومفارقه، إذ العارف لا يريد إلّا الله، ولا يشاء إلّا أن يشاء الله، ولا يتّكل إلّا إلى الله؛ فهو مجذوب مرصاد ربّه، وجاذب إلى سبيل قدسه، إذ لا مؤثّر في الوجود إلّا الله، وهو المبدأ والمرجع؛ إذ «العارف شخصه مع الخلق»[1] والقلب سائراً إلى الله سبحانه، لأنّه المشتاق إلى قربه؛ وقلبه منزّه عن الشّرك الخفيّ، لأنّه متّصف بمعالي درجات التوحيد؛ توحيد الذّات والصّفات والعبادة والخلق والرّزق والمحبّة والتوكّل، إلى غير ذلك من أسرار التوحيد المستفادة من كلمة «لا إله إلّا الله»، بل كلّها مستفادة من كلمة «هو»، أو «لا هو إلّا هو» و «ليس إلّا هو»، و﴿**كُلُّ شَيءٍ هالِكٌ إلّا وَجهَهُ**﴾،[2] ﴿**لَهُ الخَلقُ وَالأمرُ**﴾،[3] ﴿**كُلُّ مَن عَلَيها فانٍ وَيَبقىٰ وَجهُ رَبِّكَ ذُوالجَلالِ وَالإكرامِ**﴾،[4] «كان الله ولم يكن معه شيء»،[5] «والآن كما كان»،[6] فالعارف لا يغفل في توحيد الله سبحانه، بل يراه ظاهراً في كلّ شيء؛ والعارف إنّما يريد الله لله، لا بشيء سواه، وينحصر محبّته لله بالله وبمحبّة أصفيائه وأوليائه. ومرجع الكلّ إليه وإلى ساحة قدسه.

ومن أراد الوصول إلى مرصاد ربّه تعلّق باصول الشّريعة والطّريقة، حتّى يصل إلى الحقيقة من بركة نور الولاية، لأنّ الوصول إلى الحقيقة لا يتحقّق إلّا بملازمة تلك الاصول المنزّلة من الله سبحانه إلى صاحب الشّريعة، ويتوقّف ذلك على العلم. ومن أراد العلم تسلّى بالطلب، لأنّه لا يتسلّى إلّا بوجدانه المتوقّف على الطلب، إذ ﴿**لَيسَ لِلإنسانِ إلّا ما سَعىٰ وأنّ سَعيَهُ سَوفَ يُرىٰ**﴾.[7] والوصول إلى الحقيقة لا يمكن إلّا بالفرار من الخلق،

---

۱. مصباح الشريعه: ۱۹۱؛ بحار الانوار۳: ۱۴.

۲. سوره مباركه قصص: ۸۸

۳. سوره مباركه اعراف: ۵۴.

۴. سوره مباركه رحمان: ۲۷-۲۶.

۵. الفصول المهمّة في اصول الأئمّة ۱: ۱۵۴.

۶. نقل كه است كه وقتى جنيد روايت «كان الله ولم...» را شنيد گفت: «والآن كما كان»، لكن در توحيد صدوق﵀ حديثى از حضرت كاظم﵇ بدين عبارت نقل شده است: «إنّ الله تبارك وتعالى لم يزل بلا زمان ولا مكان وهو الآن كما كان». ر.ک: توحيد: ۱۷۹.

۷. سوره مباركه نجم: ۴۰-۳۹.

كما في قوله تعالى، حكاية عن الكليم عليه السلام: ﴿فَفَرِرتُ مِنكُم لَمَّا خَفتُكُم فَوَهَبَ لي رَبّي حُكماً﴾؛[۱] أي نبوّة وخلافة. والعارف عند فنائه عن وجوده وبقائه وذهوله عمّا سوى الحقّ، وانقطاعه إلى الله وخلوصه إليه يشاهد الحقّ بعين المعرفة والبصيرة؛ قال: «ألغيرك من الظّهور ما ليس لك، حتّى يكون المظهر لك!».[۲] وقال: العارف ينظر إلى الأشياء من حيث الوجود، ولا ينظر إلى المهيّات، لأنّها هالكة الذّوات.[۳]

---

۱. سوره مباركه شعراء: ۲۱.
۲. ر.ک پاورقی ۴ صفحه ۳.
۳. قائل قول يافت نشد.

[٣٣]اشارة

إلى نبذة من صفات العارفين وإن كانوا عن حيطة الوصف منّا خارجين

قال الله تعالى: ﴿تَرىٰ أَعيُنَهُم تَفيضُ مِنَ الدَّمعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الحَقِّ﴾.[١]

وفي الأشعار المنسوب إلى سيّد السّاجدين إشارة إلى بعض خواصّهم وأوصافهم؛ من شاء فليرجع إليها.

وفي الدّعاء: «يا غاية آمال العارفين!»[٢] [و] «يا منى قلوب المشتاقين!».[٣] قال الصادقعليه السلام: «العارف شخصه مع الخلق، وقلبه مع الله، لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقاً إليه. والعارف أمين ودائع الله وكنز أسراره ومعدن نوره [ودليل رحمته على خلقه ومطيّة علومه وميزان فضله وعدله، قد غنى عن الخلق والمراد والدنيا] فلا مونس له سوى الله، ولا نطق ولا إشاره ولا نفس إلّا بالله ولله ومن الله ومع الله، فهو في رياض قدسه متردّد، ومن لطائف فضله متزوّد [والمعرفة أصل وفرعه الإيمان]».[٤] ومناجات العارفين من أدعيه سيّد الساجدين مشتملة على بعض صفاتهم، إن شئت الاطلاع عليه، فعليك بالتعمّق في مضامينها!

وبالجملة؛ فكلّما ورد في صفات أهل الايمان وارد في حق العارفين، إذ لا إيمان إلّا بالمعرفة.

---

١. سوره مباركه مائده: ٨٣. ٢. مصباح المتهجّد: ٨٤٧.

٣. صحيفه سجاديّه: ٤١٤؛ مناجات المحبّين. ٤. مصباح الشريعه: ١٩١؛ بحار الانوار٣: ١۴.

[۳۴] نور

في بيان السلوك المعنويّ إلى الله سبحانه

والمسافرة من الهوى إلى الهدى، ومن النّفس إلى ساحة القدس. ومن الغواية إلى سبيل الرّشد والهداية، ومن الظّلمة إلى النّور؛ وكيفيّة السّير في الصّراط المستقيم والمنهاج القويم حتّى يتّصل إلى عالم المحبّة الّتي هي مظهر للكنز الخفيّ، كما في الحديث القدسيّ المعروف: «كنت كنزاً مخفيّاً، فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»؛[۱] وضابطة متابعة الشّريعة المحمّديّة صلّی الله علیه و آله حسبما يظهر من قوله تعالى: ﴿قُلْ إِنْ كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾.[۲] وربما يترتّب عليه مقام الفناء والبقاء بإبقاء الله تعالى إيّاه وطريقة التخلّص عن الغواشي الظلمانيّة وهوى النّفس الأمّارة.

قال أفلاطون الإلهي: «مت بالإرادة تحيى بالطبيعة»؛[۳] وقالت الحكماء: «إنّ الله يحبّ الشّجاعة ولو على قتل حيّة»،[۴] «ولا حيّة كنفسك فاقتلها»؛[۵] وعن عيسى بن مريم علیه السلام: «من لم يمت مرتين لن يلج اوج السماء».[۶]

---

۱. مشارق أنوار اليقين: ۳۹؛ بحار الانوار ۸۴: ۱۹۹و ۳۴۴.

۲. سوره مباركه آل عمران: ۳۱.

۳. شرح أسماء الحسنى سبزوارى ۱: ۱۴۹.

۴. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.

۵. ر.ک: شرح فصوص الحكم قيصرى: ۱۰۶۹.

۶. اين عبارت در كتابها بدين صورت ذكر شده است: «لن يلج ملكوت السماوات و الأرض من لم‌يولد مرتين». ر.ک: شرح فصوص الحكم قيصرى: ۳۱۵. و نيز: الحكمة المتعالية ۵: ۲۱۸؛ ۹: ۳۰۷ بدون كلمه «والأرض».

والحاصل أنّه يجب على السّالك قطع العلائق المانعة من الوصول إلى عـالم القـرب والمشاهدة المرتبطة بعالم الأمر والرّوح، كي يحصل له مقام الروحانيّة المـحيطة بـعالم البشريّة، وذلك سرّ الله فلا تتكلفوه! وأمر الله فلا تستعجلوه! ولا يحصل ذلك إلّا بالتخلّص عن الهوى، كما قال تعالى: **﴿فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾**.[1] وهذا حقيقة مقام العبوديّة المتضمّنة للخوف والخشيّة، كما قال تـعالى: **﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾**؛[2] ثمّ مقام ترك الهوى بأن يكون مشيّته تابعة لمشيّة الله تعالى؛ فإنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه، بل لا يجد لنفسه اعتباراً مع المشـيّة، فينقلب في مظاهر مشيّة الله سبحانه.

من كان في قلبه مثقال خردلة　　سوى جلالك فاعلم أنّه مرض

و بعضى گفته‌اند:

تا بود از هستيت يک مو بـه جـاى　　كفر باشد گر نـهى در عشـق پـاى[3]

وأيضا بهذا المضمون قيل:

تـــا بـــود بـــاقى بـقاياى وجـود　　كى شود صاف از كدر جام شـهود
تا بود پيوند جان و تن بـه جـاى　　كى شود مقصود كل بـرقع گشـاى
تا بود غالب غـبار جسـم و جـان　　كى توان ديدن رخ جـانان عـيان

---

١. سوره مباركه نازعات: ٤١-٤٠.　　٢. سوره مباركه فاطر: ٢٨.
٣. مصيبت نامه عطار نيشابورى: ٧٠؛ بدين عبارت:
تا بود يک ذره از هستى به جاى　　كفر باشد گر نهى در عشق پاى

گفتار

در دفع حجاب معنوی وإنیّت وأنانیّت انسانی

کما قیل:

بینی وبـینك إنّـيّي یـنازعنی | فارفع بلطفك إنّيّي من البین[1]

ای اسیر خود حـجاب خـود تـویی | پــاک بـاید دامـن از گـرد دوئـی
دیــدهٔ بــاطن اگــر بـینا شـود | رازهـــای مـــعرفت پـــیدا شـــود
یـــا کـــه قـلبت واله و شـیدا شـود | آنچه پنهان خوانـده‌ای افشـا شـود
ســـرّ وحـــدت را ببینی در عـیان | راز مـــطلق را بـــبینی در نـــهان
آن کـه در سـرّ شـریعت راه یـافت | جــوهر حــق یـقین را گــاه یـافت
از هـــمه آزاد شـــد جـــز بـــندگی | دیــد عــالم را هـــمه شـــرمندگی
لطـف حـق را جـان پـاک او امـین | ایــن بــود سـرمایه عـین الیـقین
هــاتف شـمع الیـقین را گـوش کـن | نـــور ایـمان را ز مـعنی نـوش کـن
محو کـن نـفس خـود از روی ورق | تـــا شـــوی شـایسته بسـتان حـق
آفت دنـــیا و عـــقبایت تـــویی | نـور حـق پـیداست نـامحرم تـویی
ای ز پســـتی مـانده‌ای در وسـوسه | طـــالب قـــیدی و راه هـــندسه

---

۱. از مناجات منسوب به حلاج. ابتدای آن مناجات چنین است:

أنت المنزّه عن نقص وعن شـین | حاشای حاشای عن اثبات اثنین

گفتار

در طریق وفا و صفا

ای گشته ز عالم علوی دور / پابند مقام غرور و شرور
بگذر ز علائق جسمانی / سر بند به عالم روحانی
بگسل ز مقام عنود و جهود / بگشای طریق ودّ و شهود
این قلب که آینه حق است / مرآت مراتب ... صدق است
فانی شو از همه اشیا / باقی گرد از ید و بیضا
ای مظهر عالم روحانی / فارغ ز علایق جسمانی
برگو رمزی ز طریق صفا / یک‌دم نوری ز مقام وفا
آن نور که مشرق انوار است / و آن فیض که مظهر اسرار است
از فیض شریعت رحمانی / و از نور حقیقت عمرانی
این قلب که آینه حق است / میزان و حقیقت او صدق است
علمی بطلب ز مقام صفا / فیضی بطلب ز سبیل هدا
تا مظهر صدق و صفا گردی / پیمانه عهد وفا گردی
ای طالب مقصد انسانی / وی طایر رتبه روحانی
بگذر ز مقاصد حیوانی / بشتاب به معبد ایمانی
از قید هوا و هوس بگذر / در سرّ قضاء و قدر بنگر
تا بنده شوی به ره باری / واصل گردی به ره یاری
درست باشد ز کتاب خدا / علمت باشد ز سبیل هدا
آن درس که حکمت یونان است / از ...[1] خطوه شیطان است

---

١. کلمه ناخوانا.

گفتار

در مرتبه اعراض از دنیا

ای بدن پرورده بهر مار و مور
چند مغروری به این دار الغرور

تو برای حق پرستی آمدی
پس چرا از ذکر یزدان غافلی

ذکر حق را برگذشتی از جفا
برگذر از عذر دیگر بی‌وفا

هر که چون ابلیس از حق دور شد
از طریق مکرمت مهجور شد

و آن که از راه خدا مطرود شد
از ظهور إنّما مردود شد

هر که شد وارسته از غیر خدا
می‌شود شایسته صدق و صفا

آن که از صهبای معنی طور شد
از صفای مکرمت پر نور شد

ای ندیده عالم روحانیان
وی نخوانده دفتر ایمانیان

ای که مغروری به دنیای دنی
کی شوی شایسته قرب ولی

سرّ حق را گوش کن از إنّما
راز دل را بشنو از مرد خدا

ای که از راه خدا درمانده‌ای
وی که از یاد خدایت غافلی

ای که از قرب خدایت رانده‌ای
در طریق معرفت پژمرده‌ای

ای که از جام هوا نوشیده‌ای
اذکروا الله را مگر نشنیده‌ای

چون که از وحدت به کثرت آمدی
از سماء معرفت دور آمدی

گر شوی وارسته از قید هوا
می‌شوی شایسته قرب خدا

از شریعت پند گیر ای مرد حق
در حقیقت راز جو از ما سبق

در طریقت همچو مردان استوار
ساز ... إلی نعم القرار

گفتار

در اشاره به عالم قدس

کـو طـبیب دلی در این عـالم خسـته‌ای درد دل کـه را گـوید
کـو دلی قـابل قـبول دعـاء کـو زبـانی کـه ربّـنا گـوید
کـو فـقیری کـه در مـراتب فـقر سـرّ خـود را بـه رهـنما گـوید
کو فـقیهی کـه در حـمایت شـرع سـرّ حـق را بـه اهـل دل گـوید
کو دلیـلی کـه در هـدایت خـلق سـرّ تـوحید را عـیان گـوید
کو مسیحی کـه مـرده زنـده کـند خـبری چـند از سـما گـوید
کـو مـحمد کـه سرّ مـا أُوحـی بـه عـلی شـاه اولیـا گـوید
کـو عـلی آن درِ مـدینه عـلم تـا کـه اسـرار حـق عـیان گـوید
یـا بـه گـوشم رسـیده سرّ ألست سـر هـر مـوی مـن بـلی گـوید
یـا شـوم غـرق مظهر تـوحید تـا سـر و پـای مـن فـنا جـوید
یـا تـوجّه کـند بـه عـالم قـدس لطـف حـق را ز إنّـما جـوید
یـا شـود آگـه از مـظاهر غـیب سـرّ حـق را ز إنّـما جـوید
یـا چـو آن فـانیان حـقّانی در رضـا شـوق ربّـنا جـوید
یا چو اهـل دل از مـراسـم قـدس شکـر حـق از ره وفـا گـوید
یـا چـو آن فـانیان سـبحانی بـه کـلام خـدا ثـنا گـوید
در طـریق خـدا فـدا گـردد هـر زمـان سـرّ لافتی جـوید

[۳۵]اشاره

در بیان طریق حکمت و معرفت و عنایت

قال الله تعالی: ﴿وَمَنْ يُؤتَ الحِكمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيراً كَثِيراً﴾.[۱] وصرّح أهل المعرفة بأنّ الحكمة عبارة عن: «العلم بحقائق الأشياء على ما هي عليه»؛ أو: «صيرورة الإنسان عالماً عقليّاً مضاهيّاً للعالم العينيّ». وهذا يتوقّف على حيات القلب والموت الإراديّ، كما قال أفلاطون الإلهي: «مت بالإرادة تحيى بالطبيعة».[۲] وفي المرسل: «إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل الحيّة»،[۳] «ولا حيّة كنفسك، فاقتله».[۴]

واعلم أنّ الحكمة نور يقذفه الله في قلب من يشاء؛ وفي الحديث المرويّ في الكافي: «خمسة أشياء ليس للعباد فيها صنع»،[۵] ومنها المعرفة.

وأنت خبير بأن تلك المرتبة راجعة إلى مقام الكشف والشهود، حتّى يستظهر للقلب حقائق الأشياء. والقلب بمنزلة المرآت الصافية؛ في الكافي: «إذا صفى القلب عن الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».[۶] والغرض أنّ مرآت القلب إذا صارت صافية تنتقش فيها صور الأشياء، فهي ترى الأشياء بعينها حتّى يترتّب على ذلك اليقين؛ أعني: علم اليقين؛

---

۱. سوره مبارکه بقره: ۲۶۹. ۲. شرح أسماء الحسنى سبزواری ۱: ۱۴۹.

۳. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.

۴. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۰۶۹.

۵. در مصدر چنین آمده است: «ستة أشياء ليس ...». ر.ک: کافی ۱: ۱۶۴؛ توحید صدوق رحمه‌الله: ۴۱۱.

۶. کافی ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶ بدین عبارت: «اذا تخلّی المؤمن من الدّنیا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

ثمّ عين اليقين؛ ثمّ حقّ اليقين. وفي الدعاء: «حتّى تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظمة»،[۱] وفي الحديث: «اللّهم أرني الأشياء على ما هي عليها».[۲] ويتوقّف ذلك على إقتباس الفيض من الحجّة القائم عجّل الله تعالى ظهوره. وفي الكافي قال عليه السلام: «يا أبا خالد! إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين أنور من هذا الشّمس المضيئة»؛[۳] وفي التوقيع: «وأمّا انتفاع الناس بالإمام في الغيبة، فهو كالشّمس إذا سترها السّحاب».[۴]

ببین با دیده بینای حکمت | صراط و حشر و میزان در عدالت
به دست آور ز لطفش شمع توفیق | پس آنگه نه قدم در راه تحقیق
به هر شهر و دیاری شو مسافر | طلب کن کاملی استاد ماهر
که باشد آگه از علم شریعت | بود واقف بر اسرار حقیقت
جهان ظلمات و عالِم خضر راه است | اگر بی خضر بشتابی گناه است

و بدان که قلب صافي هر گاه منزّه شد از غواشي ظلمانيّه و علايق جسمانيّه، و تمام توجّهش به درگاه اقدس الهي عزّ اسمه گرديد نوراني و مظهر نظر سبحاني مي‌شود، كه: ﴿إنَّ في ذٰلِكَ لَذِكرىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ﴾،[۵] أي: عقل. فمن عقل عن الله اضمحلّت مشيّته في جنب مشيّة الله، ويتّبع مرضاته، حتّى يصل إلى مقام المحبّة؛ كما في قوله تعالى: ﴿يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ﴾،[۶] ويتّصل إلى عالم الرضا حسب ما قال الله تعالى: ﴿رَضِيَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ﴾.[۷] وهذا من أعلى درجات المقرّبين وأحسن مقامامت الموقنين. ثمّ يتّصل إلى عالم الأمر والرّوح إتّصالاً معنويّاً، فيستفيض بمقام المعاينة المعنويّة والمكاشفة العرفانيّة.

قلم اينجا رسيد و سر بشكست | سخن اينجا رسيد و كوته شد

وهذا معنى المحو في مشاهدة الأسماء والإنعكاس عن شؤونها والاستفاضة من

---

۱. دعوات راوندی: ۵؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ۳: ۲۹۹ بحار الانوار ۹۱: ۹۹.
۲. رسائل مرتضی رحمه الله ۲: ۲۶۱.
۳. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.
۴. ر.ک: غیبت طوسی رحمه الله: ۲۹۲.
۵. سوره مبارکه ق: ۳۷.
۶. سوره مبارکه مائده: ۵۴.
۷. سوره مبارکه مائده: ۱۱۹.

حقائقها والاستضائة من أنوارها، فيعاين النقوش والمظاهر، ويطّلع على كثير من الضمائر، وينظر إلى الأشياء الغويمة بعين البصيرة، فيستعلم منها الحقائق، ويستفاد من تلك الطرائق، كما قال الله تعالى: ﴿أَوَمَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحيَيْناهُ وَجَعَلنا لَهُ نُوراً يَمشي بِه فِي النّاسِ﴾.[۱] وذلك عبارة عن العلم اللّدنيّ الّذي هو من خواصّ الحكمة الربّانيّة، كما قال تعالى: ﴿وَلَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاستَوىٰ آتَيْناهُ حُكماً وَعِلماً وَكَذٰلِكَ نَجزِي المُحسِنِينَ﴾.[۲] وهذا يتوقّف على اقتباس درجة الفناء في جنب مشيّة الله سبحانه في ظلّ عالم الأمر بعد الترقّي عن عالم النفس، واضمحلال النفس الأمّاره في جنب اللوّامة، واضمحلال اللوّامة حتّى تصير راضية مرضيّة مطمئنّة، والدخول إلى جنّة القرب المعنويّ، كما قال تعالى: ﴿وادخُلي جَنَّتي﴾.[۳]

فذلكة المقام

و این مرتبه موقوف است اوّلا به مقام طلب و جدّ و جهد کامل، کما قال: ﴿وَالَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهدِيَنَّهُم سُبُلَنا﴾.[۴] و این معنی منوط است به توفیق الهی، و مربوط است به تسدید ربّانی.

خداوندا بکن توفیق یارم ‌‌ ‌ز خیل نفس اماره برآرم
به دستم ده ز فضلت شمع راهی ‌‌ ‌که بشناسم اوامر از نواهی
خداوندا اسیرم من اسیرم ‌‌ ‌به دست نفس کافر دستگیرم
خدایا ماندهام در چاه ظلمت ‌‌ ‌ز توفیقت رسم بر اوج حکمت

و این معنی مربوط به درجه رفیعه اخلاق است که قلب مستخلص از قیود ظلمانیّه گردد تا به فیض سبحات قدوسیّه مستفیض شود.

از غلّ و غشّ نفس بکن نقد دل خلاص ‌‌ ‌تا قابل خزینه اخلاص حق شوی

---

۱. سوره مبارکه أنعام: ۱۲۲.
۲. سوره مبارکه یوسف: ۲۲؛ قصص: ۱۴.
۳. سوره مبارکه فجر: ۳۰.
۴. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

ای فقیر! چون به این مرتبه فایز گردیدی، و به مقام فیض محبّت مستفیض شدی مورد و محلّ ابتلاء و بلایا می‌شوی، که «والمخلصون في خطر عظیم»؛[۱] و چون از جحیم معنوی حذر کردی، و بر صراط مستقیم توحید سلوک کامل نمودی، لا شرقیّة ولا غربیّة، [و] از طرق ضلالت اجتناب و احتراز نمودی، به مقام جنّت معنویّه مستبصر می‌شوی؛ و نتیجه آن نجات از دوزخ جسمانی و دوزخ معنوی، و وصول به جنّت روحانیّه و جنّت جسمانیّه است، که: ﴿رَوحٌ وَرَيحانٌ وَجَنَّةُ نَعيمٍ﴾.[۲]

و این صراط مستقیم منوط به مقام صدق و یقین است. زینهار! قدم جز به معراج راستی نگذاری، و از موازین شریعت و حقیقت تخلّف ننمایی، تا به مقام ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقينُ﴾[۳] مستفیض گردی.

بزن گردن شک به تیغ یقین   به صدق آی معراج مؤمن ببین

وعن النبيّ صلى الله عليه وآله: «إنّ في جسد إبن آدم لمضغة إذا صلح صلح البدن كلّها، وإذا فسد فسد البدن كلّها، ألا وإنّها هي القلب».[۴]

والظّاهر أنّ المراد بالقلب لطيفة ربانيّة روحانيّة لها بهذا القلب الجسماني تعلّق، وهي الحقيقة الإنسانيّة المشتملة على القوّة العلميّة العرفانيّة، وهو سلطان البدن، وجميع الأعضاء والجوارح تابعة لها في الإطاعة والعصيان.

وعنه صلى الله عليه وآله: «لو صلح قلبه صلحت جوارحه».[۵] إنّ الله هو الهادي والمضلّ على سبيل الأمر بين الأمرين، وهو الجامع بين عالم الملكوت والجبروت واللّاهوت والأمر، وبين عالم الخلق والناسوت والملك والظّاهر، وعالم الأسباب: ﴿لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ﴾[۶] ﴿الْكَبيرُ الْمُتَعالُ﴾.[۷] وفي الحديث: «إنّ قلوب بنى آدم بين الإصبعين من

---

۱. ر.ک: بحار الانوار ۶۷: ۲۴۵، به عبارت: «وإنّ الموقنين لعلى خطر عظيم».
۲. سوره مبارکه واقعه: ۸۹.
۳. سوره مبارکه حجر: ۹۹.
۴. عوالی اللّئالی ۴: ۷؛ بحار الانوار ۵۸: ۲۳.
۵. مصدر این روایت در جوامع روایی یافت نشد.
۶. سوره مبارکه حشر: ۲۲.
۷. سوره مبارکه رعد: ۹.

أصابع الرّحمن»؛[۱] یعنی: بین القضاء والقدر، أو بین المشیّة والإرادة، أو التوفیق والخذلان، أو السّعادة والشّقاوة، أو الخلق والأمر؛ وملاذ الکلّ إلی المبدئیّة والمرجعیّة؛ قال: ﴿كُلٌّ مِن عِندِ اللهِ﴾،[۲] «ولا حول ولا قوّة إلّا بالله». ﴿لَهُ الخَلقُ وَالأمرُ﴾[۳] و﴿إلَيهِ يُرجَعُ الأمرُ كُلُّهُ﴾[۴] «لا ملجأ منه إلّا إليه»،[۵] «ما شاء الله كان، وما لم يشأ لم يكن»،[۶] و«لا رادّ لقضائه»،[۷] و﴿لا مُعَقِّبَ لِحُكمِهِ﴾[۸] ولا مؤثّراً لوجود إلّا الله.

وأمّا أفعال الاختياريّة، فهي بأسرها مرتّبة على سبيل ما بيّنت في حكمة أهل البيت من أنّه: «لا جبر ولا تفويض، بل أمر بين الأمرين»؛[۹] قال عليه السلام: «بينهما منزلة أوسع ممّا بين السّماء والأرض».[۱۰] وعن النّبي صلی الله علیه و آله: «فمن خلق للجنّة يسّرت له الطاعات وأسبابها، ومن خلق للنّار يسّرت له المعصية وأسبابها وسلط عليه أقران السّوء»؛[۱۱] قال الله تعالى: ﴿فَأَمّا مَنْ أعطىٰ واتَّقىٰ وَصَدَّقَ بِالحُسنىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِليُسرىٰ وأمّا مَنْ بَخِلَ وَاستَغنىٰ وَكَذَّبَ بِالحُسنىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلعُسرىٰ﴾؛[۱۲] فتدبّر في هذه الآيه الكريمه كي تطّلع على نبدة من مطالع العميق.

ای فقیر! چون به مقام شهود و معرفت مستفیض شوی، علم لدنّی که مظهر شهود غیبی است بر تو فایض می‌شود، و جمله‌ای از اسرار قرآن که مقام لا ریبی است مکشوف می‌شود.

۱. أمالی سیّد مرتضی رحمه الله ۲: ۲؛ صحیح مسلم ۸: ۵۱.
۲. سوره مبارکه نساء: ۷۸.
۳. سوره مبارکه اعراف: ۵۴.
۴. سوره مبارکه هود: ۱۲۳.
۵. الدروع الواقیة: ۱۱۲؛ مصباح کفعمی رحمه الله: ۸۲.
۶. مصباح المتهجد: ۵۷.
۷. توحید صدوق رحمه الله: ۱۷.
۸. سوره مبارکه رعد: ۴۱.
۹. توحید صدوق رحمه الله: ۲۰۶.
۱۰. ر.ک: کافی ۱: ۱۲۹؛ توحید صدوق رحمه الله: ۳۶۰.
۱۱. ر.ک: المحجة البیضاء ۵: ۸۶؛ احیاء علوم الدین ۸: ۸۵.
۱۲. سوره مبارکه لیل: ۱۰-۵.

ز قید ظن شود آن‌گاه مطلق — لأنّ الظنّ لا یغنی من الحق

ای فقیر! اگر باب علم در بسیاری از مسائل منسدّ است، ولی از برکت ثقلین باب علمی مفتوح است، و تمام آنچه امّت حاجت دارند در قرآن و سنّت مدون و موجود و مبرهن است، ولی باید آینه قلب صافی و پاک باشد که مظاهر معرفت را ادراک نماید؛ و باید تمام توجّهش به عالم توحید باشد.

یکدانه درّ محاط وحدت — فارغ ز قیود فرط کثرت
محرم به حریم «لی مع الله» — مأیوس ز خیل ما سوی الله
گشته به مقام فیض همراه — از علم لدن به عین آگاه
عالم به مقام خاص تجرید — فارغ ز منافیات تفرید
عارف به مراتب تجلّی — کامل به طریق راه معنی
شاهد به مقام اوج وحدت — معرق ز قیود موج کثرت
در بزم شهود شاهد غیب — در عین سلوک فارغ از ریب
سر حلقه سالکان تجرید — قائم به سلوک راه توحید
آمر به اوامر و نواهی — ناهی ز معاصی و نواهی

ای فقیر! چون به مقام شهود رسیدی و عالم توجه مشاهده نمودی، بر مظاهر عوالم أسمائیّه و حقائق ایمانیّه فائز می‌شوی، با خدا آشنا و با غیر خدا بیگانه می‌گردی، و زنهار که مغرور نشوی! که غرور از مهلکات عظیمه است. از آنجا که:

[بدان کانـ]در این راه پر [از] خطر — قوی دشمنانند در رهگذر

و بدان که گریبانت به دست دو ظالم مبتلا است؛ یکی هوای نفس؛ و دیگری شیطان جنّ و انس؛ پس باید در پناه حضرت صاحب الزّمان صلوات الله علیه متوسل باشی تا از شرارت دشمنان خدا آسوده گردی.

چون شوی ز اهل یقین و معرفت — سیر گردی در طریق مکرمت

لیک می‌باید نمازت با حضور «لا صلاة تمّ إلّا بالحضور»[1]

ای فقیر دلریش! چون به مقام ذکر و حضور رسیدی، و حجاب نفس ظلمانی را برداشتی، و قلب تو از غواشی ظلمانیّه فارغ گشت، تسبیح جمادات را به عین الیقین می‌شنوی، و بر اسرار حقّ الیقین واقف می‌شوی، و نفس ناطقه‌ات کامل می‌شود، و آیت مشیّت حق تعالی میگردد. و چنان که از ذکر حق غافل شوی، و از بستان سیاحت آیات باهرات محروم، و تابع هوا و هوس نفسانی گردی، غرق دریای شرک خواهی شد، که: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ﴾.[2] مصرع:

اگر خدای پرستی هوا پرست نباش!

و دو محبّت در یک دل نمی‌گنجد؛ ﴿مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.[3] اگر هوا را متابعت کنی بعد المشرقین از فیض عالم لدنّی و فیض مخصوص صمدانی دور، و در طریق شهود رنجور می‌شوی.

ألا ای پای بند خودپرستی گرفتار غرور شهر مستی
نظر کن بر مقام «لی مع الله» گذر کن از شؤون ما سوی الله
بیا در راه سیر نجم توفیق وز آن‌گه سیر کن در بحر تحقیق
در آنجا عالم و عارف نشسته ز غیر حق طلسم دل شکسته
بیانش کاشف رمز نبوّت صراطش آگه از سرّ فتوّت
برسته از تمام ما سوی الله سلوکش از طریق «لی مع الله»
رخش از غیر حق مهجور گشته دلش از فیض حق مسرور گشته

---

۱. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کتاب محاسن برقی ۱: ۲۶۱ از حضرت رسول ﷺ این‌گونه روایت نموده: «... لا یقبل الله صلوة عبد لا یحضر قلبه مع بدنه»؛ و نیز در کتاب عدّة الدّاعی: ۱۶۸ از معصوم علیه السلام بدین گونه روایت نموده است: «لیس لك من صلوتك إلّا ما احضرت فیه قلبك».

۲. سوره مبارکه فرقان: ۴۳.

۳. سوره مبارکه احزاب: ۴.

به ترتیب «ألم نشرح» خیالش   ز تأیید الهی خضر راهش
گهی در راه وحدت گشته فانی   گهی آگه از اسرار معانی

[۳۶]اشاره

[در لزوم توکل]

عارف [رومی] گوید:

گفت پیغمبر بـه آواز بـلند　　با توکل زانوی اشـتر بـبند

إلی أن قال:

[گر توکل می‌کنی در کـار کـن]　　کشت کن پس تکیه بر جبار کن[1]

و عارف دیگر گوید:

کارها جز خدای نگشـاید　　به خدا گر ز خلق هیچ آید[2]

و حکمای عارفین گفته‌اند: لا مؤثّر في الوجود إلّا الله.

قال الله تعالی: ﴿أَلَيسَ اللهُ بِكافٍ عَبدَهُ﴾.[3] وقال تعالی: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلىٰ الله فَهُوَ حَسبُهُ﴾.[4] وفي الحديث: «وإن كان التوكّل فالخوف لماذا؟».[5]

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول: ۴۵.　۲. حدیقة الحقیقة وشریعة الطریقة: ۳۰.

۳. سوره مبارکه زمر: ۳۶.　۴. سوره مبارکه طلاق: ۳.

۵. چنین حدیثی در مصادر روایی یافت نشد، لکن صاحب کتاب «المدخل إلی مذهب الإمام أحمد الحنبل»۳: ۲۲۰ چنین نقل نموده که: «قد سأل رجل أحمد بن حنبل‌ رحمه الله أن يعظه، فقال الإمام أحمد: إن كان الله تعالى قد كفّل بالرزق فاهتمامك لماذا؟ وإن كان الخلف على الله تعالى حقًّا فالبخل لماذا؟ وإن كان الجنّة حقًّا فالراحة لماذا؟ وإن كانت النار حقًّا فالمعصية لماذا؟ وإن كان سؤال منكر ونكير حقًّا فالانس لماذا؟ وإن كانت الدنيا فانية فالطمأنينة لماذا؟ وإن كان الحساب حقًّا فالجمع لماذا؟ وإن كان بقضاء وقدر فالخوف لماذا؟».

قد صرّح العارفون بأنّ من جمله مقامات التوحيد التوحيد في الخوف والرّجاء، بأن لا يخاف إلّا من الله، ولا يرجوا إلّا بالله، ولا يثق إلّا إليه.

اعلم أنّ التوكّل عبارة عن الخروج عن إرادة النفس، والايتمار بأمر الله تعالى من غير نظر إلى غاية نافعة للنّفس من أمره وامتثاله؛ ولذا قيل: «التوكّل منزل من منازل الدّين، ومقام من مقامات الموقنين، بل هو من معالي درجات المقرّبين».

وإيّاك وأن تكون ممّن يظنّ أنّ معنى التوكّل هو ترك الكسب بالبدن، وترك التدبير بالقلب، والسقوط على الأرض كالخرقة المقات! فإنّ هذا من بعض الظنّ؛ كيف وهذا حرام في الشّرع؛ فإنّ الإنسان مكلّف بطلب الرزق بالأسباب الّتي هداه الله إليها من زراعة أو تجارة أو فلاحة أو صناعة أو غير ذلك؛ فكما أنّ العبد مأمور بالصّلاة وغيرها من العبادات، كذلك مأمور بطلب الرزق الحلال، بل هو من أفضل العبادات، لكنّه مكلّف بأن لايثق بالأسباب، وإنّما يثق بالله عزّوجلّ. وإلى هذا المعنى أشار العارف في البيت المتقدّم، فتبصّر جيّداً.

[۳۷]إشارة

في تفسير العلم المعنويّ الإيمانيّ

علمی بطلب ز کتاب خدا　　نوری فیضی ز مقام صفا
تا چند به حکمت یونانی　　معرض ز حقیقت قرآنی
علمی که برای خدا باشد　　از فیض طریق وفا باشد
نوری است ز حکمت پیغمبر　　بسطی است ز پرتو آن سرور
علمی که قبول ره سبحان　　از حکمت آل محمد و آن
این قال و مقال همه رسمی　　فاسد باشد بر هر معنی
درسی ز علوم حقیقت خوان　　آن را ز امام زمان میدان
چون نور رخش به تو جلوه نمود　　قلبت ز هوا و هوس بربود
یا رب یا رب تو فدایی را　　این غرقه بحر معاصی را
از لطف امام زمان بخشا　　در روز جزا ز طریق وفا
کن ترک مجادله علمی　　تا واقف گردی به ره معنی
از علم شریعت نورانی　　یا فیض طریقت روحانی
یا فیض حقیقت عرفانی　　بگذر ز عوالم ظلمانی
ای گشته ز راه شریعت دور　　هرگز نرسی به مقام نور
گر وصل به شرع نبی داری　　فایز گردی به حقیقت ایمانی
در عالم روح و مقام وصال　　عهدی بستی ز طریق زلال

در عـالم نـفس و ذهـول عـقول ... عـهدی بسـتی بـخلاف أقـول
در عـهد حـقایق ایـمانی ... بسـتی عـهد ره ایـمانی
کـه امـروز وفـا بـر حـق داری ... فـارق گـردی ز ره فـانی
ای طـالب عـهد ألست امـروز ... عـهد کـردی بـه ره فـیروز
تـا مـظهر لطـف ظـهور شـوی ... واقـف بـه مـقام شـهود شـوی
از چـاه طـبیعت ظـلمانی ... شـاهد گـردی بـه ره عـرفانی
ای گشـته بـه قـید هـوا مغرور ... قـلبت ز وسـاوس شـیطان بـور
از فـیض خـدا شـده‌ایی غـافل ... از سـیر و جـفا شـده‌ای جـاهل
شـرحـی ز مـقام فـنا بـرخـوان ... از فـیض حـقیقت حـق سبحان
از قـید هـوا و هـوس بگـذر ... در بـحر خـلوص هـدایـتگر
تـا واقـف سـر شـهود شـوی ... طـائر بـه طـریق صـعود شـوی

[۳۸] إشارة

في بيان مقام الأحديّة والواحديّة

أمّا الأحديّة، فهي المعبّر عندهم بـ«الهويّة المطلقة» و«غيب الغيوب».

والواحديّة هي مقام الأسماء والصّفات؛ في الحديث: «أين كان الله قبل أن يخلق الخلق؟ قال ۹: كان في عماء»؛[1] فتدبّرا

«عـما» در نـزد أربـاب طـريقت — أحـديّت بـود مـحض حـقيقت
بـه كـنه ذات او راه صـفا نـيست — به سرّ پاک او شـقّ عـصا نـيست
جلال ذوالجلالی در حجاب است — ظهورش در كـمال انـتساب است
خرد بر ذات حق واصـل نگشـته — ز آيـات و دلائـل رسـته گشـته

---

۱. عوالی اللّئالی ۱: ۵۴؛ مسند احمد ۴: ۱۱.

[۳۹]اشاره

[در لزوم تحصیل حبّ الله و حبّ اولیاء الله]

بدان که محبّت اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین راجع بـه مـحبّت خـدای تـعالی می‌شود.

این محبّت زآن محبتها جـدا است | حبّ محبوب خدا حبّ خدا است

و دوستی خدا باعث شمول عنایت لدنیّه به سوی بنده می‌شود، که فرمود: ﴿یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ﴾؛[۱] و این از مقام ذکر حاصل می‌شود، که: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾؛[۲] و نتیجه آن مقام رضاء است، که: ﴿رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنهُ﴾،[۳] و راجع به مقام فناء و نیستی می‌باشد، و منوط است به این که نفس امّاره کشته شود و لوّامه شود. چون از این ورطه گذشتی مطمئنّه می‌شود؛ ثمّ راضیه؛ ثمّ مرضیّه می‌شود، که: ﴿یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطمَئِنَّة ارجِعي إلی رَبِّكِ راضِيَةً مَرضِيَّةً﴾؛[۴] چنان که گفته‌اند:

أذكروا الله کار هر اوباش نیست | ارجعی بر پای هر قلّاش نیست[۵]

و چنان چه گفته‌اند:[۶]

بی تو نـفسی نـماند مـا را | جز تو هوسی نـماند مـا را

---

۱. سوره مبارکه مائده: ۱۰۶. ۲. سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.

۳. سوره مبارکه مائده: ۱۰۶؛ توبه: ۱۰۰؛ مجادله: ۲۲؛ بیّنه: ۸.

۴. سوره مبارکه فجر: ۲۸-۲۷. ۵. مثنوی معنوی، دفتر چهارم: ۶۸۹.

۶. تضمینی است از غزل سی و پنجم دیوان ملا محسن فیض کاشانی؛: ۵۱.

رُفتیم ز دلم غبار اغیار جز دوست کسی نماند ما را
بر فرق هوا زدیم پایی در سر هوسی نماند ما را
از راه هوای خود گذشتیم جز فیض خدا نبود ما را
در بحر وفا چو غرق گشتیم جز لطف خدا نبود ما را
ما از سر و جان خود گذشتیم جز نور هدا نماند ما را
رفتیم به آشیانه خویش رنج و قفسی نماند ما را
یاران همه سوی دوست رفتند دمساز کسی نماند ما را
از نور عنایت تجلّی جز مقصد او نماند ما را
از مظهر غیب لی مع الله جز فیض خدا نماند ما را
از عالم عشق و منظر فیض جز آیت حق نماند ما را
از عالم بسط و مطلع فیض جز رحمت حق نماند ما را
در را ز تمام خلق بستیم چون هم‌نفسی نماند ما را
از عهد أَلست و عالم شوق جز رابطه‌ای نماند ما را
از سیر حقیقت رفیقان جز مهر و صفا نماند ما را
از راه طریقت و شریعت جز شرع نبی نماند ما را
از هم سفران عالم قدس جز علم و وفا نماند ما را
تا چند طلب کنم ز سامان جز صفوت حق نماند ما را
ما عاشق سرّ حق پرستیم چون هم‌سفری نبود ما را
از عقل و دلیل هم گذشتیم چون عشق به سر نمود ما را
پروانه عشق لافتائیم چون صبر دگر نماند ما را
بستیم زبان و دل گشادیم چون جذبه حق کشید ما را
چون سرّ عنایتش بدیدیم حالات و جفا نماند ما را
ما شیعه نور نشأتینیم جز حبّ علی نماند ما را

چون حالت عشق شد پدیدار / پروای کسی نماند ما را
یاران همه ترک ما نمودند / چو رابطه‌ای نماند ما را

[۴۰] اشاره

[در لزوم پرهیز از حبّ دنیا]

عارفی گوید:

عارف از قید غـم دنـیا بـرست　　　مرد عاقل دل به این دنیا نـبست

بدان که حبّ دنیا که مرتبط به علایق جسمانیّه و تعلّقات قلبیّه که غواشی ظلمانیّه است بنده را از راه خدا و طریق صفا و سبیل وفاء دور می‌کند، و مانع از وصول به قرب حضرت حق تعالی می‌گردد، و به عالم محبّت فائض و مستفیض نمی‌شود. و این حجاب ظلمانی است که از اشدّ ظلمات بعضها فوق بعض است. و ذکر خدا قـلب را نـورانـی می‌نماید، که حضرت علیه السلام فرمودند: «إنّ الله جعل الذّکر جلاءاً للقلوب».[1]

اصل توفیق ذکر هم از جانب خداوند است، که ﴿ما أصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ﴾ إلی آخره؛[2] فهو الذّاکر والمذکور؛ فإنّ الذّکر من هدایة الله سبحانه ونوره وبرهانه وتـوفیقه وتسدیده وتأییده؛ وهو المبدأ والمرجع، وإلیه یرجع الأمر کلّه؛ وهو المسبّب للأسـباب العلویّة والحقائق النورانیّة المستظهرة من الأنوار الأسـمائیه المـعبّر عـندهم بـ«المـثل الأفلاطونیّة» المرتبط بعالم المثل والتمثّل المنشعب من نور الله، الأنوار الّذي نوّرت منه الأنوار، وهو الولایه الکلیّة الّتي هي أبواب المشیّة ومفاتیح الإستفاضة وصراط الله إلی خلقه وصراط الخلق إلی الله في التشریعات الوجودیّة والوجـودات التشـریعیّة، وهـي

---

۱. نهج البلاغه ۲: ۲۱۱، کلام ۲۲۲؛ بحار الانوار ۶۶: ۳۲۵.

۲. سوره مبارکه نساء: ۷۹.

المنزلة...[۱] المتعلّق بالمشيّة الحادثة الفيض المقدّس والوجود المنبسط؛ وهذا من العـالم القدسيّ والفيض الصمدانيّ القابض من عالم الأمر والغيب والملكوت والباطن إلى عالم الظّاهر والملك والنّاسوت. وهذه من جملة الأسرار المستنبطة من آية النّور؛ فتبصّر جيّداً!

۱. ناخوانا.

[۴۱] اشاره

در بیان علم لدنیّ

قال الله تعالی: ﴿وَلَمّا بَلَغَ أشُدَّهُ وَاستَویٰ آتَیناهُ حُکماً وُعِلماً وَکَذٰلِكَ نَجزِي المُحسِنِینَ﴾،[1] وقال تعالی: ﴿إنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجعَلْ لَکُمْ فُرقاناً﴾،[2] وقال تعالی: ﴿أوَمَنْ کانَ مَیتاً فَأحیَیناهُ وَجَعَلنا لَهُ نُوراً یَمشي بِهِ في النّاسِ﴾،[3] وفي الحدیث: «من أخلص لله أربعین صباحاً أثبت الله الحکمة في قلبه، وأنطق بها لسانه، وبصّره عیوب الدنیا؛ داءها ودوائها»؛[4] چنان چه بعضی از اهل معرفت انشاد کرده‌اند:

علم رسمی از کجا عرفان کجا / دانش فکری کجا وجدان کجا
عقلها با عشق کی یکسان بود / عالم معنی کجا برهان کجا
نزد اهل معرفت کشف و شهود / عالم ظاهر کجا باطن کجا
او به استدلالیان گشته اسیر / قطره خون از کجا عمّان کجا
آن اسیر شبهه و این غرق علم / در حقیقت این کجا و آن کجا
آن ز یونان سور رسطالیس شد / ذوق عرفان آن کجا و این کجا
حکمت آل محمد شد پدید / حکمت یونان کجا و آن کجا

---

۱. سوره مبارکه قصص: ۱۴.
۲. سوره مبارکه انفال: ۲۹.
۳. سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.
۴. ر.ک: عدّة الدّاعي: ۲۱۸؛ بحار الانوار ۶۷: ۲۴۹.و نیز ر.ک: کافی ۲: ۱۲۸ بدین عبارت: «من زهد فی الدنیا أثبت الله الحکمة ...».

دردهـــا را عشـــق درمـــان مـــی‌کند　　ایـــن کـــجا و شـــبهه مشّـــا کـــجا
گـــر شـــهید عشـــق گـــردی عـــاقلی　　عالم فکرت کـجا و سـرّ أَو أُدنـی کـجا
گـــر فـــنا یـــابی بـــقا یـــابی ز حـــق　　سرّ وحدت در کجا و عالم فطرت کجا[۱]

۱. تضمینی است از غزل پنجاهم دیوان ملا محسن فیض کاشانی رحمه‌الله: ۶۰.

[۴۲] اشاره عرفانیّه

[در لزوم انقطاع إلی الله]

بدان که ورع آن است که در تمام حالات مهما أُمکن متوجّه به حق باشی، و به قضاء و قدر راضی باشی، و هر چه پیش آید بدان شاکر باشی، و عهدی که خلاف حقیقت است نکنی؛ هماره به ذکر حق تعالی مشغول باشی. و وجهه تو حبّ في الله و بغض في الله و إعطاء في الله و منع في الله باشد، و از غیر ناحیه حقّه پرهیزگار باشد؛ قلب تو با خدا باشد، که فرمود: «إنّي أخلصت بانقطاعی إلیك»،[1] و توجّهت به سوی حق باشد، که: «وإلیك یا ربّ نصبت وجهي»،[2] نظرت منقطع از خلق، و متوجه به سوی خدا باشد، که: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾.[3] چون به این مقام رسد رتبه عظمت الهی عزّ اسمه در قلب او رسوخ نماید، و به مقام خشیت مستفیض می‌شود، که: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾،[4] و از غیر خدا نمی‌ترسد، که: ﴿وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾،[5] و مقام توکّل برای او حاصل می‌شود، که: ﴿مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾.[6]

گر توکل می‌کنی مردانه باش   در مقام عشق چون پروانه باش

---

۱. صحیفه سجّادیّه کامله ۱۵۰، «دعاؤه علیه السلام فی التفزع».
۲. مصباح المتهجّد: ۸۵۰.
۳. سوره مبارکه انعام: ۷۹.
۴. سوره مبارکه فاطر: ۲۸.
۵. سوره مبارکه مائده: ۴۴.
۶. سوره مبارکه طلاق: ۳.

و فرمود: ﴿أَلَيسَ اللهُ بِكافٍ عَبدَهُ﴾.[۱]

سالک باید جدّ و طلب داشته باشد، که: «من وجدني وجدته»،[۲] و ﴿أَنْ لَيسَ لِلإنسانِ إلّا ما سَعىٰ﴾،[۳] وقال تعالی: ﴿وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾.[۴]

چون به این مقام برسد مرتبط به عالم امر می‌شود، و ارتباط او ترقّی می‌کند تا به مقام انوار می‌رسد، و از فیض امام زمان عجّل الله فرجه، به معانی علم لدنّی فائز گردد؛ کما في الکافي، قال علیه السلام: «والله یا أبا خالد! إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنین لأنور من هذه الشّمس المضیئة».[۵] از این جهت قلب عالم ربانی که متّصف به علم لدنی است به مقام شهود می‌رسد، که: ﴿إنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجعَلْ لَکُمْ فُرقاناً﴾،[۶] و مستجاب الدّعوه می‌شود، که فرمود: «وأنا الضّامن لمن لم یخطر في قلبه إلّا الرضاء أن یدعو فیستجاب له»،[۷] و این حال مرتبط به وجود منبسط و نفس سریانی و مقتبس از نور هدایت و صراط استقامت است، و مظهر مقام جمع الجمع و مصباح الهدی است، که: ﴿وَجَعَلْنا لِهُ نُوراً یَمشي بِهِ في النّاسِ﴾،[۸] و عالم روحانیّت برای او حاصل می‌شود مرتبط به عالم امر، که: ﴿قُلْ الرُّوحُ مِنْ أمرِ رَبّي﴾.[۹]

و تمام این مقامات عالیه منوط به مقام تجرید و تفرید است؛ وهو قطع علائق الدنویّة ودفع الغواشي الظّلمانیّة المانعة من الوصول إلی مقام الکشف والشّهود الغیبيّ المعنويّ الروحانيّ الّذيّ لا یبلغه إلّا العارف الربانيّ.

واعلم أنّ العارف یرید الحقّ لا بشيء سواه، وهو معرض عمّا سوی الله، وینقطع عمّا

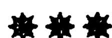
---

۱. سوره مبارکه زمر: ۳۶.
۲. در متون روایی یافت نشد.
۳. سوره مبارکه نجم: ۳۹.
۴. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.
۵. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.
۶. سوره مبارکه انفال: ۲۹.
۷. کافی ۲: ۶۲، بدین عبارت: «... لمن یهجس فی قلبه ...».
۸. سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.
۹. سوره مبارکه إسراء: ۸۵.

سواه انقطاعاً معنوياً بحيث يستهلك مشيّته في جنب مشيّة الله، فلا يشاء إلّا ما يشاء الله، فيغنى عن مشيّته بالكليّة، ويستفاض قلبه من نور المشيّة في اضمحلال مشيّته في ساحة مشيّة الله. وهذا معنى العبوديّة الكاملة الّتي كنهها التخلّق بالأخلاق الكاملة الشرعيّة المستفاضة من ساحة القدس المشرق من عالم الأمر، كما في الحديث: «فبي يسمع وبي يبصر»،[1] ﴿جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ﴾،[2] ألا كلّ شيء ما خلا الله باطل. وهو مقام الذّكر الفيضانيّ، ﴿وَلَذِكرُ اللهِ أكبَرُ﴾.[3]

واعلم أنّ الله سبحانه هو الذّاكر والمذكور، والشّاهد والمشهود، والدّالّ والمدلول، جامع بوحدانيته بين المبدئيّة والمرجعيّة،: وإليه يرجع الأمر كلّه.

قلم اینجا رسید و سر بشکست　　　سخن اینجا رسید و کوته شد



ای دعا از تو اجابت هم ز تو　　　ای وفا از تو عنایت هم ز تو

در بیان تعریف عارف

چون بوحدت درگذشتی از دویی　　　عارف اسرار توحیدش تویی
جملهٔ اجزای عرش کبریا　　　با مقام قدسیان گوید صلا
الصّلا ای اهل توحید الصّلا　　　عاشقان کوی توحید خدا
هر یکی بر یک زبانی ناطق است　　　آن که بینا نیست کور و ناعق است
کس نشد واقف ز سرّ معرفت　　　ما عرفناه آمده از معرفت
چشم دل را باز کن تا جان شوی　　　واصل اسرار حق سبحان شوی
چون شوی واقف بر اسرار یقین　　　نور حق را بین تو در حبل المتین
تا نگردی واقف از سرّ یقین　　　کی شوی آگه ز حبل متقین

۱. بحار الانوار۵: ۲۰۷.　　۲. سوره مبارکه اسراء، ۸۱.
۳. سوره مبارکه عنکبوت: ۴۵.

عارف از ذکر خدا غافل نشد تا به بحر معرفت واصل نشد
آه اگر یابی ز حال خود خبر این همه افسانه گردد مختصر
کس نداند شرح حال معرفت عاجز آمد از کمال معرفت
گر تو بینایی به انوار یقین از خدا غیر خدا هرگز مبین
چون که نفس خویش را بشناختی رتبه معنی به بالا تاختی
نور وحدت را ببینی بس عیان چون نظر سازی به سوی لا مکان
آن امیرالمؤمنین حیدر بگفت آن که انوار معانی را بسفت
بهر این گفت آن که بینای ره است حق‌شناس است آن که از خود آگه است
در حقیقت کی از این دانا شوی عیب خود بشناس تا مولا شوی
چیست مولا آن که از دنیا برست آتش شوق هوا بر هم شکست
آن که در بحر حقیقت ساحل است و آن که در راه طریقت مایل است
گه لباس بت پرسی برکند گاه حب جاه را برهم زند
گاه زنجیر هوا را بگسلد گه به سوی بحر تقوی می‌خلد
گاه سوی خلد سیاری کند گه برای اولیاء یاری کند
نفس را گردن بزن تا جان شوی رهنمای اهل عقل و دین شوی
چیست دنیا سر به سر افسانه‌ای کهنه دیری، فاسدی، ویرانه‌ای
عاقل از قید هوای خود برست آنچه بت بد در جهان درهم شکست
گر بسوزی زین جهان پروانه وار کی به بختت می‌توانی شد قرار
گر تو با اهل حقیقت دشمنی طوق لعنت را به گردن می‌نهی
گر تو در راه خدا پروانه‌ای پس چرا عاشق بر این وایرانه‌ای
تو مگر عهد أَلستت یاد نیست پس چرا قلبت سوی اسرار نیست
سر حق بر اهل حق شیدا شود خود پرستان در سقر رسوا شود
هر که چون پروانه شد آتش پرست از فساد دنیوی گردیده مست

وآن کــه در راه خــدا پــروانــه شـد در مــقام عشــق حــق وارسـته شـد
ای عــزیزم دل بــه ایــن دنـیا نـبند تــا نــباشد گــردنت زیــر کــمند
پـــای تــو در قــید زنــجیر جــفا کــسی شــود در راه یــزدان رهــنما

[۴۳]اشارة

[في إماتة النّفس]

قال أفلاطون الالهيّ: «مت بالإرادة تحيى بالطبيعة»،[1] وقال العارفون: «إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل حيّة»،[2] «ولا حيّة كنفسك، فاقتلها».[3]

فاعلم أنّ الموت الإراديّ والاختياريّ من أعظم مقامات السّالكين، وأكمل درجات العارفين، إذ به ينقطع عمّا سوى الله بالله، ويتّصل إلى عالم الأمر والرّوح، فيصل إلى مظهر العظمة، بل قيل: «إلى معدن العظمة»، حتّى يغنى عن فنائه، فيعرض عمّا سوى الله ويستخلص لوجه الله، فيرى حقيقة قوله تعالى: ﴿كُلُّ شَيءٍ هالِكٌ إلّا وَجهَهُ﴾.[4]

روح قدسی چون به دل سایه فکند — شد ز الهام الهی سربلند
عارفی کو واقف از سرّ حق است — طالب ویرانه بی رونق است
ز آن که فقرش فخر آمد در جهان — می‌شود واقف بر اسرار نهان
سرّ و جان مرحمت را گوش کن — شمه‌ای از بهر ایمان نوش کن
تا خلیل راه ایمانی شوی — واقف اسرار سبحانی شوی
بعد از آن بگذر تو از قید هوا — تا شوی فارغ ز خیل ما سوی

---

۱. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۱۴۹.
۲. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.
۳. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۰۶۹.
۴. سوره مبارکه قصص: ۸۸.

[۴۴]اشاره ایمانیّه

[در دوام ذکر]

بدان ای سالک راه حقیقت و ایقان! و ای سالک مسالک شریعت و عرفان! که تمام نظر سالک باید به سوی درگاه الهی عزّ اسمه باشد، از خدا جز خدا طلب نکند، و قلب او متوجّه ذکر الهی باشد، که: ﴿وَاذكُرْ رَبَّكَ في نَفسِكَ تَضَرُّعاً وَخـيفَةً﴾،[1] قال الله تعالی: ﴿أقِمْ الصَّلٰوةَ لِذِكري﴾،[2] وقال عليه السلام: «ذاكر الله في الغافلين كالحيّ بين الميّتين»،[3] وقال العارفون: «مراد الله من جميع التعبّد الذّكر، وهو روح العبوديّة، فلا يتمّ التعبّد إلّا بالذّكر ونفى النسيان والغفلة». والذّكر حيات القلب، وإذا صفى القلب بالذّكر تحقّق الخشوع، كما قال الله تعالی: ﴿ألَمْ يَأنِ لِلَّذينَ آمَنُوا أنْ تَخشَعَ قُلُوبُهُم لِذِكرِ اللهِ﴾.[4] ويترتّب عليه الخشية والخضوع؛ قال الله تعالی: ﴿إنَّمٰا يَخشَىٰ اللهَ مِنْ عِبٰادِهِ العُلَماءُ﴾.[5] ومن أماته الغفلة أحياه الذّكر، ومن أماته الذّكر أحياه المذكور.

واعلم أنّ الذّكر نور المؤمن في الدنيا وفي عالم البرزخ والآخرة والاولى، وجلاء الصدور؛ ومن يمسّك بذكر الحقّ أعرض قلبه عن الخلق وتعرض للسّير إليه تعالی، ومن ألف بالذّكر فقد وقف بالباب، ومن ولع بالّذكر أوصله إلى المذكور، ومن شهد المذكور شهود إيمانيّاً عرفانيّاً إنيّاً لمّيّاً على وجه عين اليقين، بل على حقيقة حقّ اليقين في حقيقة

---

۱. سوره مبارکه اعراف: ۲۰۵.　　۲. سوره مبارکه طه: ۱۴.
۳. ر.ک: کافی ۲: ۵۰۲ بدین عبارت: «الذاکر لله عزّ وجلّ فی الغافلین کالمقاتل فی المحاربین».　　۴. سوره مبارکه حدید، ۱۶.
۵. سوره مبارکه فاطر: ۲۸.

الذّكر منعه حقيقة المشاهدة عن الذّكر، ومن صفى قلبه بالذّكر فقد وصل إلى رحمة المذكور، فإذا بلغ أقصاها يغنى عن فنائه، فلا يلتفت إلى عرفانه، ولا يريد إلّا المشاهدة القلبيّة ومعاينة المقامات الأسمائيّة والأنوار القلوبيّة المقتبسة من عرش الرّحمان ونور الرّضوان، وهو المعبّر عندهم بـ«المثل الأفلاطونيّة»؛ ﴿وَيَضرِبُ اللهُ الأمثالَ لِلنَّاسِ﴾،[1] وفي الدّعاء: «لك الأسماء الحسنى والأمثال العليا»،[2] وفي الحديث قال عليه السلام: «نحن أسماء الحسنى الّذين لا يقبل الله سبحانه عملا إلّا بمعرفتنا»،[3] وحديث آخر: «والأسماء مخلوقات المعانيّ»،[4] وقال بعض أهل المعرفة: «ذكر الله بالنّفس عبادة، وبالعلم زيادة، وبالوجد إرادة، وبالحقّ قلادة، فمن ذكره بفنائه ووجده إيّاه صدقت إرادته وخلصت نيّته، وهو عالم العفو والقرب والرّضا. ومن ذكره الحقّ كان ذكره للحقّ موافقة له في ذكره البلوى. كلّها ذكر، والعافية ذكر، والشّدّة ذكر، والرّجاء ذكر». وحقيقة الذّكر نسيان الحظّ، فلا يرى إلّا الله، ولا يحبّ إلّا هو، ولا يلتفت إلّا إليه. والذّكر جلاء للقلوب ودافع للعيوب وموصل إلى المحبوب ورجاء إلى المطلوب، «من طلبني وجدني، ومن وجدني وجدته».[5]

اعلم أنّ الحقّ تعالى يدعو النّاس إلى ذكره بقوله: ﴿فَاذكُرُوني أذكُرکُمْ﴾؛[6] فمن غفل عنه فقد عصاه في عالم المعنى. وقالوا ...[7] الغفلة. والذّكر يورث المعانية والمشاهدة، رؤية بلا وصف. وانحراف نظر المحبّ من مشاهدة محبوبه إلى الغير شرك في مقام المحبّة، ونزول عن مقام الصعود والمراقبة. علم المشاهدة والمراقبة علم اليقين، والمشاهدة عين اليقين، والمعاينة حقّ اليقين، وهو مقام الشّهود المعنويّ.

واعلم أنّ للقلب عينين، كما في الحديث: «فإذا أراد الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه، فلا

---

١. سوره مباركه ابراهيم: ٢٥.
٢. مصباح المتهجّد: ٦٢٨.
٣. بحار الانوار ٢٥: ٥.
٤. توحيد صدوق رحمه الله: ١٩٣.
٥. ر.ک: المحجه البيضاء ٨: ٥٨ بدين عبارت: «من طلبني و جدني، و من طلب غيري لم يجدني».
٦. سوره مباركه بقره: ١٥٢.
٧. ناخوانا.

يسمع بمعروف إلّا عرفه، ولا بمنكر إلّا أنكره».[۱] ولابدّ للسّالك من المراقبة وترك الغفلة ومشاهدته لله سبحانه بالقلب في كلّ شيء، كما في الحديث: «ما رأيت شيئاً إلّا ورأيت الله قلبه ومعه وبعده»،[۲] وفي الحديث: «مع كلّ شيء لا بمقارنة، وغير كلّ شيء لا بمزايلة»،[۳] كما قال بعض العارفين:

و في كلّ شـيء له آيـة　　　تـدل عـلى أنّـه واحـد

و مشاهدةّ القلوب علم يحدث بمعانية العـيون لا بـأخبار المـخبرين، ولا بـدلائل المستدلّين. وعلم المعانية مساوق لحقّ اليقين، وهو أكمل درجات السّـالكين وأفـضل مقامات العارفين، كما قيل:

خفى لإفراط الظهور تعرضت　　　لإدراكه أبصار قـوم أخـافش

و

قد ظهرت فـلا يـخفى عـلى أحـد　　　إلّا عـــلى أكـمه لا يـعرف القـمرا

وفي الأدعية النبويّة: «يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خـلقه!».[۴] وقـال سـيّد العارفين عليه السلام: «لم تحط به الأوهام، بل تجلّى بها، وبها امتنع عنها».[۵] وقال العـارفون: «ظاهر في غيبه، وغائب في ظهوره». وقال الالهيّون: «واجب الوجود لا صورة له، وكلّ شيء صورته»؛ يعني: آيته ومرآته ودليله؛ فقد «دلّ على ذاته بذاته، وتنزّه عن مجانسة مخلوقاته، وجلّ عن ملائمة كيفيّاته».[۶]

---

۱. اين عبارت در جوامع روايي يـافت نشـد لكـن در عـوالى اللـئالى ۴: ۱۱۶ از حـضرت رسول صلى الله عليه وآله بدين گونه آمده است: «إذا أراد الله بعبد خيراً فتح عيني قلبه، فيشاهد ما كـان غائباً عنه»؛ و در كافى ۲: ۲۱۳ از حضرت صادق عليه السلام بدين گونه نقل شده است: «إنّ الله إذا أراد بعبد خيراً طيب روحه، فلا يسمع بمعرف إلّا عرفه ولا بمنكر إلّا أنكره».

۲. ر.ک: شرح أسماء الحسنى سبزوارى ۱: ۴و ۶۴؛ و نيز تفسير رازى ۳۲: ۱۵۸.

۳. نهج البلاغة ۱: ۱۶، خطبه ۱.

۴. مصباح كفعمى: ۲۷۵.

۵. بحار الانوار ۴: ۲۶۱.

۶. بحار الانوار ۸۴: ۳۳۹.

«جهان جمله فروغ لطف حق دان»[۱] تمام خلق را مرآت او دان

وقد قال الله تعالی: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾،[۲] وقال تعالی: ﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ﴾،[۳] فهو الشّاهد والشّهادة والمشهود؛ فقد دلّ ذاته بذاته علی ذاته، وصفاته الکمالیّة والجلالیّة والکمالیّة. وفي الحدیث: «إنّ الله أجلّ من أن یعرف بخلقه، بل العباد یعرفون بالله»؛[۴] وفي الحدیث: «اعرفوا الله بالله»[۵] إلی آخره؛ وفي الدعاء: «تعرّفت لکلّ شيء ممّا جهلك شيء؛ تعرّفت إلی کلّ شيء، فرأیتك ظاهرا في کلّ شيء، فأنت الظّاهر بکلّ شيء».[۶]

ای سالک! بدان که حبّ دنیا حاجب و مانع از وصول به درگاه الهی است. تا علایق دنیویّه و غواشی ظلمانیّه را علاج نکنی به مقام معرفت و عبودیّت واصل نگردی.

---

۱. گلشن راز: ۳۹.
۲. فصّلت: ۵۳.
۳. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸.
۴. کافی ۱: ۸۶، توحید صدوق ﷺ: ۲۸۵.
۵. کافی ۱: ۸۵؛ توحید صدوق ﷺ: ۲۸۶.
۶. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.

[۴۵] اشاره لدنیه

[در حبّ الله]

ای سالک! بدان که مقصود از عالم امر و خلق، و غیب و شهادت، و ملکوت و ملک و ناسوت، و مظاهر لاهوتیّه، و مقام احدیّت که مقام اسماء و صفات است، و مظهریّت جامعه که مقام جمع الجمع و وجود منبسط و نفس سریانی و ظهور مـراتب ربـوبیّه و واسطه فیوضات ربانیّه و ابواب مشیّت و مفاتیح استفاضه و رتبه لوح قضا و قدر و امّ الکتاب که ظهور مقام ...[1] العلم و سرّ الحکم و مقام مشیّت و تعیّن مقام وحی و تنزیل و سدرة المنتهی و عالم انوار مقدّسه و قدسیّه و ملکوتیّه و جبروتیّه، و عالم مثال و تمثّل و نور الأنوار الّذي نوّرت منه الأنوار، إلی أن یصل إلی مقام قاب قوسین أو أدنی، کاملاً تماماً از بابت محبّة الله است، که فرمود: «کنت کنزاً مخفیّاً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخـلق لکي اعرف»؛[2] قال الله تعالی: ﴿یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ﴾.[3] و علامت محبّت متابعت شریعت مقدّسه است که صراط مستقیم است، کـه فـرمود: ﴿إِنْ كُـنتُمْ تُـحِبُّونَ اللهَ فَـاتَّبِعُوني يُحبِبْكُم اللهُ﴾.[4] و صراط ادقّ از شَعر است، پس کسی که یک نقطه از شریت مـقدّسه تجاوز و تخطّی نماید مستوجب هوی إلی النّار است؛ و چون به مقام محبّت به عبادات و طاعات و ذکر خفی و جلی کامل شود به مقام عشق می‌رسد.

---

۱. ناخوانا.

۲. مشارق أنوار الیقین: ۳۹؛ بحار الانوار ۸۴: ۱۹۹ و ۳۴۴.

۳. سوره مبارکه مائده: ۵۴.

۴. سوره مبارکه آل عمران: ۳۱.

و بدان که اول مقام سلوک جهاد با نفس است، که فرمودند: **«علیکم بالجهاد الأکبر»**،[۱] چنانچه عارفی گوید:

در جهاد نفس کافر نه قدم / تا شود مکشوف اسرار قدم
از حجاب نفس ظلمانی بر آی / تا شوی شایسته قرب خدای
چون نظر سازی به درگاه غفور / رحمت حق بینی از سینای طور
چو که رو از غیر حق بشتافتی / گوهر بحر حقیقت یافتی
زین تعیّنها بپوشان چشم دل / خویش را با لطف حق بین متصل
چون تعین رفع گردد از میان / غیر لطف حق نبینی در عیان
هر که بر لطف خدا آگه بود / قیدهای دنیوی را بگسلد
از دو عالم بهر حق خواهد گذشت / اسم خود در دفتر ایمان نوشت
راز گویم بهر تو ای مبتلا / رازها از سرّ حق نبود جدا
آتشی در دل ز عشق افروخته / ماسوا را جمله در وی سوخته
چون شوی بر عالم ... امین / صدق دانی سرّ جبریل امین
بس عجایب بینی آنجا ای عزیز / از سوای حق همی کردی گریز
لطف حق بر جانب بنده بود / زین سبب جوینده یابنده بود
پس بیا بگسل تو از قید جهان / تا شوی واقف بر اسرار نهان
هر چه بینی رایت حق و عیان / رایت است از بهر جمله انس و جان

---

۱. نفس الرحمان في فضائل سلمان: ۲۴۰.

[۴۶] اشاره

در بیان شمه‌ای از واقعه طلب

که: «من طلبنی وجدنی».[۱]

قال الله تعالی: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنَا﴾.[۲]

چون رسیدی بر مقامات طلب — هر زمان بینی دو صد رنج تعب
آن که اندر سرّ کامل لله است — «البلاء للولا» فرموده است
جدّ و جهدت هست سرّ مرتضی — «لیس للإنسان إلّا ما سعی»
چون دلت از حبّ دنیا پاک شد — لاجرم سرچشمه اسرار شد
از دلیل حق نماید افتخار — رازها را پس نماید آشکار
این چنین باید طلب گر طالبی — گر نباشی بل بدعوی کاذبی
مرد باید گر طلب در انتظار — از تعیّنها گریزد اشکبار
گر نداری جدّ و جهدی ای مهین — کی شوی سر دفتر اهل یقین
حبّ دنیای دنی دیوانگی است — حبّ محبوب خدایت زندگی است
مرد گمره را نگردی همنشین — تا بگیرد همچو قارونت زمین
این وفا را می‌طلب از اهل دل — تا بگردی از مقام خود خجل
تا در این ظلمات دنیا گمرهی — عقل خود را رانده‌ای اندر چهی

---

۱. المحجة البیضاء ۷: ۵۸؛ احیاء علوم الدین ۱۴: ۹۱.

۲. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

چـاه ظـلمانی مـقام عـقل نـیست سـرّ سـبحانی مـحل جـهل نـیست
چو برون رفـتی تـو از جـور و جـفا مـــی‌شوی در دفــتر اهــل وفــا
راه حــق را از شــریت کــن طـلب تــا شــوی مــطلوب از بـاب ادب
در طـلب بـاشی تـو شـیدا و صـبور تــو نشــو مأیــوس درگــاه غـفور
صبر کن تـا حکـمتت آیـد بـه دست چون طـلسم جـهل را بـاید شکست
چون خدا مر صابران را رحـمت است صبر و تسلیمت صـراط جـنت است
جهد تـو بـی صـبر بس افسـانه است زین سبب صبر تو در ویر آمـده است
جدّ و جهدت گر به معنی ثـابت است پــیروی شــخص عـالم رایت است
این طلب بی عـلم راه گـمرهی است زین ســبب افسـانه هـر ابـلهی است
این شریعت پس طـریقت در جـهان هست مـــــفتاح ره ایــمانیان
گر صفا خواهی طـلب کـن از عـلیم تــا شــوی در ورطــه ذوق سـلیم
طــالبان حــق صــبورند و شکـور در مـــنایای خـــداونـد غــفور
تــا بــه اســرار خــدا آگـه شـوند در ره مـــحبوب حــق واله شــوند
آن کــه از راه طــلب مــهجور شـد چــون چــراغ بــولهب بـی‌نور شـد
وآن کـه جـاهل مـاند انـدر راه دیـن کــی شــود مــأنوس اسـرار یـقین
عــلم شــمع است و چـراغ معرفت نــور لطـف است و عـطای مکـرمت

[۴۷]اشاره ایمانیّه

[در اشتیاق اهل معرفت به موت و لقاء حبیب]

در حدیث است که: «هر گاه کسی روزی بیست مرتبه مرگ را یاد نماید رتبه و مقام او برابر است با مقام یکی از شهدای احد».[۱]

بلی، اهل معرفت فرموده‌اند که: مشتاق مرگ لذّت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد؛ و مشتاق مرگ به درگاه خداوند عزّوجلّ انس می‌گیرد. حضرت سیّد اولیاء فرموده‌اند: «والله! إنّ ابن أبي‌طالب لآنس بالموت من الطّفل بثدی امّه».[۲] و چون به مقام شوق و ذوق بر حسب طلب کامل رسید به مرتبه ظهور عنایت فایز می‌گردد، و به نور قدسی مستفیض می‌شود، و به مقام شهود غیبی و علم لدنی می‌رسد؛ که در دعاء فرموده: «حتّی تخرق أبصار القلوب حجب النّور، فتصل إلى معدن العظمة»؛[۳] و چنانچه امام مظلوم صلوات الله علیه در دعای عرفه فرموده‌اند: «کیف یستدلّ علیك بما هو في وجوده مفتقر إلیک! ألغیرك من الظهور ما لیس لك حتّی یکون هو المظهر لک؟» إلى أن قال: «عمیت عین لا تراك»؛[۴] و در حدیث است که فرموده‌اند: «اعرفوا الله بالله، والرّسول بالرّسالة واولی

---

۱. این روایت در جوامع روایی یافت نشد، لکن در احیاء علوم الدین ۱۴: ۳۲ روایتی بدین عبارت نقل شده است: «وفي حدیث أنس وعائشة: قیل: یا رسول الله صلّی الله علیه و آله! هل یکون مع الشهداء یوم القیامة غیرهم؟ فقال: نعم؛ من ذکر الموت کل یوم عشرین مرّة».

۲. نهج البلاغه ۱: ۴۱، خطبه ۵.

۳. دعوات راوندی: ۵؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ۳: ۲۹۹ بحار الانوار ۹۱: ۹۹.

۴. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.

الأمر بالمعروف»؛[۱] وقال سیّد العارفين: «لم أعبد ربّاً لم أره؛ لم تره العـيون بـمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه بحقائق الإيمان»؛[۲] وقال أهل المعرفة: إنّ الله سبحانه أظهر الأشياء وأجلاها؛ فسبحان من خفي من فرط الظهور.[۳]

بالجملة، فالعارف بهذه المراتب متذكّر للموت دائماً، وشائق له ألبتّة، لأنّه موعد للقاء حبيبه، والمحبّ لا ينسى قطّ موعد لقاء الحبيب، بل يوجب مـحبّته التـخلّص مـن دار العاصين وينتقل إلى جوار ربّ العالمين.

---

۱. کافی ۱: ۸۵؛ توحید صدوق‌﷫: ۲۸۶. ۲. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق‌﷫: ۳۰۵.
۳. ر.ک: بحار الانوار ۵۵: ۱۳.

[۴۸] اشاره

[در وحدت اهل توحید]

بدان ای سالک راه شریعت! و طالب مقام حقیقت! که یکی از قرب خبر می‌دهد [و] آن را وجهی بود، و دیگری [از] قرب نشانی می‌دهد [و] آن را سببی باشد؛ چون به مقام توحید عارف شوی نظری به غیر خدا نخواهی داشت، که: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾،[1] و «يا من هو أقرب إليّ من حبل الوريد!»،[2] و «ما رأيت شيئاً إلّا ورأيت الله قبله ومعه وبعده»،[3] و «لا مؤثّر في الوجود إلّا الله»، و «كلّ شيء خاضع له ... وكلّ شيء قائم به».[4]

چون آفتاب معرفت در قلب مؤمن طلوع نماید مشیّت او تابع مشیّت الله می‌شود، و رضایی جز رضای حق تعالی ندارد، و محبّت او هم منحصر است به محبّة الله و محبّة أولیائه الکرام، به جهت آن که خداوند امر به محبّت آنها فرمود؛ و توحید در مقام محبّت هم برای او حاصل می‌شود؛ حبّ محبوب خدا حبّ خدا است، که: «من أحبّ في الله وأبغض في الله، وأعطى في الله ومنع في الله، فهو ممّن كمل إيمانه»،[5] زیرا که مقام تولّی

---

۱. سوره مبارکه قصص: ۸۸.
۲. مصباح المتهجّد: ۹۱ و ۱۶۹ و ۱۸۲ و ۶۳۴.
۳. ر.ک: شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی ۳۲: ۱۵۸.
۴. مصباح کفعمی: ۲۵۱.
۵. محاسن برقی ۱: ۲۶۳؛ بحار الانوار ۶۶: ۲۳۸. وکافی ۲: ۱۲۵، بدون عبارت «ومنع في الله».

و تبرّی از لوازم ایمان و مراتب ایقان است، و یترتّب علیه حقیقة الایمان، والمؤمن ینظر بنور الله.

واعلم أنّ العارف یرید الحقّ لا بشيء سواه.

ای فقیر! هر فرقه با فرقه دیگر در جدال و اختلاف است، مگر اهل توحید و رضا و تسلیم که اینها همه با هم مقام اخوت و یک‌رنگی دارند، که فرمودند: «کونوا إخوة بررة متحابّین في الله»؛[1] و فرمود: «المؤمنون کنفس واحدة».[2] و این مقام از عالم امر و روحانیت است، و مظهر این مطلع است، و آیت معرفت مطالع فیض و ظهورات فیض و بسط است، که: ﴿مٰا أمرُنٰا إلّا واحِدةٌ کَلَمحٍ بِالبَصَرِ﴾.[3]

---

۱. کافی ۲: ۱۷۵؛ امالی طوسی‌؛: ۶۰.

۲. تفسیر فخر رازی ۱۰: ۷۲؛ شرح رضی بر کافیه ۳: ۳۶۲. و در صحیح مسلم ۸: ۲۰ بدین عبارت آمده است: «المؤمنون کرجل واحد».

۳. سوره مبارکه قمر: ۵۰.

[۴۹]اشاره عرفانیّه

[در عشق و محبّت]

بدان که این عوالم معنویّه را احدی درک نمی‌کند مگر به مقام محبّت و شهود. اگر محبّت کامل شود در اصطلاح آن را عشق می‌نمانند.

اگر چه ذکر عشق در اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام عنوان نشده است ولی لفظ محبّت و ما یشتقّ منها کراراً در کتاب و سنّت مذکور است. و عشق چون فرد اکمل محبّت است مشمول نصوص کتاب و سنت است، زیرا که مطلقات از فرد کامل منصرف نمی‌شوند.

چون مقام عشق من جولان نمود — گوی معنی از دو عالم در ربود

عشق سوی عالم معنی خلد — قید دنیا را ز پایت بگسلد

عشق کار مردم دانا بود — ربط آن بر عالم بالا بود

عشق بر نور معانی اختر است — چون که از راه حقیقت رهبر است

عشق غواصی است در درگاه حق — مرکبش روح است در صهبای حق

سیر عقلانی به سوی عشق شد — رشک عشّاقان اسیر عشق شد

سرّ عشق آمد دلیل کائنات — فارغ از سودای افعال و صفات

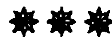
عشق را گیرم که در قرآن نگفت — عشق را در کنج ما أوحی نهفت

لی مع الله از لسان عشق گفت — ربّ سلّم را ز سوز عشق سفت

در محبّت چون زدی گام نخست — سرّ حق را بینی از روز ألست

چون ألست آمد بر عشّاق حق — زین سبب بردند از یاران سبق

چون حجابات تعیّن جمله سوخت نــور خـورشید حـقیقت بـرفروخت
این حـقیقت سرّ اصـحاب وفـاست این حقیقت بر هـمه جـنّت سـراست
گــوش دل بگشــا بـرِ اهـل شـهود تــا شــوی آگـه بـر اسـرار وجـود
ایــن وجـود مـنبسط سـرّ خـداست زین سبب بر اهل او چون کـبریاست
جــذبه او عــقل را حــیران کــند لطــف او جــنبنده را انســان کــند
فیض و بسط از انـبساط کـامل است کــی نـصیب مـردمان جـاهل است
مــرد جــاهل ره نــدارد ای جـوان مــانده انـدر هـاویه هـمچون خـران



گر به سـوی فـدائـیان آیـی سرّ حق را ز جان عیان بینی
گر فـدای مـوالیـان گـردی جـمله آفـاق را عـیان بـینی

[۵۰]اشاره عرفانیه

در بیان سیر و سلوک

قال علیه السلام: «المؤمن في الدّنيا غريب».[۱]

ای سالک! باید در ظاهر با خلق [باشی]، و در باطن و قلب توجّه کامل [به حق] باید داشته باشی؛ از خلق وحشت کنی، و به درگاه ربوبیّت مأیوس باشی، و تا توانی برای مسلمانان مشغول خیرخواهی باشی و به خدمت مسلمان مشغول باشی؛ ولی باید آنچه می‌کنی به جهت خدا باشد، که: «من كان لله كان الله له»،[۲] و در مرتبه خلوص [باشی]، کار تو برای دنیا نباشد. اهل عرفان گفته‌اند:

«هست دنیا آتشی افروخته — هر زمان خلقی در آنجا سوخته»[۳]
همچه مردان سوی عقبا روی کن — آتش دنیای دون را دور کن
این جهان جلّاد خونخوار تو است — این جهان ویرانه جان تو است
این جهان چون نفس ظلمانی بود — دشمن درگاه سبحانی بود
«هر که چون پروانه شد آتش پرست» — از مقام حق پرستی دور گشت
ای برادر بندگی کن بندگی — تا کنی در روز عقبا زندگی
«در غم دنیا گرفتار آمدی — خاک بر فرقت که مردار آمدی»

---

۱. تحف العقول: ۳۷۰؛ بحار الانوار ۷۵، ۲۵۴.
۲. بحار الانوار ۸۲: ۳۱۹.
۳. تضمینی است از اشعار منطق الطّیر عطّار نیشابوری: ۱۱۳.
هست دنیا آتش افروخته — هر زمان خلقی دگر را سوخته

ای ز غفلت غرقه دنیا شدی / می‌ندانی ظلم شیطانی شدی
شور شیطان را همی خوردی مدام / از برای دین بگشتی نیک نام
هر دو عالم رو به حق بنموده‌اند / در سجودش ذکر حق پیموده‌اند
هر جماد و هر نبات و هر حصات / جملگی از یاد او دارد حیات
تو چرا از ذکر یزدان غافلی / مجرمی و مجرمی و مجرمی
ای ندیده طلعت قدّوسیان / وی نخوانده شاهد کرّوبیان
آن که از راه حقیقت دور شد / لا جرم از ظلم و عصیان کور شد
وآن که از علم لدنّی دور شد / چون چراغ بولهب بی نور شد
آن که کاشف گشت از نور هدا / از طریق شرع شد ای مقتدا
نور حق از چهره‌اش پیدا شود / در مقام معرفت شیدا شود
حکمت ایمانیان فرزانه است / حکمت یونان بسی افسانه است
ذوق عرفان جوی از راه صفا / تا شوی هم دفتر اهل وفا
چون خدا «اوفوا بعهدی» گفته است / جوهر معنی در این درّ سفته است
گر وفا داری به سویش روی کن / آب لطف رفته را در جوی کن

[۵۱] اشاره

در بیان وادی تفکّر

قال‌علیه‌السلام: «تفکّر ساعة خیر من عبادة سنة»،[۱] وفي الکافي: «تفکّر ساعة خیر من قیام لیلة»،[۲] وقال‌علیه‌السلام: «نبّه بالتفکّر قلبك، وجاف في اللّیل جنبك، واتّق الله ربّک!».[۳]

فکـر کـن در صـنعت یـزدان پـاک — تـا نـیفتی تـو در اقـلیم هـلاک

گـر تـفکر مـی‌کنی آگـه شـوی — مـحرم اسـرار سـرّ الله شـوی

گـر شـوی غـافل ز یـاد کـردگار — کی ظـفریابی تـو در ایـن روزگـار

روزگـارت هـمچو شـیطان مـی‌خلد — روز محشر خون ز چشمت می‌چکد

... هسـتی عـاشق دنـیای دون — مـی‌شوی از دفـتر حـق سـرنگون

اهل دنـیا را بـه فکـرت راه نـیست — قلب جـاهل مـظهر ایـن راه نـیست

غـیر اهـل دل نـدارد مـعرفت — چـون نـباشد لایـق ایـن مکـرمت

---

۱. تفسیر عیّاشی ۲: ۲۰۸؛ بحار الأنوار ۶۸: ۳۲۷.

۲. کافی ۲: ۵۴؛ محاسن برقی ۱: ۲۶. ۳. کافی: همان؛ أمالی شیخ مفید‌رحمه‌الله: ۲۰۸.

[۵۲] اشاره

[در تخلّص قلب از شرک، و سیر به سوی وحدت]

بدان ای سالک مسالک شریعت! و ای ناهج مناهج طریقت! و ای مرتبط به عالم حقیقت! و ای مروّج آیین و ملت! که اگر از قید هوا و هوس رسته گردی به ظهور مقام فیض مقدس فائز می‌شوی.

تا نگردی رسته از قید هوا | کی شوی در دفتر علم و هدا
حبّ دنیا چون حجاب ظلمت است | در طریق حق مقام حسرت است

ای سالک! اصل مقصود تخلّص قلب است از شوائب شرک خفیّ و جلیّ، و اقبال تام کامل صحیح به درگاه واحد احد است، که حضرت خلیل فرمود: ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[1]، و حضرت سیّد السّاجدین علیه السلام در صحیفه سجّادیه می‌فرماید: «اللّهم إنّي أخلصت بانقطاعي إليک! وأقبلت بكلّي عليك».[2]

ای سالک! وحدت باطن کثرت است و کثرت ظاهر و آیت وحدت، و حقیقت نوری است که از ملکوت کثرات و مظاهر آیات باهرات خالص می‌گردد.

حکمای عارفین گفته‌اند: «واجب الوجود لا صورة له، وكلّ شيء صورته»؛ یعنی: کلّ

---

۱. سوره مبارکه انعام: ۷۹–۷۸.

۲. صحیفه سجّادیّه کامله ۱۵۰، «دعاؤه علیه السلام فی التفزع».

شيء آية ومرآة لمعرفة الوحدانيّة الالهيّة البسيطة المجهولة الكنه. ولنعم ما قيل:

بر هر چه بنگرم تـو پـدیدار بـودهای ای نانموده رخ تو چه بسیار بودهای[1]

۱. دیوان اوحدی مراغهای، غزل ۷۴۵.

در هرچه دیدهام تو پـدیدار بـودهای ای کم نموده رخ که چه بسیار بودهای

[۵۳] اشاره

[في أنّ للدنيا ظاهر و باطن]

في الكافي: «الدّنيا دنياءان؛ دنياء بلاغ ودنيا ملعونة».[1]

و معلوم شد أنّ البلاغ ما كان وسيلة للآخرة، لأنّها مرغّبها.

و اعلم أنّ الدّنيا جحيم في صورة النعيم، كشمعة مشعلة ظاهرها نور و باطنها نـار؛ والدنيا شرّ وإن له عوارض ظاهرة؛ والعوارض تدني إلى الأصل، يدني إلى الهلاك الأبديّ؛ فلابدّ للسّالك من معرفة الدّنيا الّتي هي وسيلة للآخرة، والّتي هي باعثة للهلاک.

وقلب المؤمن العارف ميزان المعرفة، يعرف بها الحقّ من الباطل، ويستكشف مـنها الدلائل؛ وكما أنّ للميزان كفّتان، فكذلك القلب له طرفان، هما رّوح ونفس، عقل وجهل، هدى وهوى، نور وظلمة، صراط واعوجاج؛ فينبغى للسّالك الاقـتصار عـلى الصّـراط المستقيم والسّلوك في المنهاج القويم، وهو اتّباع الشّريعة المقدّسة المـوصل إلى عـالم المحبّة الربّانيّة ،كما قال الله تعالى: ﴿قُلْ إِنْ كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني يُحبِبْكُم اللهُ﴾.[2]

وإنّما سمّي القلب قلباً لتقلّبه، وفي كلّ تقلّب له علم، وكلّ علم يؤدّي إلى حقيقة، وكلّ حقيقة من ذلك طريق إلى الله من الصّبر والشّكر والرّضا والتّسليم، وغير ذلك ممّا يؤدّي إلى مرضات الله والقرب إليه والوسيلة والتوفيق والتسديد والهداية.

وأمّا القلب المنكوس، فهو معرض عن طريق الهداية وسالك سبيل الضّلالة والغواية؛

---

۱. كافى ۲: ۳۱۷.

۲. سوره مباركه آل عمران: ۳۱.

كما قال تعالى: ﴿أَفَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ﴾،[1] إلى غير ذلك من النصوص الواردة في الكتاب والسّنة. ويشهد به العقل القاطع السليم عن الإعوجاج؛ وهو الّذي عبد به الرّحمان واكتسب به الجنان. وكلّ ما دنى منك فأشغلك عن الحقّ فهو دنياك. وكلّما قرب إلى مقام الخشية الّذي هو مخالفة الهوى، فهو صراط إلى الحقّ والصّدق؛ كما قال الله تعالى: ﴿وَأَمّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهىَ النَّفسَ عَنِ الهَوىٰ فَإِنَّ الجَنَّةَ هِيَ المَأوىٰ﴾.[2]

وكلّ ما كان من لذّات الدنيا وهوى النفّس فهي من الدنيا المذمومة. والدنيا رهن الآخرة والآخرة رهن الحقيقة.

واعلم أيّها السّالک! أنّ المحبّة صراط الخلق إلى الله، وصراط الله إلى خلقه؛ والعارف لا يرغب إلى شيء من الدنيا والآخرة إلّا ما يرتبط برضاء الله ورضوانه؛ وقلبه منزّه عن الشّرك في المحبّة، كما قالوا: «الدنيا حرام على أهل الآخرة، والآخرة حرام على أهل الدنيا، وهما محرّمان على أهل الله».[3]

عارفی گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ   واين عجب من عاشق اين هر دو ضد[4]

والدّنيا قنطرة الآخرة، ودار ممرّ إليها، لا دار مقرّ.

واعلم أنّ أوّل منازل آلاخرة هو عالم الاحتضار والموت، و«من مات فقد قامت قيامته»؛[5] والحقيقة هي مشاهدة عالم القيامة بعين المعرفة، كما يشهد به حديث الحارثة المرقومة في الكافي في باب اليقين؛[6] وهذا الشّهود هو اليقين الّذي تحصل بالعبادة، كما

---

۱. سوره مباركه جاثيه: ۲۳.   ۲. سوره مباركه نازعات: ۴۱-۴۰.

۳. عوالى اللئالى ۴: ۱۱۹؛ الجامع الصغير ۱: ۶۵۶، رقم ۴۲۶۹.

۴. مثنوى معنوى، دفتر اول: ۷۲.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ   بوالعجب من عاشق اين هر دو ضد

۵. بحار الانوار ۵۸: ۷ و ۷۰: ۶۷.   ۶. كافى ۲: ۵۴.

قال الله تعالى: ﴿وَاعبُدْ رَبَّكَ حَتّىٰ يَأْتِيَكَ اليَقِينُ﴾.[١] والموت الإراديّ هو سبيل اليـقين، ولذا قالوا: «موتوا قبل أن تموتوا»؛[٢] وبه ينجلي القلب ويصفى لمعرفة الأسماء والصّفات، والسّير إلى الله، والمعرفة الحقّة الحقيقة الّتي لا توصف إلّا بالعيان والمشاهدة المختصّة بالعارفين السّالكين الّذين يسلكون سبيل العرفان واليقين، ويؤمنون بـيوم الدّيـن. ولا يحصل ذلك إلّا بالخلوص، والمخلصون في خطر عظيم.

ومن رضى عن الله فقد رضى الله عنه؛ ومن ذكر الله سبحانه فقد ذكره الربّ تعالى؛ ومن خالف الطريق وقع في المضيق؛ ومن آثر دنياه لآخرته فقد فاز وسعد؛ ومن ترك آخرته لدنياه فقد هلك وسفه؛ ومن اقترب إلى سبيل ربّه اتّصل بالرضاء والمحبّة؛ ومن بعد عن الشّريعة اقترب إلى الهاوية؛ ومن فاز بالصّراط المستقيم فاض إلى النعيم؛ ومـن جـاهد الطريقة استفاض بالحقيقة؛ ومن واصب الذّكر قرب إلى المذكور قرباً وشهوداً معنويّاً؛ ومن اتّصف بالكرامة لحق إلى السّعادة؛ ومن خالف الشريعة لم يبلغ الحقيقة، ويسلك سـبيل الشقاوة؛ ومن انحرف عن الطريقة فقد قرب إلى الفتنة؛ ومن استقام على الطريقة فقد قرب إلى الوسيلة؛ ومن جاهد للحقّ بلغ إلى سبيل الرّشد والهداية؛ ومن صدق في الحـديث استقام قلبه؛ ومن شهد فيض ربّه لم يعصى الله طرفة عين.

واعلم أنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه، ويطلب الآخرة طلباً لرجى ربّه وقربه، وهو مقام الرّضوان. ومن خاف عن الله بلغ إلى التّقوى، ومن اتّـقى ربّـه سـعد الآخـرة والاولى. ومن غفل عن ذكر الله قبض به الشيطان، وبعد عن سبيل الرّحمان، وحرم عن الرّضوان. ومن اتّبع هواه فقد ضلّ عن سبيل ربّه، وهو في الآخرة من الخاسرين الّـذين خسروا أنفسهم وأهلكوها. ومن خاف في الله نجى. ومن رجى الله بلغ أمله؛ ومن استيأس عن الله فقد باء بغضب من الله. ومن اجتهد في المراقبه بلغ مقام المعاينة المعنويّة. المراقبة علم اليقين، والمشاهدة حقّ اليقين. إظهار الغنى من الشّكر، والموت الإراديّ من مـقام

---

١. سوره مباركه حجر: ٩٩.
٢. بحار الانوار ٦٩: ٥٩.

المحبّة، فمن أمات نفسه عن الشّهوات، وأعرض عن خطواط النّفس، وأعرض عمّا سوى الله فقد وصل إلى اليقين، وارتبط إلى عالم المحبّة.

[۵۴]اشاره عرفانیه

[در حکایاتی غریب از مؤلّف]

هر که این سخنان مرا تصدیق نماید، و نصایح بالغه را بپذیرد وی را از جانب داعی سلام و تحنیت گویند.

وقتی در مکانی با مرحوم جنّت مکان برادرم[1] مشغول ریاضت شرعیّه بودم، در وقت افطار جمعی از اهل علم و ارحام معزّزین وارد شدند که سوای دو قرص نـان چـیزی حاضر نبود. بعد از نماز عشا در سجده ذکر حضرت کلیم الله را خواندم که: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾؛[2] چون سر از سجده برداشتم چند مجمعه طعام رسید به دستم هدیه که برای حاضرین بدون کم و زیاد معادل کفاف بود. و این را از کرامات این ختم جلیل دانستم.

در زمان سابق مدت چهل روز در مسجد سهله، و ما بین مسجد کوفه و سهله مشغول ذکر و توجه، و غالبا مشغول سجود به درگاه معبود بودم، تا آن که صبرم از دست رفت و قراری باقی نماند، به مضمون حدیث معتبر که فرمود: «إذا فقد الصبر جاء الفرج»[3] عالمی را که خضر راهم بود مشاهده نمودم که مرا بـه فـیض عـلم لدنّـی رسـانید و از نـظرم ناپدید شد.

---

۱. منظور مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین نجفی(ره) صاحب تفسیر «مجد البیان» است.

۲. سوره مبارکه قصص: ۲۴.

۳. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد.

مرتبه دیگر آن جناب را در سرداب مطهّر سامره زیارت نمودم، و مرّهٔ ثالثه در حرم مطهّر امام غریب، و رابعه در مکّه معظّمه در مستجار.

آنچه دارم از طفیل جود او است | آنچه دانستم ز فیض لطف او است
چون نظر بر مظهر یزدان کنم | از مقام ما عرفنا دم زنم
سرّ معنی را به حق بشناختم | نقد جان را در بر او باختم
آن ریاضت بود از لطف خدا | زین سبب از راه حق نبود جدا
لطفها بنمود آن نور ولی | تا شدم از علم معنی منجلی
چون فنا گشتم ز قید ما سوی | یافتم از فیض نور مرتضی
ای علی مرتضی ای نور حق | رحمتی بنما به این مشت وسق
ای ولی حق امام المتقین | یا نصیر الحق ولی المؤمنین
إنّما جئناك في حاجاتنا | كن شفيعا عند ربّ العالمين
یا أمیرالمؤمنین یا ذا الكرم | یا غیاث المؤمنین یا ذا النعم
إنّما جئناك في حاجاتنا | یا أمان الخائف الجاني السقم
یا ولیّ الحوض یا نور الهدی | یا قسیم الجنّة والنّار الشوی

[۵۵]اشاره

[در آنچه بر سالک رعایتش لازم است]

ای فقیر! اگر خواهی درجه پاکان و نیکان را دریابی خود بینی را از خود دور کن، و الّا در حسرت خواهی ماند تا زمانت به سر رود. و مرد آن کسی را گویند که حد خود را بداند، و مقام خود را بشناسد، و پای از اندازه گلیم خود بیرون ننهد، و در صحبت نیکان باشد، و با علماء حقّه مجالست نماید، و مقصود او فهم و تفهیم کتاب و سنت و مقامات معرفت باشد، و از قید هوا و هوس نفس خود را برهاند، و از نا اهلان و جاهلان و بطّالها حذر نماید.

اهل معرفت فرموده‌اند: مرد سالک را چند چیز به مقامات عالمیه می‌رساند:

اول: قناعت به آنچه او را برسد، و ترک امانیّ و آرزوها.

دویّم: افتادگی و تواضع به نزد بزرگان دین و هادیان راه یقین، تا سبب گردد او را توفیق و تأیید یزدانی و تسدید صمدانیّ.

سیّم: ترک آرزوهای نفسانی به جهت فیوضات روحانیّ.

چهارم: دوری کردن از اهل جهل و تکبّر و معاصی و نادانی.

پنجم: تقوی و پرهیزگاری.

ای فقیر! اگر خواهی از جهالت رسته شوی و به مقام قرب الهی فائز شوی: باید لیلا و نهارا اقوال و افعال خود را ملتفت باشی، که بر خلاف رضای الهی کلمه‌ای نگویی، و هیچ کاری را بدون رضای الهی مرتکب نشوی، و قلبت را خالص گردانی. حضرت خـلیل

الله علیه السلام فرمودند: ﴿إلّا مَنْ أتىَ اللهَ بِقَلبٍ سَلیمٍ﴾.[۱]

ای فقیر! در حکمت تمام انبیاء و اوصیاء و اولیاء و علماء حقّه مقرّر است که: منشأ همه معاصی قلبیّه و جوارحیّه حبّ دنیا است، و مثل آن مثل شجرهٔ زقوم است، که: ﴿شَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجتُثَّتْ مِنْ فَوقِ الأرضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ﴾.[۲]

[حکایت]

ای فقیر! در زمانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و از شدت بلادت اصلاً فهم مطالب علمیّه را نداشتم شبی با کمال پریشانی احوال ما بین مسجد سهله و کوفه مشغول توجّه و تضرّع بودم، و پریشان احوال متذکّر آیات عذاب بودم، از آن سمت راه را گم کردم در زمین پست و بلندی می‌افتادم، ناگاه باران شدیدی گرفت که مشرف به هلاکت شدم و از حیات خود مأیوس شدم، باد شدیدی هم می‌آمد که گاهی می‌افتادم، شخصی از بزرگان دین را دیدم دست مرا گرفت و نزدیک مسجد صعصعه رسانید، و در آنجا به قدر یک ساعت نصایح بالغه فرمود، و فرمود: وقتی دنیا به صورت جمیله متمثّل شد گفت: "دو مرتبه مرا تزویج کردی و طلاق گفتی، اگر مرتبه ثالثه مرا تزویج کنی تو را به هلاکت ابدیّه می‌رسانم"؛

مجملاً، چون خواست غایب شود ظرفی به من داد که در آن شربتی مثل پالوده بود، چون آشامیدم دانستم آنچه را که دانستم؛ دیگر آن شخص را ندیدم تا در سفر مشهد مقدّس در شب اربعین در ضیف‌خانه او را دیدم، و آنچه باید بفرماید شنیدم، و به درگاه الهی عزّاسمه شاکر شدم.

ای فقیر! باید در عالم سلوک متوسّل و مستشفع بـه حـضرت بـقیة الله، صـاحب الزمان علیه السلام باشی که از آن چشمه فیض علمی برای تو حاصل شود، که فرمودند: «إنّ نور

---

۱. سوره مبارکه شعراء: ۸۹. ۲. سوره مبارکه ابراهیم: ۲۶.

الإمام في قلوب المؤمنين لأنور من هذه الشّمس المضيئة».[۱]

ای فقیر! بدان که قلب به منزلهٔ آینه است؛ اگر صفا داشته باشد علم لدنّی در آن منطبع می‌گردد. و اگر به خطوات شیطانی آینه و هوای نفسانی کثیف شود از نور هدایت محروم می‌شود: ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾.[۲]

قلب تو آینه گیتی نما است / قلب تو سرمایه فیض صفا است
قلب صافی نور بخش عالم است / قلب ظلمانی عدوی خاتم است
چون که فاسد گشت قلبت ای شریر / چون ابوجهل است اشک و خون بریز
چون که سالم گشت قلبت از جفا / می‌شود سرمایه صدق و صفا
ای برادر قلب خود را صاف کن / بعد از آن روحانیت اشراف کن
تا به نور معرفت فائز شوی / وز وفای اهل دل راجی شوی

ای فقیر! اهل معرفت فرموده‌اند: اگر طالب ترقّی باشی با نیکان به خضوع باش. و عیب جویی مکن، و از محل تهمت پرهیز کن، و با غافلان مجالست مکن، و با اهل هوی صحبّت مکن، و ذکر خدا را شعار خود کن، و متذکّر عاقبت امور باش، که: «من تفكّر في العواقب أمن من النوائب»؛[۳] و نفاق را از خود دور کن و با منافق منشین، و از راستی روی مپیچ تا رستگار باشی.

ای فقیر! دیدار مردان حق را باید از روی حقیقت و صدق نمود. و نفاق با مردان خدا و علماء حقه موجب خسران است.

ای فقیر! دوستان خدا قدر دوستان خدا را می‌شناسند، و اهل نفاق از ملاقات دوستان حق بهره‌مند نمی‌شوند، بلکه مکدّر می‌شوند، و با امثال خودشان انس می‌گیرند.

---

۱. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.

۲. سوره مبارکه نور: ۴۰.

۳. در عوالی اللئالی ۱: ۲۹۶و بحار الانوار ۷۴: ۱۶۶ بدین عبارت نقل شده است: «من نظر فی العواقب سلم من النوائب».

و چون شخص به مقامات و درجات عالیات علوّ و سیر و سلوک برسد قدر ارباب حال و بزرگان دین را بهتر شناسد.

ای فقیر! چون با بنده خدا مکر ورزیدی و خواستی او ار از نصیب خود محروم نمایی منتظر حرمان و محرومی از فیض باش.

ای فقیر! تو را برای معرفت و قرب به درگاه الهی عزّاسمه آفریده‌اند، و حظّی و بهره‌ای از فیوضات عمیمه رحمانیّه و رحیمیّه برای تو مقدّر شده، پس اگر منافق باشی خود را از فیض الهی عزّاسمه محروم نموده‌ای، و عاقبت به مقام اسفل درجات می‌روی، که: ﴿إِنَّ المُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الأَسفَلِ مِنَ النّارِ﴾.[۱]

ای فقیر! تو را از احسن تقویم خلق برای سلوک مسالک شریعت و وصول به مقام حقیقت خلق نموده‌اند، و در این سجن دنیا جهت امتحانات و ابتلاآت حبس نموده‌اند، پس اگر از قید هوا و هوس خود را برهانی، و سیر إلی الله نمایی، و به مضمون ﴿وَجاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ﴾[۲] جهاد با نفس نمایی، که: «علیکم بالجهاد الأکبر»،[۳] به مقام عالی خود راجع می‌شوی، و الاّ از فیوضات محروم، و از قرب حق تعالی دور و بیگانه می‌شوی، و به درکات بُعد گرفتار خواهی شد، و به مقام علم القلوب نخواهی رسید.

ای فقیر! سالک باید به آداب شریعت [متلبس] باشد، و از آداب غیر شرعیّه که مستند به هوای نفس است پرهیز نماید تا به مرتبه تأسّی به صاحب شریعت مقدّسه مستفیض شود: ﴿لَقَد كانَ لَكُم فِي رَسُولِ اللهِ أُسوَةٌ حَسَنَةٌ﴾.[۴]

ای فقیر! علم از کسی بیاموز که بدان عمل کند، که عالمی که به علم خود عمل نکند هادی و رهنمای تو نخواهد شد، که: «العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر»[۵] النّار أُولی به.

ای فقیر! تو را از عالم عقل و روح و مثل و تمثّل و عوالم أَلست، و در اوّل و در دویّم

---

۱. سوره مبارکه نساء: ۱۴۵. ۲. سوره مبارکه حج: ۷۸.
۳. نفس الرحمان في فضائل سلمان: ۲۴۰. ۴. سوره مبارکه احزاب: ۲۱.
۵. شرح غرر الحکم ۴: ۳۵۰، ۶۲۹۰ بدین عبارت: «علم بلا عمل کشجر بلا ثمر».

و در ثالث به این نشأهٔ ناسوت و ملک و عالم سفلی و خلق آورده‌اند، و از یگانگی به دویی و کثرت وارد نموده‌اند به واسطه حکمتی که حکیم علی الإطلاق داند؛ و تـو را چنان ساخته‌اند و محل امتحان و ابتلاء قرار داده‌اند که از کنه حالت سابقه کما هو حقّه اطلاع نداری و مطلع نمی‌شوی، تا زمانی که از کثرت روی به وحدت [نموده] و به مقام شهود عرفانی و علم لدنّی فائز شوی، و در کثرت به علم وحدت آگاه شوی، و از کسانی که اهل معاینه هستند کسب علم نمایی.

ای فقیر! «شریعت» عبارت از احکام منزّله الهیّه است؛ و «طریقت» عبارت از مقام تهذیب اخلاق است که متّصف بصفات حسنه و ترک ملکات رذیله باشی، و به کمالات اولیاء تأسّی نمایی، که آن را تعبیر به سیر و سلوک، و سفر إلی الحقّ و مسیر إلی الله، و سفر در وطن می‌گویند، که: «المؤمن في الدّنیا غریب»؛[1] و العارف قلبه إلی الله وجسده مع الخلق.

و این سیر و سلوک که از طریقت شریعت مقدسه است چون کامل شود به مقام شهود و فنا می‌رسد که آن را «حقیقت» نامند. و حقیقت از شؤونات رضا و تسلیم است. و آن عبارت از عبودیّت کامل است، که: «العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة»؛[2] یعنی: صیرورة العبد مظهراً ومرآتاً للصّفات الکمالیّة المطلوبة الشریعة الّتي یعبّر عنها بالأخلاق النـبویّة المصطفویّة.

و لیس المراد من هذه الرّبوبیّة الرّبوبیّة الوجوبیّة الذاتیّة، بل هي مفسّرة لمرتبة الولایة، لأنّها الواسطة في الفیوضات الرّبانیّة والصّراط المستقیم والمنهاج القویم، کما في الزّیارة: «من أراد الله بدأ بکم».[3] و الشواهد المنقلة بذلك کثیرة، وقد فصّلنا القول فـي ذلك فـي تـفسیرنا المسـمّی بـ«العـنایة الرضـویّة» و «مـفتاح السـعادة فـي شـرح الزّیـارة الجامعة الکبیرة».

---

۱. تحف العقول: ۳۷۰؛ بحار الانوار ۷۵، ۲۵۴.

۲. مصباح الشّریعة: ۷.

۳. تهذیب الاحکام ۶: ۵۵ و ۹۹.

ای فقیر! احکام شرعیّه که در مقام ... کثرت است به غایت موصل به وحدت است، که: **﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾**.[۱] و این وصال و کرامت وقتی است که خالصاً لوجه الله باشد.

ای فقیر! توفیق عبادت از او است، و معبود و مسجود او است. وحده لا شریک إلّا هو.

ای فقیر! اگر درست تدبّر بنمایی اخلاق حمیده شرعیّه که از شریعت بر حسب طریقت است همه مرتبط و مخبر به مقام آشنایی به درگاه حق و اولیاء حق است؛ و اخلاق ذمیمه که دفع آنها در شریعت و طریقت لازم است مبنی و مشعر است بر بیگانگی. و طریقت عبارة است از تأسّی به اخلاق شرعیّه؛ پس طریقت جزء شریعت است، و هر دو موصل به مقام حقیقت هستند، که: **﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾**؛[۲] پس مفهوم هر سه راجع به یک معنی است و مغایرت اعتباری است؛ و هر سه از صراط مستقیم است.

ای فقیر! خداوند عزّاسمه کلمه جامعه فرموده که: **﴿إهدنَا الصِّراطَ المُستَقِيمَ﴾**.[۳] باطن این صراط أمیرالمؤمنین علیه السلام است که مرتبه ولایت باشد.

و معنای دیگر صراط شریعت مقدّسه است که موصل به مقام محبّة الله می‌شود؛ و قرآن عظیم است، که: **﴿إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي﴾**؛[۴] و تقوی است، که: **﴿إِن تَتَّقُوا اللهَ يَجعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً﴾**؛[۵] و محبة الله، که: **﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾**؛[۶] و طریقه مرتضویه است، که: «تخلّقوا بأخلاق الله»؛[۷] یعنی: بالأخلاق الّتي قرّرها الله سبحانه في كتابه الكريم و سنّة رسوله.

---

۱. سوره مبارکه حجر: ۹۹.
۲. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.
۳. سوره مبارکه حمد: ۵.
۴. سوره مبارکه إسراء: ۹.
۵. سوره مبارکه انفال: ۲۹.
۶. سوره مبارکه مائده: ۵۴.
۷. بحار الانوار ۵۸: ۱۲۹.

و صراط جسمانی مرصاد است که جنّهم بـاشد، کـه: ﴿إنَّ رَبَّكَ لَبِالمِرصَادِ﴾.[۱] و صراط به الجمیع معانی آن ادقّ از شعر است؛ پس اگر کسی معادل یک موی تخلّف از شریعت نماید هوی إلی جنّهم، وبئس المصیر.

ای فقیر! این اذکار و اوراد و مراقبات و توجّهات و طرق سلوک و معانی که علما عارفین و اساتید راسخین و اولیاء کاملین بیان فرموده‌اند، همه اینها از جهت تکـمیل توحید و وصول به مقام ذکر و شهود است؛ ﴿وَلَذِكرُ اللهِ أكبَرُ﴾.[۲]

ای فقیر! اوّلِ سلوک تصحیح خیال است که آن را «قلب سلیم» می‌نامند؛ یعنی: به غیر حق مهما أمکن توجّه ننماید، و از حجب ظلمانیّه و خطوات موهومه قلب را فارغ نماید تا قابل فکر و ذکر و وصول به مقام فیض و محبّت و عشق و معنی و علم مکاشفه و لدنی گردد، و این را «محسن» می‌نامند، که خدا فرموده: ﴿وَكَذٰلِكَ نَجزِي المُحسِنِينَ﴾.[۳]

ای فقیر! اگر سعادت و قرب و رضا را طالب هستی از کثرت موهومه پرهیز کن تا آن که به مقام معرفت توحید برسی.

ای فقیر! بالاتر از مقام رضا برای سالک مقامی نیست؛ ﴿رَضِيَ اللهُ عَنهُمْ وَرَضُوا عَنهُ ذٰلِكَ هُوَ الفَوزُ العَظِيمُ﴾.[۴]

ای فقیر! سالک چون رسته شود واله و حیران و محو ملاحظه عظمت الهی می‌شود، حتّی تضمحلّ مشیتّه في مشیّة الله، فلا یشاء إلّا أن یشاء الله، ویصیر عبداً یتّصف بمقام العبودیّة. وهذا مقام الفناء حتّی یغنی عن فنائه، فلا یلتفت إلی شيء سواه. وهـذا مـقام الصدّیقین والأولیاء المقرّبین والعلماء الصّالحین البـارعین المـطیعین لله ولرسـوله والأئمّة الغرّ المیامین.

و اینها همه معانی «لا إله إلّا الله» است که مشتمل بر تمام مراتب توحید است، کـه

۱. سوره مبارکه فجر: ۱۴.
۲. سوره مبارکه عنکبوت: ۴۵.
۳. سوره مبارکه انعام: ۸۴.
۴. سوره مبارکه مائده: ۱۱۹.

توحید ذات و صفات و افعال و وجوب وجود و ازلیّت و سرمدیّت، و توحید در توحید، و توحید در خلق و رزق و موت و حیات و نشور، و توحید در مقامات توکّل و محبّت و سایر مراتب توحید [است]. و فقیر این مقامات را در کتاب «جامع الأسرار» مفصّلا بیان نموده‌ام، مشتملاً علی البراهین السّاطعه المستفاضة من حقائق الکتاب والسنّة.

ای فقیر! اگر از خود بی‌خود شوی و توجّه کامل داشته باشی، و در وادی عرفان شرعی سیر نمایی که وادی طلب و جدّ و جهد و فقر و جذبه و استغنای از خلق، و وادی سعادت، و وادی استقامات در راه شریعت و ذکر و فکر که جامع همه آنها مقام عبودیّت صرفه است به مرتبه رفیعه عیان و شهود عرفانی فائز گردی، و بر جمله‌ای از اسرار حق، و شمّه‌ای از علوم منایا و بلایا و فصل الخطاب آگاه می‌شوی؛ قال الله تعالی: ﴿**عَبداً مِن عِبادِنا آتَیناهُ رَحمَةً مِن عِندِنا وَعَلَّمناه مِن لَدُنّا عِلماً**﴾،[1] و قال تعالی: ﴿**أَوَمَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحيَيناهُ وَجَعَلنا لَهُ نُوراً يَمشي بِهِ فِي النّاسِ**﴾.[2]

ای فقیر! حقیقت انسانیّت که مشتمل بر عقل و روح و نفس و غالب مثال و جسم است آیه و مرآت است برای معرفت؛ چون صفت ملکوتیّه در او جلوه نماید بر حسب قلب صافی مقام وحدت را مشاهده می‌نماید، و از غیر حق اعراض نماید، زیرا که انسان جامع همه ظهورات است، و انسان کامل آیت کبری است.

قلب چبود؟ مخزن اسرار حق — فکرت و ذکرت درِ درگاه حق
چون امین و محرم درگاه شد — لا جرم از سرّ حق آگاه شد
چون که از قید هواداری برست — سرّ معنی در برش چون گل نشست
روح قدسی [شد] قرین و یار او — فیض قدسی رهبر آثار او
قلب عارف مظهر عقل است و روح — زین سبب باید ز فیض او فتوح
هر زمان شیدا شود ز آب حیات — سیر او در ظل اسماء و صفات

---

۱. سوره مبارکه کهف: ۶۵. ۲. سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.

گاه انس و گـاه قـرب و گـه رضـا — در وفـاداری بـود عـین الوفـا
گـاه در فکـر است و در راه هـدی — چـون تـأسّی مـی‌کند بـر مـرتضی
گـه شـناسد سـرّ حـق را از وجـود — گــه تــرقّی مــی‌کند بـهر سـجود
گــه مـبرّا مــی‌شود از مـا سـوا — گــه مــنزّه مــی‌شود بــهر وفـا
گـاه فـانی مـی‌شود در سـرّ حـق — گـاه بـاقی مـی‌شود ز ابـقای حـق
صـنعت او آیت لطـف خـداست — ز این سبب شایسته اهـل وفـاست
هـر کـه او غـوّاص شـد بـهر خـدا — مــی‌شود آگــه ز سـرّ مـا سـوی
دل بـود عـاشق بـر اسـرار اُلست — داسـتان عـاشقی گـیرد بـه دست
چون که بـا سـرّ حـقیقت یـار شـد — لاجـرم سـرمایه اسـرار شـد
چــون کــه در اعـضای انسـان ... — زین سبب گـردیده بـین الاصـبعین

ای فقیر! اگر سالها به عبادت و طاعت مشغول باشی و از وحدت غافل باشی به مقام قرب کامل نخواهی رسید، اگر چه احوال و غرائب روی نماید و وقایع جلوه گردد.

ای فقیر! چون از هستی خود گذشتی و زنجیر علائق را گسستی به قرب مقام فنا فائز گردی، و موت ارادی برایت حاصل می‌شود، و این را مقام «بندگی» نـامند، و جـذبه برایت حاصل آید، زیرا که سلوک و جذبه و فناء و بقاء از فیض ولایت است که به شیعه فیضان می‌نماید.

ای فقیر! خداوند عالم در اول فاتحه بعد از بسمله الحمد می‌فرماید، پس حامد و محمود و حمید او است، و حمد و شکر مختصّ به او است، ولا یستحقّ الحمد إلّا هو، وله الحمد و الشّکر، إذ کلّ نعمة فهي منه وله، وکلّ حسنة فهي من الله.

ای فقیر! سالک باید از معاشرتی که شرعا راجح نباشد پرهیز نماید، و در خلوات با خدای تعالی مشغول توجّه و خضوع و خشوع و ذکر و فکر و طلب حق باشد.

ای که نفست پست گشـته از هـوا — رو طـهارت کـن بـه دریـای فـنا

بگــذر از گــرداب خـیل مـاسوا تا شـوی غـرقاب عـرفان و صـفا
خلوتی کن کاندر آن امـیدهاست صفوتی کن که در آن اسرارهاست
پس بـه سـوی قـبله اسـرار شـو بـر مـصلّای ره تـوحید رو
با خلوص قلب رو بر سـجده گـاه تا نگردد حال تو چـون مـن تـباه
چـیست دنـیا شـمّه‌ای افسـانه‌ای بـا دو صـد لعـنت در گـرمابه‌ای
این سگ نفست تو را مهجور کـرد یعنی از قـرب خـدایت دور کـرد
این شـریر بـوالهـوس را دور کـن قلب خود را از مـحبّت طـور کـن
این محبّت سیر مـردان خـداست زین سبب بر دیگران ماتم سراست

ای فقیر! چون به مقام «علم الیقین» رسیدی سعی و طلب کن تا بـه مـقام «عـین الیقین» و «حقّ الیقین» فائز گردی، و از ایمان مستودع تجاوز نمایی و به ایمان مستقرّ قلبت منوّر گردد.

یا رب تو ز ایقان به دلم فیضی بخش از جود و کرم به دیده منظوری بـخش
از جنّت قـرب خـویش لطـفی فـرما از دوری حـق مـرا خـلاصی بـخشا

ای فقیر! تمام فیوضات مربوط است به مقام عبودیّت و بندگی، و ترک امور باعثه بر شرمندگی.

ای خدایا هر چه باشد بنده‌ایم بـندهٔ شـرمندهٔ درمـانده‌ایـم
ای خداوندا بسـی کـردم گـناه تا شدم در درگه تـو رو سـیاه

ای فقیر! تا از قید علایق دنیویّه اعراض نکنی، و فارغ از این تعلّقات نگردی به مقام رفیع سلوک نخواهی رسید. عارفی گوید:[۱]

«تـا نگـردانـی ز مـلک و مـال روی یک نـفس نـنمایدت آن حـال و رو
روی در سـاعت بگـردان از هـمه تا شوی فـارغ چـو مـردان از هـمه»

۱. تضمین ابیاتی است از مثنویِ «پند دیوانه‌ای بـا خـواجـه‌ای نـاسپاس» از مـنطق الطـیر.

هر که از راه صفا بیگانه شد / در حقیقت ملحد و دیوانه شد
عقل چبود؟ اتّباع مصطفی / روح چبود؟ دوستیّ مرتضی
این شریعت نیست جز نور احد / و آن حقیقت نیست جز لطف صمد
آن که در راه شریعت سالک است / در قیامت دان که غیر هالک است
مرد هالک ره نداند ای جوان / مانده اندر هاویه همچون خران
در حساب یک جو از راه حرام / موی بشکافی به طرّاری مدام
باز در دین چون خر لنگ آمدی / دست بر اعمال بی دینی زدی
چون به دنیا بنگری شیطان شوی / چون به دین‌داری رسی حیران شوی
یوسفی از چاه کنعان در گذر / تا نباشی از قیامت بی‌خبر
بعد از آن رو سوی درگاه خدا / تا شفا یابی ز لطف إنّما
یوسف ار راضی شدی بر سجن مصر / می‌شدی واقف ز اسرار سپهر
لطف حق شد پاسبان و رهبرش / سرّ حق شد در عیان و بر سرش
تو چرا در قید دنیا مانده‌ای / از ره لطف حقیقت رانده‌ای
خانمان راه حق را سوختی / بی وفایی را همی آموختی
همدم راه هدا باش ای عزیز / تا توانی ز اهل دنیا می‌گریز
تو که قلبت آتش روشن بود / کی برای معرفت گلشن شود
گر کسی در خواجگی یابد فنا / می‌شود شایسته لطف خدا
گر به ثروت سرفرازی می‌کنی / بی نوائی جفت بازی می‌کنی
گر همه دنیا تو را آید به دست / چون خری مانی که اندر گل نشست
هر که از راه هدا دستور نیست / در مقام معرفت منظور نیست
حبّ دنیا دان حجاب اکبر است / ره رو آن دان که دب اصغر است
آخر این دنیا زند دست جفا / بر گروه پیروان بی‌نوا
بگذر از این خاکدان پرشرور / تا نباشی رو سیه در خاک گور

تـا تـوانـی در جـهان مسـرور بـاش / بر کسـی جـز مـهر پـر اخـتر مـباش

ایـن غـم دنـیا تـو را زنـدان بـود / از بـرای دشـمنان جـولان بـود

شـمه‌ای از لطـف یـزدان نـوش کـن / آیـه «لا تـقربون» گـوش کـن

چشـم هـمّت بـاز کـن در راه دیـن / تـا شـوی در زمـره اهـل یـقین

بگـذر از ایـن خـاکـدان پـربلا / تـا شـوی مـفتون اصـحاب صـفا

آن صـفا از نـور حـق آیـد پـدید / کـی شـود مـرزوق نـادان پـلید

گر تو عـزّت خـواهـی از دنـیا گـذر / تـا نـباشی در قـیامت در خـطر

چـون حـذر کـردی ز دنـیای دنـی / مـی‌شوی مأنـوس درگـاه ولی

صد هـزاران خـلق دیـدی در جـهان / کـه نـدارنـد از کسـی نـام و نشـان

جمله انـدر خـاک پـنهان گشـته‌انـد / عـبرت خـلق جـهانان گشـته‌انـد

ای فقیر! اگر تدبّر در طریقهٔ مرضیّهٔ اولیاء نمایی فرمایشات ایشان در ترک دنیا و مخالفت با هوای و هوس نفسانی، و سعی در مقامات طلب حق و صدق و صفا و وفاء و متابعت طریقهٔ انبیاء و اوصیاء، و تکمیل مقامات توحید و تفرید و تجرید است که تو را به مقامات قرب می‌رساند. و باید از ذکر خدا و توحید غافل نشوی تا شایسته مقام قرب و صفا و وفاء شوی.

گر تو از قرب خدا بیگانه‌ای / تـو ظـهیر مـردم دیـوانـه‌ای

ای فقیر! شروط ریاضت شرعیّه چند امر است: قلّت حیوانی؛ قلّت أکل؛ قلّت نوم؛ قلّت معاشرت؛، قلّت کلام، مگر آنچه برای رضای خدای تعالی باشد.

ای فقیر! بدان ریاضات شرعیات را خداوند عزّاسمه در کلام مجید بیان فرموده، و اهل بیت عصمت صلوات‌الله علیهم تفسیر فرموده‌اند. و ریاضات شرعیّه اسلامیّه صـراط مسـتقیم است، و منهاج قویم است.

ای فقیر! قریب صد و سی نسخه از کتب عرفاء و اصحاب سلوک و سیر، تتبع و سیر نموده‌ام، آنچه از مطالب ایشان که مطابق با شـریعت و حـقیقت است در ایـن کـتاب

مستطاب و در سائر کتب مثل: کتاب «منازل العارفین» و «مسالک السائرین» و «نور الیقین» و «جامع الأسرار» و غیرها، نظما و نثرا، بیان نموده‌ام.

ای فقیر! اگر سلوک راه شریعت را طلب هستی باید از سخنان بیهوده و افعال بی‌فائده اجتناب فرمود، که: «من اشتغل بما لا یعنیه اشتغل عمّا یعنیه»، [۱] و غیض دنیا را پیشه خود گردانی، و همیشه در فنای دنیا متفکّر باشی و عاقبت را متذکّر باشی، که فرمودند: «ومن ورائکم عقبة کؤود»، [۲] و فرمودند: «تجهّزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل»، [۳] وتعاهدوا أمر الآخرة ولا تقولوا غداً وبعد غدٍ، فقد هلك من کان قبلکم باستعمالهم الأمانيّ، فخذوا حذرکم، وجدّوا في أُمرکم واکشفوا الغطاء عن وجوهکم.

«ألا وإنّ الزاهدین في الدّنیا اتّخذوا الأرض بساطاً والسّماء بناءاً والماء طیباً، وقرضوا من الدنیا تقریضاً.

ألا ومن اشتاق إلی الجنّة سلا عن الشّهوات، ومن أشفق من النّار رجع عن المحرّمات، ومن زهد في الدنیا هانت علیه المصائب.

ألا وإنّ لله عباداً، فهم کمن رأی أهل الجنّة في الجنة مخلّدین، وأهل النّار في النّار معذّبین.

أمّا اللّیل، فصافون أقدامهم، تجری دموعهم علی خدودهم، وهم یجأرون یسعون في فکاك رقابهم.

وأمّا النّهار، فعلماء حلماء، بررة أتقیاء، کأنّهم القداح، ینظر إلیهم الناظر فیقول: مرضی، وما بالقوم من مرض؛ أم خولطوا، فقد خالط القوم أمر عظیم من هول النّار وما قبلها». [۴]

---

۱. شرح غرر الحکم ۵: ۳۱۲، ۸۵۲۰ بدین عبارت: «من اشتغل بما لا یعنیه فاته ما یعنیه».
۲. امالی صدوق‌ؒ: ۵۸۸ بدین عبارت: «علی طریقکم عقبة کؤود».
۳. همان.
۴. کافی ۲: ۱۲۳.

وقال‌عليه‌السلام: «إنّ الدنيا قد ارتحلت مدبرة، وإنّ الآخرة قد ارتحلت مقبلة، فكونوا من أبناء الآخرة، ولا تكونوا من أبناء الدنيا»؛[1] وقال‌عليه‌السلام: «إنّ مثل الدنيا كمثل شارب ماء البحر، كلّما ازداد شرباً ازداد عطشاً حتّى يموت».[2] وقال‌عليه‌السلام: «إنّ مثل طالب الدّنيا كمثل دودة القزّ، كلّما ازداد لفّاً كان أبعد لها من الخروج، حتّى يموت غـمّاً»؛[3] إلى غـير ذلك من الأخبار.

۱. همان.
۲. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد.
۳. کافی ۲: ۱۳۴.

[۵۶]اشاره

[حکایت غریب دیگری از مؤلّف]

وقتی در مسجد سهله زادهالله شرفاً با دو نفر از اهل سیر و سلوک مشغول ریاضات شرعیه بودم، شخصی را دیدم که چون نیک نظر به او می‌نمودم غایب بود، و چون مستغرق مقام ذکر می‌شدم مرئی و مسمع بود، چون وقت سحر شد او را در کنج مسجد سهله یافتم که مشغول ذکر «لا إله إلّا الله» بود، چون کلمهٔ «لا إله إلّا الله» را می‌فرمود نور مخصوصی از محلْ ظهور می‌یافت، سؤالاتی نمودم و أجوبه هر یک را شنیدم، و نشناختم، چون از خود غافل شدم دیگر او را ندیدم، در آن اثناء یک نفر از اهل علم و معرفت که مدتی در آن مسجد با من مصاحب بود از حجره بیرون آمده پریشان احوال، و کراراً استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «یا صاحب الزّمان»، و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و دیگر او را ندیدم، گمان نمودم ملحق به رجال الغیب شده.

[۵۷]اشاره شهودیّه

[در مقام واحدیّت]

بدان که اسماء الهیّه هزار و یک است، و تمام آن معانی در مقام واحدیّت الهیّه است؛ و برخی از آن معانی از صفات جمالیّه و برخی جلالیّه و برخی کمالیّه است. و واجب الوجود مستجمع جمیع کمالات وجوبیّه، و اسم «الله» جامع جمیع مراتب اسمائیّه است. واسماء الله از عوالم انوار است، و انوار مقدّسه چهارده معصوم علیهم‌السلام نور الانوار هستند که نوّرت منهم الأنوار. و چون سالک تعلّقات را قطع نماید به مقام شهود اسمائیّه فائز می‌شود. و هر یک از اسماء الهیّه را اسم اعظم می‌داند و مظهریّت جامعه می‌خواند.

از آن راهی که الله اسم ذات است / ظهور جمله اسماء و صفات است
اگر آگه شوی بر سرّ اسما / ظهور حق شود بر تو هویدا
چه آیات خدا تأثیر ذات است / همه اسما ز کشف آن صفات است
چه توحید خدا در قرب نور است / مقام اهل دل چون کوه طور است
در آن سرّی که بر آن شهود است / حقایق را در آن وصف ظهور است
نظر کن بر مقام جمع اسما / که هر کونی بود در آن هویدا
به هر اسمی که سالک رو نماید / در آنجا سرّ اسماء را ستاید
چه سیرت رفت بر تعبیر اسما / شناسی اسم اعظم را ز اسما
چه عارف گشت واصل بر شریعت / شود آگه بر اسرار حقیقت
حقیقت از شریعت گشته پیدا / ظهورش بود از سیر إلی الله

شهودت گر رسد بر واحدیّت فنا گردی تو در سرّ حقیقت
فیوض علم گردد بر تو واصل وصال معرفت گردیده حاصل
ولی در این سماء سیر سحاب است که سیر ایزدی اندر صحاب است
چه در سرّ حجب گشتی تو فانی شوی رهبر به راه جاودانی
نکاتی هست اندر این حقیقت شده واصل ز دریای شریعت
در اینجا معدن اعراف باشد مقام جملهٔ اشراف باشد
مقام تو ز وحدت جلوه گردد ز قید ماسوی شرمنده گردد
شود مبهوت در بهر حقایق شود آگه ز اسرار دقایق
شود قلبش به نور علم آگاه مسلم آیدش نوری در این گاه
شود از نور ایمان محو و مدهوش شهود مرحمت را می‌کند نوش
رجال الغیب را گاهی ببیند ز لطف حق به قربش می‌نشیند
ظواهر با بواطن گشته همراز حقایق با طرایق شد هم‌آواز
ندای حق لسان الله بیان کرد در آنجا رهبری بر انس و جان کرد
ربوبیت در آنجا جلوه گر شد ز سیر راه حق او بهره‌ور شد
رسد چون سیر قلبی در نهایت شوی عارف بر اسرار ولایت
چه سیر روح در اسماء فتوح‌اند ظهور ما سوی در روی بپویند
که آن اندیشهٔ امّ الکتاب است شؤون علم اسماء و صفات است
در آن ظاهر شود سیر طرائق ظهورش می‌شود بحر حقایق
در آن بیت است اعلام معارف به تحریر رقومات صحائف
و لکین معنیش سیر سعادت بود از رتبه شاه ولایت
ظهور هر شهودش سرّ نور است ز هر اسمی در آن شرح ظهور است
ز فیضان مشیّت گشته طالع بود نورش ز تجرید مطالع
چه سالک در رسد در سیر این راه شود از غصه هر قید کوتاه

در آنـــجا شـــد ظـــهور لی مـــع الله / اگـــــر جـــهدش بـــود لله و فـــي الله
نـــماید کسب ز اســـماء نـــور مـــعنی / ز نـــــور امـــــر مــــی‌آید تـــجلّی
نـــــظر ســـازد بـــر اطـــراف مـــعانی / تـــــجاوز مـــــی‌کند از آن تـــراقـــی
هـــمه بـــاشد ز لطـــف حـــیّ مـــطلق / شـــود مـــعرض ز قـــید مـــا ســـوی الحـــق
ولی بـــــیند رضـــــاء را در ســـرائـــر / شـــــهود حـــق کـــند انـــدر ضـــمائر
نــــــزول فـــــیض او از راه وحــــدت / بـــــود از راه وصـــــف واحـــــدیّت
ربـــــوبیّت شـــــود وی را تـــــجلّی / چـــه هـــاتف مـــی‌رسد از سرّ مـــعنی
نـــزول ایـــن مـــعانی از شـــهود است / اگـــر شـــمعت در اوقـــات رفـــود است
عـــنایت از ره مـــقصود و ســـیر است / حقیقت ترک خویش و نفی غـــیر است
طـــــریقت بـــاید از دنـــیا گـــذشتن / ز قـــید مـــاسوی چـــون بـــرق جســـتن
حـــــــــقیقت ... از راه نـــــور است / تـــجلّی صـــفت چـــون کـــوه طـــور است
حــــــقیقت از ولایت گشـــــته پـــیدا / ز نـــــور فـــیض او گـــردیده شـــیدا
اگـــــر ســـــیر إلی الله پـــیش آری / تـــو در راه خـــدا جـــان مـــی‌سپاری
حـــقیقت کـــان بـــود عـــین سعادت / ظـــــهور آن شـــــود عـــین کـــرامت
ظـــهور رحـــمت حـــق بـــر خـــلائق / بـــود ســـرچشـــمه کـــل طـــرائـــق
چـــه واصـــل شـــد بـــه دریـــای مـــحبت / بـــطونش یـــافت از لطـــف حـــقیقت

[۵۸] اشاره

[در این که کسب سالک باید برای رضای حق باشد]

ای فقیر! اگر کسب حلال یا زراعت مشروعه را طلب نمائی از جهت امور خیریّه و اطاعت شریعت مقدسه خیر دنیا و آخرت [است]، که فرمودند: «الکاسب حبیب الله»؛[1] و این را دنیای بلاغ می‌گویند. و اگر از جهت وسیله به معاصی طلب نمایی «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة».[2]

ای ز غـفلت غـرقه دنـیا شـده — وی ز ثـروت فـاقد عـقبا شـده
حب دنـیا شـهد ایـمان را بـبرد — سـرّ حـق را از بـر جـانان بـبرد
کار دنیا چیست؟ شـغل بـوالهـوس — همچه مـرغ افـتاده‌ای انـدر قـفس
چون از این حبس قفس پرّان شوی — لایـق درگـاه حـق سـبحان شـوی
گـر شـوی لا شـیء در راه خـدا — مـی‌شوی مـرضی راه اصـطفا
ورنـه مـغضوب ولی حـق شـوی — روسـیاه مـصدر مـطلق شـوی
حبّ دنـیا بـد ز آتش مـی‌شود — بـغض دنـیا نـور تـابش مـی‌شود
گـر مسـلمانی ز عـالم در گـذر — تـا نگـردد جـای تـو انـدر سـقر
حبّ دنـیا دشـمن جـان تـو است — بـغض دنـیا راه ایـمان تـو است

---

۱. در این که عبارتْ مثل باشد یا حدیث اظهار تردید شده است. اگر حدیث باشد ما آن را در جوامع روایی نیافتیم.

۲. کافی ۲: ۱۳۱.

لعنتی بر جان خود افروختی دین خود را بهر دنیا سوختی
شر دنیا چیست؟ بغض اهل دل چون خران افتاده‌ای اندر وحل
این همه آتش برت افروخته داستان مکرمت را سوخته
آتش دنیا محیط قلب تو است آتش عقبا قریب شصت تو است
تو چرا از اهل دل غافل شدی بحر عصیان فکر [ر]ا ساحل شدی
هر که چون پروانه‌ای مهجور شد در صراط معرفت رنجور شد
آتشی بر جان خود افروخته وز حبابی عقل و دین را سوخته
حبّ دنیا حاجب راه خداست بغض دنیا سیر راه مرتضاست
ای که عادت کرده‌ای بر این وطن این علایق را ز جانت برفکن
سرّ معنی باش و از ... گذر چون که دنیا هست راه رهگذر
تا توانی اندر این دنیا مپیچ نزد اهل دل نباشد هیچ هیچ
این عجوزه بس جفا بنموده است راه یزدان را ز تو بستانده است
پاک دینی گفت با دنیا پرست در حقیقت گشته‌ای آتش پرست
حبّ دنیایی هلاکت می‌کند در ره دین همچو خاکت می‌کند
خانه سر بر فلک افراشتی دوست را از دشمنت نشناختی
روز و شب مغرور دنیا گشته‌ای از طریق مکرمت برگشته‌ای
شرم ناید از خداوند از رسول هر زمان از هل دل گردی ملول
گه تکبّر گه تجبّر گه جفا گشته‌ای محروم از صدق و صفا
آنچه مشغولت کند از کردگار بت بود در جوشن این روزگار
ای که عقبا را به دنیا باختی جوشنی از بهر دینا ساختی
وی که از بهر جفا بشتافتی آتشی بر قبر خود بنواختی
چون به دنیا می‌رسی شیطان شوی در ره دین خدا حیران شوی

حکایت

پاک بـازی گـفت بـا صـاحب دلی چون نداری در جـهان یک مـنزلی
گفت منزل‌گاه مـن سرّ حـق است دوسـتی کـردگار مـطلق است
غیر لطف حـق مـرا مـنظور نـیست منظر دنـیا چـو نـخل طـور نـیست
مـن بـه طـور مـعرفت آگـه شـدم در غـم راه صـفا واله شـدم
می‌نخواهـم غـیر حـق را در جـهان سـرّ حـق را کـرده‌ام در دل نـهان
چون که بـر راه هـدا عـاشق شـدم بـر صـفا و اصـطفا وامـق شـدم
چون که گشتم واقف از سـرّ جـهان می‌نخواهم این جـهان و آن جـهان
عـارفا غـیر حـقم مـنظور نـیست راه حق بر اهـل دل مسـتور نـیست
چـون کـه بـر راه مـحبّت آمـدی طالب دسـتار و ثـروت کـی شـدی
عـارفش گـفتا مـرا راهـی نـما تـا شـوم مـحبوب درگـاه خـدا
گـفت بگـذر از جـهان پـر شـرور تـا شـوی مـحبوب درگـاه غـفور
بـغض دنـیا سـرّ راه اولیـاست زین سبب مـنظور اربـاب وفـاست

اشارة [۵۹]

[في مقام الفقر إلى الله]

في الحديث قال صلى الله عليه وآله: «الفقر فخري»؛[۱] والمراد هو عدم التعلّق بشيء ممّا سوى الله، والإقبال بكلية إلى الله، والفناء واليقين وسائر الصّفات المحمودة الكاملة.

وفي الحديث: «الفقر خزانة من خزائن الله، وكنز من كنوز الله، وشيء لا يعطيه الله إلّا الأنبياء أو مؤمناً كريماً على الله تعالى».[۲]

واعلم أنّ ذلك كلّه يرجع إلى مراتب الفناء و ... الصّفات والتخلّق بأخلاق الله المستظهر من مراسم التقوى، واستهلاك مشيّة العبد في جنب مشيّة الله، فلا يتعلّق قلبه بشيء سوى الله؛ فإنّ موسى أمر بخلع النعلين، يعنى: قطع التعلّقات القلبيّة المتعلّقة بعياله وأولاده و عّمه، والرّسول صلى الله عليه وآله في ليلة المعراج إنّما امر بعدم نزع النعلين، أي: عدم قطع العلائق والمحبّة المتعلّقة بأهل بيته عليهم السلام، لأنّ محبّتهم عين محبّة الله سبحانه، وهي زينة العرش. ولذا قالوا: «إذا تمّ الفقر ظهر الفناء، وظهرت محبّة الله، ويرتبط بعالم الأمر»، كما في الحديث: «إذا تخلّى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».[۳]

والظاهر أنّ العبد إذا فرغت قلبه عن ما سوى الله فكأنّه ليس عنده شيء من العالم،

---

۱. بحار الانوار ۶۹: ۳۰و ۳۲و ۴۹و ۵۵.

۲. بحار الانوار ۶۹: ۴۷. بدون عبارت «كنز من كنوز الله».

۳. كافى ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶ بدين عبارت: «اذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

فينقطع ويستخلص قلبه في المحبّة، ولا يغفل عن عرفانه، ولا يحبّ إلّا الله؛ ومحبّة أوليائه الكرام راجع إلى محبّة الله سبحانه. فقلبه مستخلصة عن شرك المحبّة، ويحصل له التوحيد الصّافيّ الخالص عن الشوائب.

قال بعض العارفين في تفسير قوله تعالى: ﴿وَإِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ﴾،[1] يعنى: «قطع العلائق المانعة من الوصول إلى عالم الجبروت». وقوله‌عليه‌السلام في صحيفة السجاديّة: «اللّهم إنّي أخلصت بانقطاعي إليك»[2] إشارة إلى هذا المعنى. وكذا قول الخليل: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً مُسلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾.[3]

واعلم أنّ رتبة الفقر من أعظم منازل السّائرين وأقرب شؤون المحبّين. وهذا يتعلّق بالمجاهد حتّى يأتيه اليقين؛ وهو مشكاة قرب ربّ العالمين، ومرآت علم المخلصين الموقنين، وسلوك المقرّبين، وبهجة الخاضعين الخاشعين؛ ويترتب عليه الفوز بثواب الله والبقاء بإبقاء الله تعالى إيّاه؛ وهو عبارة عن القلب السّليم والمنهاج القويم والسّلوك في صراط المستقيم؛ وهو جامع للفضائل.

حکایت

عارفی از ماسوی مأیوس بود | لیک در راه خدا مأنوس بود
در جهان بودی به یاد ذکر حق | هر زمان می‌گفت: یا ربّ الفلق
من که سر در راه حق بنهاده‌ام | در فنا و نیستی افتاده‌ام[1]
من نخواهم از خدا غیر از خدا | من فدا گشتم به راه مرتضی
فانی‌ام از خویش و بر وی عاشقم | اندر آیین محبّت صادقم

---

۱. سوره مبارکه آل عمران: ۵۵.
۲. صحیفه سجّادیّه کامله ۱۵۰، «دعاؤه‌عليه‌السلام فی التفزع».
۳. سوره مبارکه انعام: ۷۹.

او قسیم الجنّة والنّار شد / لاجرم سردفتر اخیار شد
بارالها بنده‌ام شرمنده‌ام / در مجازات عمل درمانده‌ام
سالک مجذوب گشتم بهر حق / زین سبب بردم ز اهل دل سبق
آن که در راه محبّت صادق است / بر تمام مهر و قهرش عاشق است
عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ / بی‌نوایم طالب این هر دو ضدّ
ای خدا! بر عاشقان رحمت نما / رحم کن بر بندگان بی نوا
عاشق از قید غم دنیا برست / مرد عاشق دل بر این دنیا نبست
عشق کار دوستان مرتضاست / سرّ حق و نور خاصان خداست
رو به درگاه خدا فریاد کن / بر در حق روز و شب رو داد کن
تن‌پرستی تا به حیوان تا به چند / چند بر گردن نهی حبل کمند
تا به کی در بحر خون خود خوری / از شرور دنیوی بی خود شوی
گاه از دنیا شوی مست غرور / گه شوی سر دفتر اهل شرور
گاه بر راه هدا دعوت کنی / گاه بر اهل صفا نخوت کنی
گه تکبّر گه تجبّر گه جفا / گاه بر عالم کنی ظلم و خطا
ای که نخوت می‌کنی بر اهل دل / از مقالت جملهٔ خلقان خجل
گاه عجب و گاه ظلم و گه حسد / می‌نهی بر گردنت حبل حسد
خویش را خواهی شناسی ای جوان / جبرئیل فاش و ابلیس نهان
از برای دیگران غافل شدی / لیک بهر خویشتن جاهل شدی
گر کسی نشاندت ای بوالفضول / می‌شناسم من تو را اندر افول
گر تو مردی از پشیمانی بگوی / توبه‌ای از راه سبحانی بجوی
هر که شد توّاب در راه خدا / می‌شود محبوب در راه مرتضی
توبه‌ای کن بهر حق ای ره‌گذر / چند هستی از قیامت بی خبر
مردم فرازنه را بیدار کن / حشمت ویرانه را هشیار کن

تا شوی رهبر به عقل و دین خود — پی بری بر رشد و بر آئین خود
مست دنیا پی به عقبا کی برد — مرد جاهل کی ز دنیا بگذرد
نی صفا را یاد کردی نی وفا — نی به خود رحمی نه شرمی از خدا
گر تو هستی ز اهل دین با اعتقاد — میکنی در راه یزدان اجتهاد
گر کنی بر اهل طغیان اعتماد — متّصف گردی به سوی ارتداد
داد از کردار و از گفتار تو — وای بر اعمال و بر رفتار تو
پند بادت از حقیقت بوالفضول — شرم بادت از خدا و از رسول
گر خدا خواهی شوی عبد صبور — تا شوی مقبول درگاه غفور
عذرها میگو به درگاه خدا — رازها میگو تو بر اهل وفا
چون شوی مجذوب درگاه احد — میشوی محبوب درگاه صمد
آن که راهی با امام عصر یافت — نور اسمائی به قلبش بهره یافت
منعکس گردد در آنجا بهر خود — مطمئن سازد بر آن نور شهود
چون که نور وی در آن جلوه نمود — میشود مشهود انوار وجود
هم به طیّاران حقّ ملک قدس — هم به حقّ محرمان شهد انس
هم به سیّاحان انس یرملون — مقصد اصلی و امر کاف و نون
رهنمایان صراط المستقیم — بانیان راه منهاج القویم
هم به مشتاقان انوار جمال — هم به عشّاقان ابواب وصال
مجمع البحرین سیّاح وجود — مظهر بحر معانی وجود
آن قریب محرم راه غفور — و آن صراط رحمت ربّ شکور
آن انیس مرصد غیب الغیوب — آن امین راه ستّار العیوب
آن که از دین محمّد شد رشید — بر وصال درگه حق زد امید
آن محمد که بود ختم رسل — هادی خلق و نمایان سبل
واصل قوسین تنزیل صعود — منتها و مبدأ عین شهود

دفتر ایجاد را اوّل رقم / نامه پیغمبری را مختتم
فیض بخش لجّه دریای علم / منتهای بحر در صهبای حلم
هم به آن منصوص نصّ إنّما / هم به آن مخصوص تاج لافتی
بانی آیات اسرار وفا / آن محلّ وحی و تنزیل خدا

نصیحت

سجده کن از بهر حق در روز و شب / تا نیفتی روز محشر در تعب
سجده حق درگه نومید نیست / مظهر حق از ره تبعید نیست
جهد کن تا نور حق پیدا شود / سعی کن تا ظلّ حق شیدا شود
ای که از درگاه حق بیگانه‌ای / وی که اندر فکر هر غدّاره‌ای
چند اندر قید این ویرانه‌ای / تا به کی در فکر آب و دانه‌ای
در سحر رو کن به درگاه خدا / سجده‌ای کن اشک ریزان از وفا
گر وفاء داری ز درگاهش متاب / چون که دینا باشدت عین سراب
گر تو نومیدی ز خود امّا رحیم / دعوتت سازد به درگاه کریم
همچو بشر حافی آن مرد خدا / پا برهنه رفت نزد رهنما
حضرت کاظم علیه السلام ولی کردگار / مرحمت بنمود بر آن دل‌فکار
یا به درگاه خدا همچون نصوح / روی آور گر همی خواهی فتوح
ای که از فرط شقاوت سوختی / آتشی از بهر خود افروختی
جرم و عصیانت ره آتش بود / بر وجود نحس تو تابش شود
سعی کن خاموش کن این نار خود / تا بیابی در قیامت یار خود

تبصرة

ذهب العلماء إلى أنّ الصّلاة في المواضع المكروهة والأوقات المرجوحة مكروهة؛ بمعنى أقليّة الثواب، وليست كراهة ذاتيّة. ويمكن توجيهها بأحد امور:

أحدها: الالتزام بثبوت الرّاجحة والمرجوحة، نظراً إلى جواز اجتماع الأمر والنّهي في محلّ واحد شخصيّ باعتبار اختلاف الطبيعتين؛ كما صرّحوا في مسألة اجتماع الأمر والنهي وفي سائر المقامات في النّهي الوجوبيّ والتحريميّ أيضاً. ويشكل بأنّ محلّ النّزاع في أصل المسألة إنّما هو فيما كانا من قبيل العامّين من وجه؛ أمّا في مثل الصّلاة في الحمّام وأشباهها ممّا هي من قبيل العموم والخصوص المطلق. فالنّهي مخصّص للأمر؛ وقيام الإجماع على عدم اقتضائه الفساد في خصوص هذه المقامات لا يقتضي الحمل على الكراهة، بل هو مستعمل في التحريم، بناءاً على كونه حقيقة فيه، أو منصرفاً إليه، أو أنّ النّواهي الشرعيّة منصرفة إلى خصوص التحريم؛

مضافاً إلى أنّ استفادة المرجوحة في العبادة يقتضي البطلان، إذ العبادة المرجوحة غير متصوّرة في الشّرع، ولا في نظر العقلاء، إذ لا يمكن قصد التقرّب بالنسبة إلى الأمر المرجوح في نظر المولى، وليس مندرجاً في عنوان التقرّب والإخلاص وشكر المنعم ونحو ذلک.

وثانيها: تصحيح ذلك على حسب قاعدة الترتّب بين الأهمّ وغير الأهمّ؛ فإنّ الصّلاة في غير الحمّام ونحوه أفضل من الصّلاة فيها، فمع تحقّق المخالفة المزبورة يرجع أمر الصّلاة على غير الأهمّ، وهو الصّلاة في المواضع المكروة، بناءاً على كون كلّ من هاتين الصّلاتين ضدّ للأخرى.

وثالثها: أن يقال: إنّ المرجوحيّة المتحقّقة في هذه المواضع مرجوحيّة بالإضافة؛ يعني: أنّ الصّلاة في غير الحمّام أفضل من الصّلاة فيه.

وفيه: أنّه يلزم أن يكون الصّلاة في البيت مكروهة، نظراً إلى مرجوحيّتها من الصّلاة في المسجد، والصّلاة في المساجد السوق مكروهة بالنسّبة إلى الصّلاة في المسجد

الجامع، والصّلاة في مسجد النّبيّ صلى الله عليه وآله مكروهة بالنّسبة إلى الصّلاة في مسجد الحرام؛ والفقهاء لا يلزمون بهذا المعنى.

ورابعها: أنّ طبيعة الصّلاة بما هي هي مع قطع النظر عن خصوصيّاتها الفرديّة راجحة، وبهذا الاعتبار يتعلّق بها الأمر؛ وذلك لا ينافي تعلّق النّهي بها مقيّدة بكونها في الحمّام أو غيره من الأمكنة والأزمنة؛ فالصّلاة في تلك الأمكنة والأزمنه راجحة مأموراً بها بلحاظ الطبيعة السارية اللّابشرط الحاصلة في ضمنها، ومرجوحة مكروهة بلحاظ تقييدها بكونها في مكان كذا، أو زمان كذا. وتحقيق هذا الجواب موكول إلى محلّه.

[۶۰] إشارة

[في تفسير حديث النيّة]

قد ورد في الحديث المشهور عن النّبيّ صلى الله عليه وآله قال: «نيّة المؤمن خير من عمله، ونيّة الكافر شرّ من عمله؛ وكلّ عامل يعمل على نيّته».[1]

وقد اختلف الفقهاء في معنى الحديث على أقوال شتّى. والّذى يظهر أنّ للحديث وجوها كثيرة:

أحدها: أنّ النيّة روح العمل، فهي أفضل من العمل الّذي هو بمنزلة الجسم.

الثاني: أنّ النيّة من غير عمل خير من العمل بلا نيّة.

الثالث: أنّ المؤمن ينوى خيرات كثيرة لا يساعده الوقت على عملها، وينوى أن يقع عباداته على أحسن الوجوه، لأنّ إيمانه يقتضى ذلك، فالّذى ينوى دائماً خير من الّذي يعمل به في كلّ عبادة.

الرابع: أنّ نيّة المؤمن متّصفة بالخلوص والعبودية الكاملة الصّافية، وليس العمل متّصفاً بهذه الخصوصيّة.

الخامس: أنّ هذا الحديث قصة في واقعة، كما ورد في الحديث.

السادس: أنّ آفات العمل أكثر من آفات النيّة، إذ العمل يدخله الرّياء والعجب وأشباه ذلك، بخلاف النيّة.

السابع: أنّ النيّة الخالصة أصعب الأعمال وأحمضها، والعمل أسهل منها.

---

۱. كافى ۲: ۸۵.

الثامن: أنّ قوله: «من عمله» في كلا المقامين ليس من متعلّقات إسم التفضيل، وإنّما هو خبر ثان لقوله: «نيّة المؤمن» و«نيّة الكافر»؛ وكلمة خير ليست بمعنى التفضيل، فيصير المعنى أنّ: نيّة المؤمن خير وهي من عمله.

التاسع: أنّ النيّة من جهة كونها من أفعال القلب الّذي هو أعظم من الجوارح، فهي في المؤمن خير من عمله المنسوب إلى جوارحه، وفي الكافر شرّ من عمله، إذ قلب الأوّل نور وقلب الثّاني ظلمة.

وقيل في التوجيه وجوه آخر.

[٦١] اشارة

[في أنّ البلوى لا يشغل العارف عن السّير]

قال العارفون: «من أخذته البلوى عن حاله كان ضعيفاً في حاله، ومن ازدادت حاله عند ورود البلوى فهو قويّ في حاله». والعارف من لا يشغله الكثرة والبلوى عن مشاهدة أسرار التوحيد، ولا يخرج عن التجريد والتفريد، فيكون سيره بالله وفي الله ومن الله، وسعيه في سبيل الله، وسلوكه عن مرصاد الله، ومرصاده في تقوى الله، لا ينظر إلى خلقه إلّا من جهة أمر ربّه، ولا يشغله شيء عن التفكّر وذكر ربّه كي لا يكون من الغافلين، ويكون من الشّاكرين الحامدين الّذين يؤمنون بيوم الدّين. ويذكرون الله مع المصلّين ويعرضون عن الغافلين، ويحترزون عن البطّالين، ويجالسون مع العلماء العاملين كي لا يكونوا من المعرضين، و ... سبيل الموقنين، ويسلكون سبيل العارفين، ويشهدون آثار العالمين. ويجادلون في الله بالموعظة الحسنة، ويستأنسون بكلّ خربة و ...، ولا يلتجؤون إلى شيء من البريّة، يقولون الحقّ وينطقون بالصّدق، اولئك مصابيح الأنام ومناهج الإسلام.

[۶۲] إشارة

[في أنّ من أسره الحقّ لا ينفكّ أبداً]

من أسرّه العلم انفكّ بالعلم، والعلم هو الحجاب الأكبر؛ ومن أسرّه الحقيقة انفكّ بشرائط الحقيقة؛ ومن أسرّه الحقّ لا ينفكّ أبداً. ومن افتخر بعلمه انعكس إلى جهله؛ ومن اعترف بجهله مضى إلى سبيل علمه؛ ومن أعجب بعلمه وحلمه نزله عن ساحته؛ ومن ساق إلى الغير نزل عن سبيل جدّه وجهده؛ ومن أعرض عن الهوى سلك سبيل الهدى؛ ومن قنع بما رزقه الله استغنى.

وقال بعض العارفين: من أسرّه العلم فهو طالب؛ ومن أسرّه الحقيقة فهو راغب؛ ومن أسرّه الحقّ فهو ذاهب؛ وأمّا خواص الحقّ فمقام في مقعد صدق عند مليك مقتدر.

التروّح في الطّاعات شرك خفيّ، والشّغل في طاعة الله بطاعته شغل عن الله، إلّا لمن حضر قلبه أو ألقى السّمع وهو شهيد.

وقالوا: التقرّب إلى الله ببذل الدّنيا فعمل الصالحين، والتقرّب إلى الله ببذل النّفس فعمل السّائرين إلى الله والسّالكين في مرضاته، والتقرّب إلى الله بالله فعمل العارفين الموحّدين الكاملين المنقطعين إلى الله سبحانه، إذ لا يريدون إلّا هو، ولا يشاؤون إلّا أن يشاء الله.

ومرتبه الفناء هي الاتّصال بعالم الأمر والمظهريّة والعلم اللّدنّي. وفي الحديث: «أُوتى سلمان علم الأوّل والآخر».[1]

---

۱. استيعاب ابن عبد البرّ ۲: ۶۳۷ بدين عبارت: «عن عليّ عليه السلام، أنّه سئل عن سلمان، فقال: علم العلم الأوّل والآخر، بحر لاينزف، وهو منّا أهل البيت عليهم السلام».

هیچ می‌دانی چه باشد این فنا / عالم قرب است و درگاه خدا
هیچ می‌دانی چه باشد نیستی / رو تصور کن به عالم کیستی
نیستی تو همه عرفان تو / سرّ اسماء مظهر جولان تو
ضعف تو آمد دلیل راز تو / سیر تو باشد ره اسرار تو
تو نمی‌دانی چه‌ئی در چه فتی / این قدر دانی که مفتاح رهی
سرّ حق در تو همی ظاهر شود / لطف حق در جوهرت باهر شود
گر فنا هستی تو در دنیا مپیچ / کآدمی خود را نبیند غیر هیچ
تو ضعیف و ناتوان و فاخر / هیچ نتوانی که بر کوبی دری
جز به توفیق خدا یابی عمل / تا نگردی چون حمار اندر وحل
تو همی بینی شرور اندر قصور / حیرت و تردید و تشویش و فتور
جمله اینها هستی امکان بود / لیک در راه فنا حیران بود
نیستی خود بدان ای مرد حق / آنچه موجود است باشد لطف حق
غیر حق نبود دلیلی در جهان / این ره معنی بود هر دم عیان
گر تو خواهی باشدت این ره عیان / «ما رمیت إذ رمیت» را بخوان
تا بدانی هر چه هست از لطف اوست / هستی عالم ز مهر و جود اوست
نیست کافی در فنا علم الیقین / بل شوی واصل سوی حبل المتین
چون شوی واصل برِ عین الیقین / می‌رسی بر درگه عین الیقین
آن مقام اعتقاد است و شهود / تا ببینی آنچه مقصود تو بود
این عیان از چشم صورت کی شود / این عیان از سرّ مشهودت شود
لمعه‌ای تابید بر غیب و شهود / عالم غیب و شهادت رو نمود
این همه آیات از قدس حق است / علت غائی ولی مطلق است
چشم ظاهر بین کجا یابد عیان / داستان این جهان و آن جهان
مرد ظاهر ره نداند ای جوان / بی خبر باشد ز اسرار نهان

عـــالم بــــالله خـــواهـــم از خـــدا تـــا شـــود چـــون ... بـــه راه حـــق فـــدا
ایـن فـنا بـاقی است لیکـن از حـبیب چـــون بـه مـحبوب خـدا دارد نـصیب
ایـــن فـنا نـور است و لطـف مـرتضی ایـــن وفـــا صـــدق است و نـزد اولیـا
اولیـــای حـــق هـــمه فـــانی شـــدند رهـــــبر اســــرار ســــبحانی بـــدند
گـــر نـــبودم خـــوف از اهـــل جـهان راه مــــعنی را هـــمی کـــردم بـــیان
لب بـــبند از هســـتی و بـاهوش بـاش از بـــیان ســـرّ حـــق خـاموش بـاش
مـــــرد کـــامل قـــابل عـــرفان بـــود شـــخص قـــابل لایـــق ایـــقان بـــود
گـــاه گـردد هـمچو بـدر و گـه هـلال چـون کـه فـانی گشت بـهر ذوالجـلال
گـــر نـــباشد نـــور خـــورشید جـهان نـــور در آســـمان کـــی شـــد عـــیان
نـــور خـــورشید از ولی حـــق بـــود از وفـــــا او شـــــاهد مـــطلق بـــود
گـــــر نـــبودی فـــیض شـــاه اولیـــا کـــی بـــدی خـــلق خـــدا را اهـــتدا
یـــا عـــلی ای از تـــو نـــور کـــائنات از تـــو شـــد فـــرط ظـهور هـر نـبات
ای کـــــه هســــــتی در مـــقام إنّـــما هست بـــر شأن تـــو ســـرّ هـــل أتـــی

[۶۳]اشاره

گفتار در ذمّ دنیای دنیّه غدّاره

چند زحمت می‌کشی بـر جـمع مـال
ای بـــرادر بـــر وصـــال او مـــبال

مـــال دنـــیا زهـــر اعـضایت شـده
حب دنـــیا عـــزلت حـــالت شـــده

بـر تـو مـاند وزر جـمع عـزّ و مـال
مـــنتهی گـــردد بـــه وارث در مـآل

همچو مردان ترک جـان و مـال کـن
یک نـــظر بـــر سـاحت آجـال کـن

گـــر تـو از ایـن دار فـانی بگـذری
در مـــقام آخـــرت بـــاقی شـــوی

گـــر تـــو از بـهر وفـاء ویـرانـه‌ای
نـــزد خـلق ایـن جـهان دیـوانـه‌ای

لیک در راه خـــــدا جـــــانانه‌ای
در ره اهـــــل صـــفا پـــروانـــه‌ای

وآن کـــه از بـــهر هـوا دیـوانـه شـد
در مقام سیر چـون شـهوانـه[1] شـد

در ره مـــعنی گـــذر کـــن ای عـزیز
تـــا تـــوانـی ز اهـل دنـیا مـی‌گریز

هـــر کـــه از راه خـــدا بـیگانه شـد
در تـحیّر مـاند و پس دیـوانـه شـد

جان سپردن در ره حـق دور نـیست
دل طپیدن صید هـر مـهجور نـیست

از غـــم دنـــیای دون یکســـر گـذر
چـــند هستی از قـیامت بـی خـبر

چون که عقلت گشت با ذوق سـلیم
ســـیر ســـازی بـر صـراط مسـتقیم

گـر تـو مـهجوری ز مـرصاد قـویم
مـــی‌شوی در نـــزد اهـل دل سـقیم

صد هزاران عیب بـاشد ایـن جـنون
در ظـــهور و مـــظهر اهـــل فـــنون

---

۱. متن چنین است.

گر تو از بهر خدا آواره‌ای — دشمن کردار هر غدّاره‌ای
حبّ دنیا چشمهٔ هر عیب شد — زین سبب مکّارهٔ لا ریب شد
بغض دنیا گشت سیر اهل دل — تا نگردد در مقام حق خجل
هر کسی در این جهان آمد بمرد — مال دنیا را کسی با خود نبرد
حبّ دنیا خلق را دیوانه کرد — از برایش نفس را امّاره کرد
آتش دوزخ برش آماده کرد — هر که دل بر جمع این ویرانه کرد
وآن که شد مغلوب دنیای دنی — کی شود محبوب درگاه ولی
آن که شد مغرور بین المغربین — می‌شود مهجور بین المشرقین
گر طلب سازی ز اسرار شهود — هاتف غیبی تو را آید به گوش
از سروش الغیب بشنو این ندا — از جفا بگذرد رسی اندر وفا
صدق مفتاح وجاهت آمده — کذب مفتاح شقاوت آمده
صدق باشد راه یزدان از شفق — کذب باشد شرّ شیطان از حمق
ره‌روان حق همه آگه شدند — در بطون معرفت واله شدند
عقل حیران است از سرّ خدا — نفس غدّار است از جور و جفا
عقل نور است در دریای علم — سیر تو طور است در صهبای حکم
عقل تو باشد چراغ معرفت — سرّ حق باشد سراغ مکرمت
عقل حیران باشد از سرّ خدا — نور معنی بایدت بهر صفا
گر وفا آری شوی محبوب حق — ور جفا آری شوی مغضوب حق
عقل تو گوید بیا مردانه باش — در طریق بندگی فرزانه باش
نفس گوید حبّ دنیا بهتر است — از برای زندگی چون اختر است
نفس تو با حبّ دنیا شد قرین — تا شدی مغرور شیطان لعین
عقل گوید جلوه‌گاه حق خوش است — نفس در سیر حقیقت ناخوش است
عقل گوید رو به راه اصطفا — نفس گوید می‌روم سوی دغا

عقل با نفست همه در شور و جنگ — ناگهان می‌آیدت تیر و خدنگ
گر به راه عقل چون یاران روی — رهبر وارسته از خلقان شوی
نفس کشتن کار هر اوباش نیست — سیر حق چون معبر خفاش نیست
هر زمان گویی به خلّاق جهان — ای خداوندا برانم زین مکان
هر زمان در قید نفس کافرت — می‌ندانی آنچه آید بر سرت
گاه بهر احمقان گویی چنان — می‌نخواهم این جهان و آن جهان
گاه ظلمت بر خلائق می‌جهد — گاه سمّت بر طرائق می‌خلد
گاه از فرّ هما جولان کنی — زین سبب از راه حق خذلان شوی
گاه پنداری که گشتی ز اهل دل — لیک هستی چون حمار اندر وحل
این سگ نفست تو را مهجور کرد — قلب و دل را از هدا بی نور کرد
نفس مکّار است فکری بایدت — جهل غدّار است خضری بایدت
خضر تو عقل است و شرع مصطفی — سعی تو جهد است از بهر خدا
ای سکندر در ره ظلمان برو — تا نباشد خضر حق همراه تو

[۶۴] اشاره

[در بودن توفیق معرفت از جانب حق]

بعضی از اهل عرفان و شهود گفته‌اند: «إذا ستر الحقّ عن أحد لم یهده استدلال ولا خبر»؛ [و این] مطابق است با آیه کریمهٔ ﴿وَمَنْ لَمْ یَجعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾.[1]

از عارفی سؤال کردند که: «عبودیّت چیست؟» گفت: «مشاهده ربوبیت است».

---

۱. سوره مبارکه نور: ۴۰.

[۶۵]اشاره

در بیان شمه‌ای دیگر از عوالم محبّت

چون به بازار محبّت آمدی / از شؤون معرفت آگه شوی
چون شریعت سرّ وحدت را بسفت / حبّ في الله بغض في الله را بگفت
گر خدا خواهی مجو غیر از خدا / این حقیقت هست از راه وفا
گر تو در راه محبّت صادقی / بر موازین شریعت واقفی
چون شوی عاشق به درگاه احد / رازها یابی ز فیضان صمد
علمها بخشند بر تو ای پسر / تا رضا گردی بر اسرار قدر
بر معانی صمد واقف شوی / بر منایا و بلا راتب شوی
این محبّت سیر شاه اولیاست / کی نصیب فرقه جهل و جفاست
این محبّت قرب حق را در بر است / و این محبّت شهد حوض کوثر است
چون به این معنی رسیدی ای دنی / می‌شوی مرضی ارضای رضی
چون بساط قرب معنی فاش شد / غیر معنی در نظر خفاش شد
آن شریعت آن حقیقت آن وفا / جمله از بهر محبّت شد صفا
چون مقام عشق را واصل شدی / در حقیقت رهبر و کامل شدی
لیک می‌باید که باشی ممتحن / در منایا و بلا در انجمن
امتحان اسرار را سازد عیان / تا مصفّا گردد از غدر جهان
گر رضای دوست باشد خوش دلم / گر بود در کنج سجنی منزلم

آن رضـا را جـنّت فـردوس دان   تا نخواهی ایـن جـهان و آن جـهان
رو بـه وادی سـعادت ای جـوان   پس مقام «هل أتـی» را هـم بـخوان
یک نـظر سـوی مـقام کـبریا   یکنفر مـفتون اربـاب صـفا
حبّ اهـل دل رضـای حـق بـود   دوسـتی اولیـا بـر حـق بـود
چون که از صدق و صفا عاشق شدی   بـر فـنای اولیـا وامـق شـدی
گـر شـناسی شـهد اهـل دل بـه دل   کی شوی بـر عـالم وحـدت خـجل
عاشقی خـواهـم چـو مـردان خـدا   وآن که بـاشد فـارغ از جـور و جـفا
عـاشقی خـواهـم بگـفتار أَلست   تا وفا سازد بـدان سـو عـهد و بست
عاشقی خواهـم بـه شـرع مـصطفی   تـا شـود فـانی بـه راه مـرتضی
عاشقی خواهم از ایـن عـالم بـه در   تـا شـود مشـهود اربـاب نـظر
عـاشق از قـید هـوای دل بـرست   مرد عاشق دل بـه ایـن دنـیا نـبست
عاشق آن باشد که زنجیرش گسست   ....
گشته پـرّان هـمچو مـرغ انـدر هـوا   چـون خـلوص اهـل بـیت مـرتضی
عشـق ویـرانـه کـند آفـاق را   دوست فـرزانـه کـند عشّـاق را
ای بـرادر عشـق حـق را نـوش کـن   آیـه «لا تـقنطوا» را گـوش کـن
عشق حـق نـور است نـزد اهـل دل   لطف حـق جـود است بـهر اهـل دل
عشـق بـحر است و دلت کشـتی آن   نـور جـزیر[1] است از بـر هسـتی آن
هر که از فیض خدا چون طـور شـد   لاجـرم وارسـته رنـجور شـد
دل که خالی شـد ز عشـق سـرمدی   مـی‌شود گـمره چـو بـوجهل دنـی
وآن که کـامل شـد ز سـیر مـرتضی   عـاشق حـق شـد ز نـور اصـطفا
عـاشقی خـواهـم بـود مـفتون حـق   کـه مسـدّد بـاشد از ربّ فـلق

---

۱. متن چنین است.

[۶۶] اشاره

در بیان سیر عالم فناء

که نهایت مقصود سالک مجذوب و مجذوب سالک، و طریقه مرضیّه عشّاق و مخصوصان درگاه حق تعالی است

این فنا نبود مقام هر کسی — مرصد عالی کجا و هر خسی
این فنا میزان قرب است و شهود — این فنا واصل شد از رب ودود
این فنا از قید هستی رستن است — نی سوی کشتی و ساحل رفتن است
این فنا تسدید غیب است و شهود — سرّ اعلام قیامت را گشود
دیدن اسرار نی از خویشتن — جذبه حق را ز حق در انجمن
این فنا از لطف حق واصل شود — لیک از قید خودی زائل شود
گر تو از سرّ حقیقت جان شوی — محرم صهبای علّیین شوی
گر بقا خواهی ز ابقای خدا — از فنا یابی تو اسرار فنا
راضی از حق شو مشو از زید و عمرو — راه از وی جو مجو از خیر و شر
مخلصین را هم فنای دیگر است — زآن فناشان کنج عزلت بستر است
آن فنا دارد ره حق را امید — تا نگردد در ره شیطان پلید
آن فنا نور ولی مرتضاست — آن فنا سرمایه مرد خداست
اهل دل از آن فنا آگه شدند — در فنای مرتضی واله شدند
نور حق شد جلوه بر اسرارشان — سرّ حق جاری است بر گفتارشان

همچو آن نور ضعیف ماهتاب / در بر دریای نور آفتاب
چون که نور او ز خورشید است و بس / چون نباشد می‌شود او منطمس
نیست ممکن را ز خود چیز دیگر / جز سواد الوجه امکان ای پسر
نسبت خورشید در اینجا خطاست / فیضها مجذوب اسرار خداست
چون که ذات حق وجود مطلق است / فیض ذات منبسط هم از حق است
از وجود منبسط آید پدید / چون که مفتاح غیوب است و سدید
آن وجود از سیر بسط مرتضاست / فیض و بسط او ز لطف مصطفاست
چون مشیّت با ولایت راز شد / لاجرم گنجینه اسرار شد
فیض حق ز ابواب او جاری شود / جود حق ز اسرار او ساری شود
او صراط حق و او نور وجود / او ولی درگه ربّ ودود
چون که ابواب مشیّت شد پدید / حق برای لطف و جودش آفرید
چون که مفتاح افاضت یار شد / علّت غائیّه انوار شد
در ولایت ز اهل ذکر حق شده / در حقیقت ذاکر مطلق شده
آن که چون راه محبّت طی نمود / در مقام ذکر و شیدا و شهود
ذاکر مذکور از وی شد نمود / گشت پیدا آنچه از اسرار بود
چون ولایت مظهر راه حق است / زین سبب حق با ولی مطلق است
چون مشیّت با ولایت یار شد / آن ولایت منبع اسرار شد
چون مشیّت فیض قدسی بوده است / لاجرم اندر ولی بغنوده است
این مشیّت نور حق است از عیان / رو مقام «لی مع الله» را بخوان
چون مشیّت مظهر جود است و جان / «نحن خزّان الله» آمد در عیان
چون مشیّت با اراده توأم است / مظهر الله و اسم اعظم است
این مشیّت نور عرش داور است / با اراده لطف حق را در بر است
چون مشیّت با اراده یار شد / در ولی الله یم اسرار شد

نـــور حـــق است ایـــن مشـــیّت عـرش رحـمان را بـود دریـای نـور
ایـــن مشـــیّت مـــمکنان را ... است جمله اشیا بـر وجـودش قـائم است
چـــون مـــحبّت ســـرّ اشـــیا آمـده از مشـــیّت کـــلّ شـــيء راصـــده
از اراده عـــــالم امـــــر آمـــــده امـــر حـــق راکـــلّ شـــيء واحـده
چون که اسـرار مـحبّت جـلوه کـرد از مشـــیّت تـــابش و پـــاینده کـرد

في الحديث: «مشيّة الله إيجاده».[۱]

این مشیّت مـحض صـنع داور است هـــیکل تـــوحید ســـرّ اعـظم است

في الحديث: «المشيّة ليست بخالقة ولا مخلوقة، ولكنّها صـنع الله عزّوجلّ»؛[۲] وفـي الحديث: «المشيّة غير العلم، لأنّ الله يعلم كلّ شيء ولا يشاء كلّ شيء»؛[۳] وفي الحديث: «قلت: لم يزل الله مريداً؟ قال؟: المريد لا يكون إلّا لمراد معه، بل لم يزل الله عالماً قادراً، ثمّ أراد».[۴]

ويظهر من ذلك أنّ المشيّة من صفة الفعل، وهي عبارة عن الصنع والإيجاد. وهم عليهم السلام محلّ المشية ومفاتيح الاستفاضة؛ بهم بدأ الله وبهم يختم، كما في الزّيارة: «السّلام على محالّ مشيّة الله»؛[۵] وفي الحديث: «مشية الله محدثة»؛[۶] وفي حديث آخر: «نحن مشيّة الله»،[۷] إذا شئنا يشاء الله ولا نشاء إلّا أن يشاء الله. وفي حديث آخر: «نحن ذكر مشـية الله»،[۸] فهم الذّكر وأهل الذّكر؛ وفي الحديث: «إنّ المشيّة هي الذّكر»؛[۹] وفـي الزّيـارة:

---

۱. ر.ک: کافی ۱: ۱۵۰، باب مشیّت و اراده. ۲. ر.ک: کافی ۱: ۱۰۹ باب اراده.
۳. همان. ۴. کافی ۱: ۱۰۹؛ توحید صدوق رحمه الله: ۱۴۶.
۵. در مصادر مربوطه چنین عبارتی یافت نشد، لکن عبارت «السّلام علی محال معرفة الله» در زیارات آمده است. ر.ک: کافی ۴: ۵۷۹؛ کامل الزیارات: ۵۰۴ و ۵۲۲.
۶. کافی ۱: ۱۱۰. ۷. مستدرک سفینة البحار ۶: ۹۹.
۸. ر.ک: کافی ۲: ۵۹۸. ۹. کافی ۱: ۱۵۸.

«العاملون بإرادته»؛[1] وفيها أيضاً: «وبأمره تعملون»؛[2] وفيها أيضاً: «عبادٌ مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون».[3]

وقد فصّلنا القول في ذلك في شرحنا على الزّيارة الجامعة، وفي تفسيرها المسمّى بـ«العناية الرضويّة»؛ فتبصّر وافهم واغتنم!

۱. تهذيب الاحكام ۶: ۹۷. ۲. همان.
۳. همان.

[۶۷]اشاره

در بیان مطالع فیض

اگر سیر تو در بحر صعود است | مقام قرب تو عین شهود است
وگر صهبای تو سیر عنود است | برای اهل دل عین عنود است
اگر از حال نفس خود تباهی | تصور کن که اندر قعر چاهی
تو سیر احسن التقویم بودی | چرا غافل تو از سیر شهودی
ز سیر إنّما گردیده محروم | ز جذب دنیوی گردیده مخدوم
اگر سیر إلی الله را نمودی | در رحمت به سوی خود گشودی
که این سیر مطلع جود الهی است | مقام عشق درگاه خدایی است
چه این سرّ از عبودیت هویداست | مقام خالصان را نور شیداست
چه این سیر از مشیّت فیض دارد | جهالت از مقامش غیض دارد
برو شمس مشیّت را نظر کن | پس آنگه اهل معنی را خبر کن
برو این عالم لطف خدایی است | مقام و مظهر جود الهی است
وجود منبسط در عین مسعود | کند اقبال اندر عین مشهود
شهودش با حقیقت گشته توأم | رضایش بهر حق گشته مسلّم

و بدان که سلوک فیض و جذبه تحصیل ملکوتیّه و خروج از مشکلات ناسوتیّه منوط به مجاهده شرعیّه و سلوک مسالک شریعت مقدّسه است، تا آن که بر صراط طریقت استوار شوی، و به فیض مراسم حقیقت مستفیض گردی.

مـهلتی بـاید کـه مجذوبت کنم واصـل درگـاه مـعشوقت کـنم
رو مـجاهد شـو شـریعت را بـبین از شـریعت پس حـقیقت را بـبین
نـور معنی از شـریعت شـد عـیان سیر عـرفان در حـقیقت شـد نـهان
ایـن ظـهور و ایـن خـفا در بسـمله از لسـان الحـق نشـاید زمـزمه
گـر تـو از بـهر حـقیقت تشـنه‌ای نفس خـود را در حـقیقت کشـته‌ای
کـه هـوای نـفس شـادت مـی‌کند لیک در مـعنی رمـادت مـی‌کند
ایـن هـوای نـفس کـورت مـی‌کند از ره جـور و جـفایت مـی‌خلد
ایـن هـوا شـرک است در راه خـدا اتّـباعش کـفر بـاشد از جـفا
ایـن هـوا آخـر تـو را مـهجور کـرد یـعنی از قـرب خـدایت دور کـرد
این هوای نفس غـدّار است و شـوم چـون هـمی آرد بـر غـفلت هـجوم
گـاه بـر عـقل هـدا غـالب شـود گـاه از جـور و جـفا جـالب شـود
گـاه غـافل مـی‌کند از ذکـر حـق گـاه ذاهـل مـی‌شود از مـاسبق
گـاه مـی‌گوید مـنم لطـف خـدا گـاه مـی‌سازد بـرت جـور و جـفا
لیک کذّاب است این نـفس حسـود مـثل غـرقاب است در سـیر وقـود

[۶۸]اشارة

[در این که سیر سالک من الله و إلی الله است]

«حبّ الوطن من الإيمان».[۱] قال العارفون: «نـهاية سـير السّـالك هـو الرّجـوع إلى البداية». قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ فِي أَحسَنِ تَقوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسفَلَ سَافِلِينَ﴾.[۲]

حقیقت انسانیّت روح است که آن را «نفس ناطقه» نامند، و از عالم علوی است، که: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمرِ رَبِّي﴾.[۳] و از این جهت چون تعلّق نفس انسانی کم می‌شود و از دنیا خالی می‌شود علوّی برای او پیدا می‌شود، شایسته قرب و مقام محبّت الهیّه می‌شود، که فرمود: «إذا تخلّى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله»،[۴] «وكان عند أهل الدنيا كأنّه قد خولط».[۵]

ای بـرادر ایـن وطـن سـیر خـداست — زین سبب بـر کـافران مـاتم سـراست
آن وطـن روح است در بـحر رضـا — و این وطن خاک است در جور و جـفا
چون که برگشتنی به سوی اصل خویش — می‌شوی واقف به سعد و نحس خویش
ای خوش آن روزی کـه مـا بـیچارگان — مـوطن اصـلیّمان گـردد مکـان

---

۱. مستدرک سفینة البحار ۱۰: ۳۷۵؛ تفسیر ابن‌عربی ۲: ۳۱۰.
۲. سوره مبارکه تین: ۵-۴.
۳. سوره مبارکه اسراء: ۸۵.
۴. کافی ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶ بدین عبارت: «اذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».
۵. کافی ۲: ۱۳۰.

از وطـن مـا نـیز دور افـتاده‌ایـم — از غـم و انـدوه آن جـان داده‌ایـم
مـا چـو مـرغانیم در بـحر هـوا — مـانده‌ایـم اندر قـفس چـون مـبتلا
مـا شـدیم از بحر جـور حـق جدا — در کـف صـیّاد گشـته مـبتلا
ای خوش آن روزی که از این نفس دون — داسـتان عـقل مـا آیـد بـرون
تـا صـبای قـرب عـلّیین شـویم — پـیرو رفـتار اهـل دیـن شـویم
مـا ز دریـای صـفا نـوشیده‌ایـم — دست اهـل مـعرفت بـوسیده‌ایـم
مـا چـو مـرغانیم انـدر ایـن قـفس — سـرّ مـطلب را بـدان اینست و بس
پس بـیا صـاحب دلی هشـیار شو — انـدکی بـا اهـل عـقبا یـار شـو
تـا هـمایت از قـفس پـرّان کـند — دل فـدای مـخزن ایـقان کـند
فکـر دنـیا را بـنه انـدر کـنار — روی فکـرت جـانب عـقبا بـیار
چون تفکّر مـی‌کنی ای خـوش خـصال — آن تـفکّر کـن کـه افـزایـد کـمال
تـا بـه کـی در فکـر دنـیا مـانده‌ای — عـاشق پـیره زنـی گـندیده‌ای
فکـر ایـن دنـیا تـو را دیـوانـه کـرد — از ره درگـاه حـق بـیگانه کـرد
فکـر آن کـن کـو رضـای حـق بـود — داسـتان عـاشق مـطلق شـود
باش پیوسته بـه حـال و فکـر خـویش — نی به فکر جـلب مـال و گـاو و مـیش
تـا شـوی از رتـبه عـلم الیـقین — مـتصل بـر رشـته حـبل المـتین
هـر زمـان فکـرت رسـد بـر جـنّتی — مـی‌خرامـد شـوق تـو بـر رحـمتی
چـون کـه امـروزت نـباشد هـیچ کـار — بـهر فـردایت کـنون تـخمی بکـار
ایـن زراعت بـهر عـقبا شـد عـیان — پس بـرو إنّـا فـتحنا را بـخوان
شـرح صـدری کـو بـرای دیـن بـود — آسـمان اوج عـلّیین شـود
ایـن جـهان زهـر است و زال پـیر زال — ایـن زمـان حـد است در آب زلال
آب صـافی عـلم ربّـانی بـود — راه پـاکـی وحـد سـبحانی شـود
گـر تـو از بـحر جـفا زایـل شـوی — بـر طـریق مـعرفت واصـل شـوی

لیک در سجن عدو افتاده‌ای	از ره سیر و صفا بیگانه‌ای
پس بیا با اهل معنی یار شو	با عزیزان خدا هم‌کار شو
آن که با اهل حقیقت شد قرین	می‌شود مرضیّ ربّ العالمین
مال مال وارث است ای بی خرد	آنچه مانده را ز تو او می‌برد
آنچه نیک است از عمل یارت بود	و آنچه بد باشد بدان مارت شود
جز عمل با تو نمی‌گردد قرین	گر بود نیکو بر او صد آفرین
مال دنیا دشمن دینت بود	دشمنی بر ذات و آئینت بود
چند ترسی از زوال مال دون	از صراط معرفت گشتی برون
چون که می‌گردی به حال احتضار	می‌شوی آگه ز سیر اختصار
چند دل بستی به مال ای بد مآل	هر زمان ساعی شوی بر جمع مال
آن که بر دنیای دون مغرور شد	از صراط مؤمنان مهجور شد
وآن که از زهد و فنا چون طور شد	از سماء مکرمت پر نور شد
تا نگردی فانی از هر ما سوی	کی شوی محبوب درگاه خدا
جمع زر کمتر کن از بهر کسان	رو مقام زهد و تقوی را بخوان
این دلت از حبّ دنیا گشته چون	با هزاران محنت و رنج و فزون
شب سحر شد از غم دنیائیات	توشه از طاعت ز بهر خود بیاب
ورنه در روز جزا حیران شوی	قاصر از سرچشمه ایمان شوی
خیز تا وقت است تخمی کشت کن	بهر حاصل همّتی از شصت کن
نفس خود از ظلمتش آزاد کن	پس به سوی لطف حق دلشاد کن
حبّ دنیا همچو سرپوشت شده	گوئیا عقبا فراموشت شده
رازهای حق ز دستت رفته است	خطوه شیطان به جانت بسته است
هر زمان بر شیطنت قائل شوی	از ره جود خدا غافل شوی
گر تو خواهی بهر حق واصل شوی	باید اول نفس را زائل کنی

یـا بـه راه عـاقلان عـاقل شـوی خـطوه‌های نـفس را بـاطل کـنی
گر مصاحب خواهی انـدر ایـن طـریق ... بـاشد تـو را نـعم الشـفیق
گر رضـای حـق بـخواهـی ای شـفیق هر چـه گـویم بشـنو از مـن ای رفـیق
ور نـجاتی خـواهـی از نـار شـهیق از صـراط حـق بـجو راه و طـریق
از تـوکل گـیر بـر دسـتت عـصا رو مـصاحب بـاش بـا اهـل صـفا
تـا ز نـور عـلم یـابی مـعرفت و از طـریق عـلم یـابی مکـرمت
تـا ز قـید دنـیوی فـارغ شـوی بـر طـریق اهـل دل بـارع شـوی
پس تـأسّی کـن بـه لطـف مـرتضی تـا هـمی بـینی صـفا انـدر صـفا

[۶۹] اشارة

[في مراتب الغفلة]

للغفلة مراتب كثيرة: غفلة الصّادقين؛ وغفلة العارفين؛ وغفلة الغافلين؛ وغفلة العاملين؛ وغفلة العالمين؛ وغفلة المتّقين؛ وغفلة العاصين؛ وغفلة المذنبين؛ وغفلة المستغفرين التائبين.

أمّا غفلة الصّادقين، فهي التعلّق بالذّكر عن المذكور، ونسيان التوجّه إلى مقام التوحيد، مع تعلّق القلب بالوحدانيّة الصمدانيّة؛ وهم الّذين يذكرون الله ويطيعونه في أوامره ونواهيه، ولا يعصونه ويعلمون أنّه الحقّ، ولا يشهدونه لذاته بذاته على ذاته، بل إنّما يعرفونه بالآيات البيّنات الآفاقيّة والأنفسيّة.

وأمّا غفلة العارفين، فهي عبارة عن الفناء؛ فيفنى عن نفسه بالكليّة، ولا يخطر في قلبه إلّا هو، ولا يلتفت إلى ما سواه. وهذا عين البصيرة وحقّ اليقين وشهادة الموحّدين البارعين الكاملين الّذين يشهدون للحقّ بالحقّ، وتسلّمون أمرهم إلى الله، بل لا يرون أمراً إلّا أمره، ويعطون الأسباب، ولا ينظرون إلّا إلى المشيّة بعنوان الحقيقة المعنويّة العرفانيّة الشّهوديّة الّتى لا يشوبها ريبة ولا يعتريها شبهة.

ومرجع جميع ذلك إلى مرتبة الفقر الخالص؛ وهو الّذى لا يبقى عليه من إطاعة ربّه الّتي هي حقيقة العبوديّة، والتخلّق بالأخلاق والمكارم الشرعيّة الحقّة الحقيقة، لأنّه تعالى هو الغنيّ المطلق، وكلّ ما سواه فقير إليه؛ فهذا الفقير فان عن وجوده وتعلّقاته بالكليّة، وهو باق بإبقاء الحقّ؛ أعنى: تعلّق فيضه بإبقائه، ﴿**بَلْ أحياءٌ عِندَ رَبِّهِم يُرزَقُونَ**﴾،[1] لأنّهم

---

۱. سوره مباركه آل عمران: ۱۶۹.

قتلوا في سبيل الله بالموت الأراديّ، فيصير مظهراً لإسم الغنيّ، والله يصنع ما يشاء. وهو في غنائه فقير إلى الله؛ وهو بمنزلة المرآت الصّافية لظهور شمس المشيّة في آنيته من جهة فنائه عن عنوان الإنّيّة وانقطاعه عن الحيثيّة في القلب المتخلّيه المجذوبه بالمحبّة الفائضه من مظاهر الواحديّة الجامعة للصّفات الكماليّة والجلاليّة والجماليّة، بل يمكن له أن يصير غنيّاً بالله عمّا سوى الله.

ومعنى الصّيانة في الفقر أن يصونه عن شوب غيره، فهو صائن عن غير الله بتوفيق الله وعنايته وتسديده؛ فمن قيّده مقام الفقر لا يجاوز عن حيثيّة العبوديّة، ولا ينظر إلّا فنائه؛ فهو سالك للصّراط المستقيم، وناهج في مناهج الصّدق واليقين، ناظر بعين البصيرة، سالك في سبيل الهداية، حتّى يصل إلى العلوم اللّدنيّة والمقام الإيمانيّة والرّشحات الإيقانية، خالصاً في مقام المحبّة الإيمانيّة على حسب ما يقتضيه اتّباعه للشّريعة الحقّة الإيمانيّة الّتي هي على الصّراط المستقيم الّذي هو أدقّ من الشعر؛ فلا يتخطّى عنه ولو بمقدار شعره، حتّى ينقطع إلى مقام السرّ والصّفاء، ويستشعر بملكوت الأرض والسّماء، ويطّلع على الحكمة الّتى هي العلم بحقائق الأشياء، وينقطع محبّته عن ماسوى ربّه، بل لا ينظر إلّا إليه، ويبرء عمّا لا يرجع إلى ربّه. ومن وصل إلى الشريعة سلك مسالك الطريقة. ومن جاهد في مسالك الطريقة الشريعة بلغ واهتدى إلى سبيل الحقيقة. ومن وصل إلى الحقيقة لم يستغن عن الشريعة والطريقة، بل يجب عليه القيام بالوظائف الشّرعيّة واتّباع السنّة المحمديّةصلى الله عليه وآله والسّلوك في المسالك الأخلاق الكاملة، والتجنّب عن الأخلاق الرذيلة، وإلّا يرد إلى أسفل السّافلين، ولا يهتدى إلى ركن وثيق، وهو فى الآخرة من الخاسرين الّذين خسروا أنفسهم وضلّوا وأضلّوا عن سواء السّبيل.

از شریعت شد طریقت استوار   و آن حقیقت از شریعت شد قرار
آن که از شرع حقیقت دور شد   قلب او از لطف حق مهجور شد
چون شریعت با حقیقت یار شد   لاجرم گنجینه اسرار شد
سرّ حق از شرع حق آمد پدید   منکر شرع از حقیقت نا امید

اشاره[۷۰]

در بیان صفت فناء

که متضمّن عالم محبّت کامله است که آن را «عشق» می‌نامد

این محبّت عالم معنی بود / این محبّت سر أو أدنی بود
این محبّت چشمهٔ حیوان بود / مظهر اسرار پنهانی بود
این محبّت سرّ طور موسی است / این محبّت از زمان عیسی است
این محبّت محرم اهل دل است / زین سبب بر اهل دنیا مشکل است
این محبّت لیلة الإسرا بود / این محبّت رهبر مردان بود
این محبّت سرّ خاص اولیاست / هر که این معنی ندارد در خطاست
این محبّت سیر إلّا اللّهی است / لحن داوود و فنای عیسی است
این محبّت در ره حق فانی است / ....
عشق از اسلام و از ایمان بود / عشق از تسلیم و از ایقان بود
ای خوشا عشق و خوشا اسرار عشق / ای فدای فانیان کوی عشق
عشق در بازار جان‌بازان بود / عاشقان را کی سر و سامان بود
عشق کار انبیا و اولیاست / عشق حق سر دفتر نور هداست
عشق از ذکر خدا آید پدید / تا به راه ایزدی گردی شهید
ای خوشا پنهان نار اهل عشق / ای خوشا صهبای نور سرّ عشق
ای خوشا آنان که جان باز حقند / بنده شرمنده راه حقند

دل کــه آگــه شــد ز عشــق اولیـا | مــی‌کند جــان را بــه راه حـق فـدا
کــیست عــاشق مـظهر اسـرار حـق | واقـــف الاســـرار از ربّ الفــلق
عشــق هــمچون آتش سـوزان بـود | عشــق انــدر مــرکز ایــمان بــود
عشـــق بــاشد در دل ویــرانــه‌ای | لیک نـــبود در خـــور افســانه‌ای
دل اگــر بـی عشـق بـاشد رد شـود | ....
مــرحــبا ای گـوهر دریـای عشـق | حــبّذا ای مــخزن اســرار عشــق
آن کــه عــاشق گشت در راه خــدا | مــی‌کند جــان را فــدای مــرتضی
عشـق عـاشق را ز خـود فـانی کـند | مـــظهر اســـرار یــزدانــی کــند

[۷۱] اشارة

[في أنّ الله سبحانه أظهر الأشياء]

في الدّعاء: «اللّهم نوّر ظاهری بطاعتك، وباطنی بمحبّتك، وقلبی بمعرفتك، وروحی بمشاهدتك، وسیری باستقلال اتّصال حضرتک! یا ذالجلال والإکرام!».[۱]

اعلم أنّ الله سبحانه لم تدرك بكنه حقيقته، كما قالعليه‌السلام: «إنّ الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار»؛[۲] وقالعليه‌السلام: «تفكّروا في آلاء الله، ولا تفكّروا في الله»،[۳] كما قال بعض العارفين:

در آلا فکر کــردن شــرط راه است | ولی در ذات حق عین گناه است[۴]

قالعليه‌السلام: «لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان».[۵]

«دلی کـــز مـعرفت نـور صـفا دیـد | به هر چیزی که دید اول خدا دید»[۶]

بـــه آیـــات و دلائـــل سیر کـردم | ز سـیر حـق بـه غـیر حـق نـدیدم

تـــمام عـــالم از سـیر تـجلّی | ظـــهور آن بـود از سـیر مـعنی

عارفی گوید:

---

۱. این دعا قنوتیه منسوب است به حضرت امیر المؤمنینعليه‌السلام، لکن در جوامع روایی یافت نشد.
۲. تحف العقول: ۲۴۵.
۳. مجمع الزوائد هیثمی ۱: ۸۱؛ جامع صغیر سیوطی ۱: ۵۱۴.
۴. گلشن راز: ۴۰.
۵. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوقرحمه‌الله: ۳۰۵.
۶. گلشن راز: ۳۸.

اندر نظر کمّل ارباب فهوم خالق مشهود و خلائق موهوم[1]

وفي الحديث: «ما رأيت شيئاً إلّا ورأيت الله قبله ومعه وبعده».[2] هذا الحديث إشارة إلى حقّ اليقين وعين اليقين وعلم اليقين.

ای تو پیدا جز تو ناپیدا همه وی تو بینا جز تو نابینا همه
چشم ظاهر گر چه نابینا بود دل به راه حق بسی دانا بود
آن که محجوب است از فیض ألست کی تواند در ره معنی نشست
و آن که از راه خدا مردود شد از صراط معرفت مطرود شد
و آن که از سیر حقیقت دور شد چون چراغ بولهب بی‌نور شد
آن که در سیر حقیقت سالک است عالم عرفان دل را مالک است
آن که از ذکر خدا غافل شده بر ره صدق و صفا جاهل شده
و آن که محروم است از فیض حضور کی شناسد شاهد حور و قصور
دل چو شد مرآت آگاهی حق می‌شود آگه ز سیر لطف حق
و آن که شد محجوب از لطف احد می‌شود مغضوب درگاه صمد
گر تو خواهی سیر راه مرکمت عشق حاصل کن ز ثوب معرفت
ذکر حق باشد جلای قلب تو نور حق باشد وصال جلب تو
پیروی سازی به شرع مصطفی تا شوی از عشق محبوب خدا
ز اتباع سنت و شرع نبی می‌شود قلبت صفی منجلی
... از قلب آگه می‌شود از فنای خویش واله می‌شود
این تفکّر سیر مردان خداست وین تفکّر سیر جذب اولیاست
از تفکّر مرد کامل می‌شود از تغفّل شخص جاهل می‌شود

---

۱. شرح فصوص الحکم تاج الدّین حسین خوارزمی ۱: ۲۱۶. بیت دیگر این رباعی چنین است:
و اندر نظر طایفهٔ محجوبان خلق است که ظاهر است و خالق مکتوم
۲. ر.ک: شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی ۳۲: ۱۵۸.

ذکر و فکر آمد برای طور عشق وآن شفیق آمد ز سیر سور عشق
عشق باشد رهبر اسرار حق عشق باشد در خور اخیار حق
آتش عشق ار تجلی می‌کند داستان دنیوی را بشکند
در فنای عشق می‌بیند صفا پس همی بیند وفا اندر وفا
چون که کامل شد به راه معرفت هست مشهود صراط مکرمت
جان ابراهیم و موسی کلیم از ره عشق است منهاج قویم
سیر عیسی و محمّد در سلیم نور عشق است و صراط مستقیم
این صراط رحمت آمد در جهان تا به راه معرفت گردد عیان
عشق چون آمد برِ اهل عیان می‌شود وارسته از قید جهان
مصطفی بر اوج أو أدنی نشست از تمام ما سوای الله درگذشت
دل به عشق حق سپار و شاد شو از غم خلق جهان آزاد شو
چون که آگه گشت از سلطان عشق سیر دل گردید شهرستان عشق
نی هوا باقی بماند نی هوس جز رضا آنجا نیابی هیچکس
نی تو را باشد رضا و نی غضب بل همی بینی طرب اندر طرب
چون فنا آید به صهبای ادب نی تو را ماند طرب ای بوالعجب
نی تو را ماند خیال دنیوی نی شوی غافل ز سیر اخروی
قلب تو آیینه یزدان شود مظهر الطاف حق سبحان شود
ای برادر لطف حق را یاد کن قلب را از سیر او دلشاد کن
تا تمام هیأتت شیدا شود نور دل از چهره‌ات پیدا شود

ای عارف! تا دل را از علایق جسمانیّه و خطوات شیطانیّه باز نکنی به طور حقیقت و معرفت آگه نخواهی شد، زیرا که دل به منزله آیینه جهان‌نما است، و این علایق و حجب مانع از وصال به مقام قرب و شؤون محبّت است.

فنای ذات عارف در شهود است مقام ذات عاشق در غنود است

چو واقف گشت از اسرار ایـقان نبینی جز تو خود در عین ایمان
اگر در قلب تو غیر از یقین است سواد الوجه في الدارين اين است
به پشت سر فکن کون و مکان را بخوان از ذکر حق اسرار جان را
شوی فارغ تو از شـغل خـلایق نـظر بـر عـالم سـیر الحـقایق
نظر چو افکـنی بـر هـر دلایـل شوی مـحبوب از بـاب وسـایل

[۷۲] اشاره

[در حجاب بودن علم رسمی برای سالک]

بدان که این معانی منوط به علم لدنّی است که حق مقامات مخلصین است که علوم شرعیّه حقّه ایمانیّه ایقانیّه نوریّه برای خدا تحصیل کرده‌اند.

درس اگر خوانی برای حق بخوان   علم اگر دانی ز راه حق بدان
رو أَلَم نشرح و صدر دین بدان   تا بگردی فارغ از قید جهان
رازها برخوان ز سیر متّقین   تا ز ظاهر پی بری بهر یقین
درس بی‌قربت وبال تو بود   علم بی‌رتبت وصالت کی شود
علم معنی باشدت سیر یقین   رو بخوان سیر مقام متقین
علم و تقوی همدم و سامان بود   کی برای گمرهان آسان بود

اهل عرفان و شهود فرموده‌اند که: «العلم هو الحجاب الأکبر».

علم رسمی حاجب راه شهود   نیست جز ویرانهٔ اهل وقود
معنوی دل را چو نیسان می‌کند   ظاهری از ذکر نسیان می‌دهد
این شهود و کشف سیر اولیاست   کی نصیب دفتر اهل خطاست

[۷۳]اشاره

در صفت علم لدنّی

قال الله تعالی: ﴿آتَیناهُ حُکماً وَعِلماً وَکَذٰلِکَ نَجزي المُحسِنینَ﴾.[1]

عــالمی کــز نـور حـق سـاطع شـود | بـــر مـقام مـعرفت جـامع شـود
ســیر وجـدانش بســی لامـع شـود | بـــر مـضلّات فـتن قـامع شـود
بــر کــروبات جـهان واقـع شـود

---

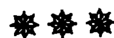
۱. سوره مبارکه یوسف: ۲۲.

[۷۴]اشاره

در بیان رشحه‌ای از حال حضرت قائم آل محمّد، حجّة بن الحسن صلوات الله علیهم

دلم صهبای او دارد / سرم سودای او دارد
تنم بادا فدای او / که جان غوغای او دارد
ولی حق که در غیبت / عزیز حضرت عزت
شفیع خلق انس و جان / ولیّ حضرت سبحان
گهی حیران خورشیدم / رخ زیبای او دارد
رخ او آیت رحمان / وجودش مظهر غفران
تجلّی کرد در عالم / زفیض اقدس سبحان
گهی حیران خورشیدم / رخ زیبای او دارد
به هر جایی نظر کردم / جمال وی مشاهد شد
به هر جایی که رو کردم / ظهور او هویدا شد
زمان غیبت کبری / ز نورش واله و شیدا
به هر جایی عیان دیدم / جمال سیر أو أدنی
دل و جانم فدای او / سرم در خاک پای او
به هر عالم نظر کردم / ظهور جود او دیدم
تمام عالم امکان / فدای قدس روی او

ولی حـــق بــود مــطلق ظـهور حق شـده از حـق
کـمال حـق از او ظـاهر ....
تــمام سـیر أو أدنـــی فـــدای نــور او گـــردد
ز احســـــان ولای او ز شـــیدای صـــفای او
ز خــلق حق پـرست او ولای حـــق از او بـــاهر
تـــمام مــاسوای حــق فـــدای سـیر او گـــردد
ز عشـــق او هـــمی نـــالم ز فـــیضش قـــوت جـانم
کـــه در فـضل و مـقام او بســی حـیران و در تـابم
بـه روز و شب هـمی نـالم ....
تـــمام اوصـیای حــق فـــدای نــور او گـــردد
الا ای صـــاحب امکـــان هلا ای نـور حـق سبحان
بـلی ای شـــاه أو أدنــی ....
تـمام عـرش و مـا دونش فـدای خـــاک او گـــردد



دلم بـــا غــیر تــو انســی نــدارد سـرم از غــیر تــو فــیضی نـدارد
دل و جــانم فــدای خــاک پـایت کــه بـر غیر تـو سـودایـی نـدارد
خــوشی در عـــالم امکـــان نـدیدم مگــر در قــاف عــنقای تـو بـاشد
ز ســیر خــوی تــو هــر دم بـنالم کــه غــیر از تــو تسـلّایی نـباشد
خــوش آن شـوریده شیدای بـی دل کــه مـدهوش تـماشای تـو بـاشد
ســر و پـای و دلم شـیدای آن است کــه شیدای سـر و پـای تـو بـاشد
غــلام حــضرت آنـم کــه از دل فــدای مـظهر حــق تــو بــاشد
خوشا آن دل کـه از عشـق تـو نـالد خوشان رویی که بـر پـای تـو مـالد
خـوشا ذاتـی کـه از طـین تـو بـاشد بـلند آن سـر کـه در پـای تـو بـاشد

خوشا آن سر که سودای تو دارد خوشا آن دل که غوغای تو دارد
ملک عبرت برد افلاک حسرت وجودی را که همراه تو باشد
الا ای صاحب الامر ولایت هلا ای مصدر فیض هدایت
فدای فیض قدست گردم ای دوست

***

لطف حق چون جلوه بر ایمان کند سیر یزدان را برت ایقان کند

***

ای خدا از غیبت او سوختم جامهٔ حسرت به جانم دوختم
ای خدا این درد را درمان نما عاشقان را مظهر ایمان نما
نور روی او دوای درد ماست جز به نور او مرا سامان مکن
پرتو او سیر حق را جلوه داد جز به او دلهای ما شادان مکن
خانمان ما غم هجران اوست خانمانی بهر ما سامان مکن
از «سقاهم ربّهم» جامی بده کشته را محروم از احسان مکن
رشته جان را به عشق او ببند جان ما جز در غمش نالان مکن
تربت وصلش ز بیماران عشق وامگیر و خسته را بی‌جان مکن

***

ای دوای درد بی درمان من ای مقام فکرت و سودای من
ای که هم جانی و هم جانان من ای که هم دینی و هم ایمان من
علم تو باشد محیط هر دو کون ای ز تو روشن شها ایقان من
دست حقّی و تویی مقصود حق ای فدایت باد قلب و جان من
آنچه باشد از سخا و جود توست ای که لطفت آیت ایمان من

[۷۵]اشاره

[در مقام رضا]

بدان ای سالک که چون از مقام طلب و استغنا و وادی جزب و سعادت گذشتی و نفس امّاره را کشتی، و فیض مقدّس از وجود منبسط و نفس سریانی و فیض سبحانی بر قلب تو تابش کند به مقام رضا و تسلیم فائز می‌شوی، و معنای **«لا رادّ لقضائه ولا معقّب لحکمه»**[1] و مفهوم **«کلّ ما قضی الله فهو کائن»**[2] بر تو منکشف می‌گردد.

آنچه باشد بـر تـو از حکـم و قـضا — خواهـد آمـد گـر رضـا یـا نـارضا

... حــق بــه اخــتیار حــق بـود — پس به خط بر غیر حق مشتق بـود

آنــچه بــاشد از قــضا و از بــلا — امــتحان بــاشد کــه آیـد از قـضا

این ضرر یا خیر و ایـن فـقر و غـنا — جــملگی بــاشد ز تــقدیر خــدا

جـمله از حـق آیـدت در امـتحان — چون که فیض است امتحان بـندگان

امــتحانی بــنده را کــامل کـند — تــا قــضا را جـاهل و ذاهـل کـند

بــند وهـم از پـرّ و بـالت بـاز کـن — ســوی اقــلیم رضــا پــرواز کـن

---

۱. توحید صدوق‌‌رحمه‌الله: ۱۷.

۲. مسند احمد ۳: ۴۷.

[۷۶]اشاره

در بیان بعضی از اسرار شهود عرفانی است

که از ابواب وجود منبسط و نفس رحمانی و مظاهر مقدّسه و ظهورات اسماء الهیّه است بر حسب مکاشفات ایمانیّه.

لوامع چون شود ز انوار ساطع — که بر اهل معانی گشته لامع
مشاهد می‌شود ز انوار اسما — منزّل می‌شود از طرف اعلی
مشاهد را شود آن نور ظاهر — به طرز اهل معنی گشته باهر
پس آن‌گه می‌شود علم لدنی — مکاشف می‌شود بر سرّ معنی
چه آن سیری که اسرار وجود است — برای شخص سالک در نمود است
گهی تابش کند بر قلب عارف — گهی ساطع شود بحر معارف
چه او از لطف و احسان و محبّت — مکاشف را بود مربوط رحمت
چه آن نور حقیقت گشته غالب — به نور اهل دل باشد مناسب
ز بهر کامل آن نور لوامع — بود اشراق از شمس مطالع
برای اهل دل باشد جوامع — برای مبتدی گردد مقامع
اگر آگه شود بر نو علیا — بود قلبت مثال طور سینا
گهی ظاهر بود گاهی نهان است — مثال او به‌سان نفس و جان است
شناسد عارف از وی مسلک خویش — شود دانا به سیر مدرک خویش
از آن اسماء که از نور جلال است — بساط قرب راه ذوالجلال است

فیوضات جهان از بسط اسما است همه از قسمت ابواب علیا است
سماء و ارض ناطق بر وصالش تمام ما سوی محو جمالش
پس آن‌گه می‌رسد بر عالم امر وز آن واقف [شود] بر کائن امر
چه امر آنجا مقام کاف و نون است مقام او حساب یرملون است
از آنجا ابتدای وصل سالک ظهور جمع جمع است و مبارک
بیابد زینت انسانی خویش گذارد پستی حیوانی خویش
مشبّه می‌شود بر ملک علیا منزّه می‌شود از ذم دنیا
شناسد قدر خود را سالک از جود شود عاشق به راه ربّ معبود
چه بر آن جذبه سالک گشته منسوب شود از سرّ حق یکباره مجذوب
به سیر خود گشاید نور معنی شهودش باشد از نور تجلّی
فنا گردد به راه حق در آن گاه مشرّف می‌شود بر سیر درگاه
چه شد سالک مسلّم شارح الصدر که هر شب باشد او را لیلة القدر
هلال و شمس را در شب ببیند دگر آثار جهل خود نبیند
به هر جایی نظر سازد ز عرفان ببیند مظهر الطاف سبحان
شود آن شمع معنی حکم اشراق به کشف معنی لطفی ز اطلاق
چه آن‌گه ثابت و گاهی زوال است به علم کشف مقرون مثال است
چه قلب عارف از لوح مبین است گهی کاشف گهی علم الیقین است
گهی از لوح علوی در مظاهر گهی جولان بر اهل دفاتر
از آن دفتر که از علم مهین است مقام او بر حق الیقین است
از آنجا می‌شود او ساطع النّور شود از طلعت آن حور مسرور
به قبض و بسط ایقان گشته واقف بود مطلوب ارباب مواقف
بود واقف بر احوال قیامت شود محبوب اصحاب کرامت
گهی ناظر شود بر سرّ لاهوت گهی ذاهل شود از خیل ناسوت

چه او در سلک خیل کردگار است   بری از جلوه این روزگار است
نبیند غیر حق را در مظاهر   شود محسود ارباب ظواهر
کند دل را سلیم از ما سوی الله   همی شاغل شود بر ذکر الله
مقام ذکر حق وصل رحیم است   چه از آن بگذری عین جحیم است
چه انحای مشیّت جلوه گردد   مقام سالکان سنجیده گردد
ز هر جا مطلعی گردد ز ایقان   نبیند جز ظهور فیض سبحان
لسانش شرح را باشد مترجم   بیانش هادی از فیض منعّم
شود هادی به راه شرع احمد   بود در بحر هر معنی ممجّد
... کَاهل این گفتار بودند   ز فرط معرفت هشیار بودند
لسان معرفت را برگشادند   بساط مکرمت را برنهادند
لسان الغیب را دمساز کردند   حجاب الغیب را سر باز کردند
شنیدم شمّه‌ای از این معانی   بدیدم لمعه‌ای از این معالی
ز شمس معرفت هشیار گشتم   ز خواب مغفلت بیدار گشتم
مصوّر گشت از اسماء و آثار   منوّر گشت زآن اطوار و انوار
به ما گفتند ز اسرار نهانی   شهودم گشت ارباب جهانی
از آن سیری که عالم شاد گشته   که سالک بهر او دلشاد گشته

[۷۷]اشاره

در بیان لسان الغیب که
مظهر اسرار لا ریب است

اگر در سیر وحدت فاش باشی		نه همچون پشّه و خفّاش باشی
بود راه شریعت سیرت تو		شود اسرار طلعت رایت تو
به راه شرع باشی در حقایق		ز فیض قدس یابی در دقایق
لسانت حقّ و صدق و نور فائق		که باشد مظهر سیر نواطق
بود لطفت خلوص از بهر الله		منزّه می‌شود از ما سوی الله
ز شرع احمدی ناطق بیانت		که نور حیدری شائق کمالت
لسان الغیب باشد شخص کامل		نباشد در خور آن شخص جاهل
کمال او ز علم و خشیت آمد		وصال او ز حلم هیأت آمد
ضمیرش چون کتاب مستبین است		شروحش کسب اسرار یقین است
گهی آگه شود بر نفس مقصود		گهی واقف شود بر سرّ معبود
گهی کشف و شهودش جلوه گردد		گهی از لطف حق تابنده گردد
گهی آیت شود بر مظهر حق		گهی طالب بود بر سرّ مطلق
چه قلبش آیت نقش جهان است		ظهورش در عیان و در نهان است
لسان الغیب باشد آن فراست		که مؤمن را بود نور درایت
لسان الغیب انوار شهود است		که مقیاسش ز اسرار وجود است

لسان الغیب شرح نور قدسی است | که آن قدسی ز انوار تـجلّی است
لســان الغـیب ز اسـرار حـقیقت | کـه بـاشد پـرتو نـور شـریعت
لسان الغـیب نـور است از ولایت | کـه بـاشد مـظهر شـمع هـدایت
که جمع الجمع عین العـین گـردد | صـراط مـجمع البـحرین گـردد
چه این معنی عماد اهل دین است | صـفات اولیـا بـهر یـقین است
چه این معنی ره عین الیقین است | وصالش از ره حـبل المـتین است
چـه آمـد مـعرفت مـطلوب اشـیا | شود سالک بسـی مـغضوب اعـدا
چو سالک را نباشد غـیر مـقصود | هـمی دارد نـظر بـر لطـف مـعبود
چو مؤمن مظهر و مرآت حق است | ظهور سـیر او در آن صـدق است
ز مـبنای شـریعت جـو حـقیقت | کـه آن بـاشد ز رفـتار طـریقت
رواج آن بـه فـقر و افـتقار است | که آن فـقر از بـرای افـتخار است
طـریقت هـم تـبدل است بـا یـار | کـه بـاشد بـر ره تـفسیر هشـیار
دگر ذکر جلیّ و هـم خـفیّ است | که ز اسرار خـداونـد حـفیّ است

[۷۸]اشاره

در سیر و سلوک عرفانی

عارف باید از هوای نفس بگذرد و تمام توجه و انقطاعش به سوی خدا باشد. عارف باید از خود بگذرد تا از رتبه فناء مستفیض شود، و همیشه در راه راست و صراط مستقیم و منهاج قویم و شریعت مقدّسه و طریقه مرضیّه معصومین علیهم‌السلام سلوک نماید، و آنچه دارد جهت خدا بخواهد، و فانی راه شریعت باشد تا هادی طریقت، و واصل به مقام حقیقت شود. و این سلوک چهار مرتبه دارد:[۱]

اوّل: سیر من الحقّ إلی الحقّ است که خدا را به خدا بشناسد؛ که فرمودند: «اعرفوا الله بالله»؛[۲] وقال تعالی: ﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ﴾؛[۳] فقد شهد ذاته بذاته، فالله سبحانه هو الشّاهد و الشّهادة و المشهود. وفي الدّعاء: «یا من دلّ علی ذاته بذاته»،[۴] فهو الدالّ والدّلالة والمدلول.

و میزان این سیر تفکر در آلاء الله است، که فرمودند: «تفکّروا في آلاء الله، ولا تفکّروا في الله»؛[۵] وفي الحدیث: «من تفکّر في الله کیف فهو قد هلك»؛[۶] و فرمودند: «تفکّر ساعة

---

۱. با قدری تسامح و عدم رعایت ترتیب، می‌توان این مراتب را منطبق بر اسفار اربعه دانست.

۲. کافی ۱: ۸۵؛ توحید صدوق رحمه‌الله: ۲۸۶. ۳. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸.

۴. بحار الانوار ۸۴: ۳۳۹ و ۹۱: ۲۴۳.

۵. مجمع الزوائد هیثمی ۱: ۸۱؛ جامع صغیر سیوطی ۱: ۵۱۴.

۶. کافی ۱: ۹۳ بدین عبارت: «من نظر فی الله کیف هو هلك».

خير من عبادة سنة»،[1] قال عليه السلام: «يعني: في أمر الله وقدرته». فسبحان من خفى من فرط الظهور.

دويّم: سير من الحقّ إلى الخلق است؛ كه فرمودند: «إنّ الله تعالى أجلّ من أن يعرف بخلقه، بل العباد يعرفون بالله».[2]

والعلم بأنّه تعالى عادل يثبت المعاد الجسمانيّ، وبحكمته تعالى يعرف حقائق الممكنات، وبجوده وفيضه وبسطه يعرف مقام التوكّل على الله والانقطاع إليه، فيستعلم أنّه لامؤثّر في الوجود إلّا الله.

والأفعال التشريعيّة المتعلّقة بالأوامر والنّواهي أيضاً راجعة إلى الله؛ إليه يرجع الأمر كلّه على حسب المبدئيّة والمرجعيّة، ويستند إلى الله على ما قرّر في حكمة أهل البيت عليهم السلام من أنّه «لا جبر ولا تفويض، بل أمر بين أمرين»؛[3] قال عليه السلام: «بينهما منزلة أوسع ممّا بين السّماء والأرض».[4]

ومن ذلك التفكّر في الإفاضات الفائضة من الله سبحانه بالنّسبة إلى عباده المكرمين خصوصاً، ولكافّة الخلائق عموماً، على حسب ما يقتضيه الرّحمة الرّحمانيّة والرّحيميّة الواسعة الّتي وسعت كلّ شيء؛

[الثّالثة]: والتفكّر في الآفاق والأنفس، والنّظر فيها بالنّظر إلى صانعها أو إلى وجه الوجود، بناءاً على مذهب الحكماء القائلة بأصالة الوجود؛

أو بالنّظر إلى المصنوعات، وهو السّير من الخلق إلى الحقّ؛ وهذه هي المرتبة الثالثة حسبما فصّله العارفون الموقنون المشاهدون.

والرّابعة: السّير من الخلق إلى الخلق، وهو مسلك معرفة المعاد الجسمانيّ بالحوادث الدنيويّة.

---

۱. تفسير عيّاشى ۲: ۲۰۸؛ بحار الأنوار ۶۸: ۳۲۷.
۲. كافى ۱: ۸۶، توحيد صدوق رحمه الله: ۲۸۵. ۳. توحيد صدوق رحمه الله: ۳۶۲؛ كافى ۱: ۱۶۰.
۴. ر.ک: كافى ۱: ۱۲۹؛ توحيد صدوق رحمه الله: ۳۶۰.

ومرجع جميع ذلك إلى عالم الشّهود و العرفان.

واعلم أنّ المكاشفة إن طابقت الشّرع فهي من الرّحمان؛ وكلّما خالف الشّرع المقدّس فهو من الشّيطان الإنسيّ والجنّيّ، أو هوى النّفس الأمّارة وجنود الجهل؛ فلابدّ للسّالك المجاهد الجهاد الأكبر و تزكية النّفس، كما قال تعالى: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰهٰا﴾؛[1] وكما قال الأفلاطون الإلهيّ: «مت بالأرادة تحيى بالطبيعة»؛[2] وقال العارفون: «إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل حيّة»،[3] «ولا حيّة كنفسك، فاقتلها».[4]

ويتوقّف عالم الشّهود على تهذيب هذا المراتب الرّاجعة بدوها وختمها إلى الشّريعة المقدّسة المكلمة لمكارم الأخلاق والحكم البالغة.

آدمـی را است پـنج حسـن دگـر | کـه بـود در درون او مـضمر
حسن تن ظاهر است و فاش و عیان | حسن جـان هست مـخفی و پـنهان
چشم ظاهر بـه آب و گـل بـیناست | چشم باطن به جان و دل شـیداست
چشـم دل شـاهد حـقیقت شـد | چشـم ظـاهر بـرای عشـرت شـد
جـهد بـنمای و چشـم دل بگشـای | تـا بـبینی عـیان تـو وجـه خـدای

كما قال الله تعالى: ﴿كُلُّ شَيءٍ هٰالِكٌ إِلّا وَجهَهُ﴾؛[5] قال عليه السلام: «نحن وجه الله الّذي لا يهلك ولا يفنى».[6]

عـالم غـیب گـرددت مشـهود | تـا بـبینی مـظاهر مـعبود
تـا نگـردی تـو از اولی الأبـصار | نشـوی واقـف از اولی الأبـرار
پس کسانی که چشـمشان کـور است | لیک چشـم دلش هـمه نـور است
گفت حق آن که در جهان اعمی است | در قیامت چو کور و بـی مـعنی است

۱. سوره مبارکه شمس: ۹. ۲. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۱۴۹.
۳. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.
۴. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۰۶۹.
۵. سوره مبارکه عنکبوت: ۸۸. ۶. توحید صدوق رحمه الله: ۱۵۰.

هر که جاهل بود به شرع نبی   نیز در آخرت بود اعمی
آن که بر سرّ حق شده واصل   غیر حق هست نزد او عاطل

[۷۹]اشاره

در بیان شمّه‌ای از مقام توجّه واقبال إلی الله سبحانه، وعدم اعتماد به غیر حق سبحانه و تعالی

ای کـــه دیـدی رأفت ربّ کـریم　　ســالها در نـعمتش بـودی مـقیم
نعمتش افـزون بـود از حـدّ و حـصر　　باب احسـانش گشـاید سـوی عـصر
دست حـاجت سـوی درگـاهش بـبر　　تـا شـوی فـارغ ز شـرّ بـحر و بـرّ
شکـوه بـردن از کـریمی بـر لئـیم　　نیست جز از حـمق و از قـلب سـقیم
گـر تـو بـاشی عـاقل درگـاه او　　مـی‌شوی در سـیر حـق هشـیار او
ایـن تـوکّل گـفتهٔ پـیغمبر است　　سـیر راه حـق سـلوک رهـبر است
دیـده‌ات بـاید سـبب سـوراخ کـن　　تا گشاید جـذبه‌ات را را امـر «کـن»
ای کـه از یـاد خـدا غـافل شـدی　　بـحر عـصیان را ز دل سـاحل شـدی
گـاه از وصـل رضـا خـارج شـدی　　گـاه بـر قـلب وفـا خـارج شـوی
ظـاهر تـو بـر مسـلمانی بـود　　بـاطنت چـون خـیل نـصرانـی شـود
ظـاهرت چـون مـظهر اهـل بـهشت　　باطنت مـردود و چـون اهـل کـنشت
هـر زمـان اسلام گـویی بـر زبـان　　لیک در قـلبت دو صـد شـرک نـهان
شـرک تـو در راه یـزدان مـنجلی　　لیک در نـزد خـلائق مـختفی
گر تو خـواهـی قـرب درگـاه رحـیم　　بـاشدت مـقصود بـا قـلب سـلیم
شـرک بـاشد مـایه جـرم و خـطا　　خـواه بـاشد مـنجلی یـا در خـفا

آن که قلبش شرک باشد ساقط است کــی بـه راه اهـل مـعنی رابـط است
هر کـه شـرکی در نـهانش راه یـافت از مــقام قــرب حــق بـیراه یـافت
گر تـو طـاعت بـهر غـیر حـق کـنی کــــافری و مـــنکری و گـــمرهی
گــر تــوجّه بـر خـرد کـامل شـود نــور عـرفانی بـه دل حـاصل شـود

[٨٥]اشارة

في تفسير بعض مراتب الفناء

مع أنّه لا يطيق بالبيان ولا البنان، والكناية بنيانه على سبيل الدّراية والعيان.

اعلم باخرى أنّ الفناء على أقسام: الفناء في الظّواهر؛ ثمّ الفناء في المظاهر؛ ثم السّرائر؛ والفناء في مقام العبوديّة؛ والفناء المستظهر بأسرار العبوديّة؛ والفناء في علم الظّواهر؛ والفناء في علم اللّدنّيّ؛ والفناء في الفيض الصّمدانيّ؛ والفناء في الوجود المنبسط، والمظهريّة للفيض المقدّس؛ والفناء في المظاهر الأسمائيّة؛ والفناء في مقام الإطاعة؛ والفناء في مرتبة الرّضاء والتسليم؛ والفناء في مقام الإنسانيّة الكاملة الّتي هي في أحسن تقويم، كي لا يرجع إلى أسفل السّافلين؛ والفناء عن الشّهوات النّفسانيّة والقيودات الدّنيويّة الزائدة المنشعبة عن الأهواء الرديّة؛ ثمّ الفناء عن الفناء، فلا يرى لنفسه اعتباراً في جنب مشيّة الله سبحانه.

وكلّ ذلك يرجع إلى مقام العبوديّة الّتي هي من مظاهر الرّبوبيّة، كما في الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة».[١] وهذه الفناء من صفات الأولياء الرّاسخين، ومرجعه الخشيّة، كما قال تعالى: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾؛[٢] وقال تعالى: ﴿هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾.[٣]

اگر حق را عبوديت نمودى — فيوض معرفت را در ربودى

---

١. مصباح الشّريعة: ٧.
٢. سوره مباركه فاطر: ٢٨.
٣. سوره مباركه مؤمنون: ٥٧.

ولی حـــقّ عـبوديّت مـحال است | کسی کو شکر منعم را محال است
برو دوری کن از خـيل شـؤونات | کـه العـرفان إسـقاط الاِضـافات
کـمال دنـيوی در حکـم مـعدوم | وصال وصلتش در حکم مـجذوم
چه از دنـيا گـذشتی شـاد گـردی | انـــيس و مـــحرم اســـرار گـردی
به غفلت پاک گـردد از کـدورت | شوی ملحق بـه اصـحاب کـرامت
و ليکن عقل تـو مـحجوب گشـته | خـلاف مـقصد و مـطلوب گشـته
و اگر از عقل کـل او را ضـيا بـود | به سان طـور سـينا بـا صـفا بـود
ولی در امر «کن» مسـتور گشـته | به سـان طـلعتی بـی نـور گشـته
بـــيا بشکـــن طـــلسم دنـيوی را | کـــه تـا يـابی ثـواب اخـروی را

[۸۱] اشارة

[في العماء]

في الحديث: «أين كان الله تعالى قبل أن يخلق الخلق»؟ قال عليه السلام: «كان في عماء»؛[۱] وفي الحديث: «كان الله ربّاً إذ لا مربوب، وإلٰهاً إذ لا مألوه، وخالق إذ لا مخلوق، وعالماً إذ لا معلوم، فلمّا أحدث الله الأشياء وكان المعلوم وقع علمه على المعلوم وقدرته على المقدور وبصره على المبصر».[۲]

فتبصر في الحديثين كي يظهر لك شيئاً من العلم!

عما در نزد ارباب حقيقت / احديّت بود هم عالميّت
كسى بر كنه ذاتش پى نبرده / عقول ما سوى حيران نموده
هويت هم مقام غيب ذات است / كه عين واجب و جمع كمال است
اگر چه واحديّت غيب باشد / ولى اين مجمع اوصاف باشد
ز عين الشىء عارف گفته مطلق / كه آن حق گويد و حقّ همه حق
كسى از حق به غير هو نبيند / ولى در بحر حيران مى‌نشبند
از آن رو كلّ شىء هست هالک / به جز وجهش كه او حق است و مالک
كه آن غيب الغيوب و غيب مكنون / حقيقت دان ز سير ذات بى‌چون

---

۱. عوالى اللّئالى ۱: ۵۴؛ مسند احمد ۴: ۱۱. ۲. كافى ۱: ۱۰۷؛ توحيد صدوق رحمه الله: ۱۳۹.

[٨٢] اشارة

[في أنّ السّالك لا يرى إلّا الله]

ينبغي للعارف أن يكون عرفانه لله سبحانه، ويفنى عن فنائه، فلا يرى إلّا الله، ولا يلتفت إلّا إليه، ويكون سيره إلى الله سبحانه وإلى سبيله وصراطه المستقيم، سيراً إيمانيّاً لا يشوبه شيئاً من شوائب الشّرك الجليّ ولا الخفيّ، سيراً عشّاقيّاً تنقطع عمّا سواه، ويكون له السّير في الأسماء والصّفات والمظاهر، خصوص المظهريّة الجامعة الّتي هي مقام الجمع في الجمع للجمع بالجمع؛ ويكون عرفانه مختفياً عن أهل الظّاهر حتّى يكون خلوصه للحقّ بالحقّ؛ كما قال المحقق النراقيّ في «الطّاقديس»:

جان عارف هست خورشيد جهان چشم ظاهر ديدهٔ خفاش دان[1]

---

١. مثنوی طاقديس: ١٢٧.

[۸۳]اشاره عرفانیّه

[در انحصار عرفان به عرفان از طریق ثقلین]

چه باشد این طرائق این صحائف — بود محبوب از باب معارف
چه باشد این شریعت این طریقت — بود موصل به اسرار حقیقت
چه شمس معرفت گردد هویدا — نماند در وجودت شرّ دنیا
و لیکن معرفت باید ز عترت — نباشد علم یونان را کرامت
اگر تو طالب عرفان باشی — تدبر کن به عرفان الهی
که قرآن نور و نور النور باشد — چه ایقان ظهور طور باشد
بقای فیض سالک زآن بیان است — که از سیر الهی در عیان است
معانی اندر آن رشک جنان است — که هر علمی در آن معنی نهان است
تمام علم عالم در کتاب است — که هر علمی در آن عین صواب است
کتاب الله به آل الله قرین است — تمام سیر معنی در همین است
بود قرآن مصدّق بهر عترت — چه عترت هم مصدّق بهر آن است
تمام حکمت اندر این دو نور است — برای اهل حق عین ظهور است
چه گویم از علوم بی نهایت — که شد مکشوف بر اهل کرامت
شریعت با حقیقت با طریقت — همه مکشوف شد از فیض عترت
حجاب الغیب الله در کتاب است — ز عترت بشنوی عین صواب است
حجاب الغیب حق عین کمال است — که فکر ممکن اندر وی محال است

چه سالک سیر عرفان را شناسد　　　حقیقت لیلة القدری شناسد
شناسد سالک از وی قدر خود را　　　شود خالص به عقل خویش خود را

[۸۴] اشارة

[في انحاء الذّكر]

الذّكر على أنحاء شتّى:

أوّلها: الذّكر اللّفظيّ الّذي يجري باللّسان على حسب حكم الجنان.

ثانيها: القلبيّ الّذى يحصل بتوجّه القلب إلى الله، كما قال الخليل عليه السلام: ﴿**إنّي وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ والأرضَ**﴾؛[۱] وقال سيّد السّاجدين عليه السلام: «**اللّهم إني أخلصت بانقطاعي إليك، وأقبلت بكلّي عليك**»؛[۲] وقال تعالى: ﴿**وَاذكُرْ رَبَّكَ فِي نَفسِكَ تَضَرُّعاً وخيفَةً وَدُونَ الجَهرِ مِنَ القَولِ**﴾.[۳]

والذّكر بالعلم رسم، وبالوحد رابطة وحقيقة. والذّكر الخفيّ الكامل مرتبطة بمقام الفناء في التّوحيد، وهو مقام المحو؛ ولكمل حتّى يفنى عن فنائه، فلا يلتفت إلى ذكره، بل لا يلتفت إلّا إلى المذكور؛ وهو مقام الشّهود الإيمانيّ الّذي لا يشوبه شيء من شوائب الشّرك الخفيّ المعنويّ. وهذا ذكر لا يشعر به القلب، ولذا قال العارفون: «**الذّكر الخفيّ هو الّذي يخفي عن القلب**». وإن شئت قلت: إنّه الذّكر الأخفى الّذي لا يخفى عليه سير الشهود. وإنّما هو من توفيق غيب الغيوب وتسديده وتأييده المخصوص لمقام الأولياء العارفين والأصفياء المخلصين.

---

۱. سوره مباركه انعام: ۷۹.

۲. صحيفه سجّاديّه كامله ۱۵۰، «دعاؤه عليه السلام في التفزع».

۳. سوره مباركه اعراف: ۲۰۵.

وهذا الذّكر مرآة الغيب بالغيب للغيب؛ «من كان لله كان الله له».[١] والمقصود أن تسكت عن الذّكر اللّسانيّ، وينقطع إلى غيب الحقّ بعينك بحيث لا يطّلع عليه إلّا هو؛ وهذا مرتبطة بالإسم الأعظم المفسّر في الحديث بقوله عليه السلام: «يا هو! يا من لا هو إلّا هو! يا من ليس إلّا هو».[٢]

وذكر العارف يجرى باللّسان والجنان جميعاً على وجه لا تنافي في بينهما، ولكن قلبه مقصور بالذّكر الخفيّ ولا يلتفت إلى لسانه ولا إلى جنانه، بل إنّما يلتفت إلى خصوص المذكور وآلائه باعتبار انكشاف أسرار التوحيد من الآلاء من حيث إنّها مظاهر لتوحيده تعالى، ويتّصل سيره بعالم الأسماء والأنوار، فيصل إلى مظهر العظمة، فيحصل له الغشوة من شدّة انقطاعه إلى الأسماء وظهور مقام العظمة في قلبه. وهذا من مقام الانس بالله والشّوق والذّوق والوجد المترتّب على السّلوك العرفانيّ الرّاجع إلى عالم المحبّة الّتي هي من مقام الرّوح والأمر؛ إلى أن يتّصل إلى مقام المثال والتّمثال المرتبط بعالم الأنوار المقتبسة من نور الأنوار، وهو مقام الولاية الكليّة، كما قال عليه السلام في الزّيارة: «السّلام على نور الأنوار».[٣]

وربما يظهر هذه الأسرار في آية النّور؛ فتدبّر وتبصّر! فإنّه من علم الرّاسخين، ولا رخصة في إظهاره أكثر ممّا ذكرناه.

١. بحار الانوار ٨٢: ٣١٩.
٢. بحار الانوار ٩٢: ١٥٨.
٣. اقبال ابن طاووس ٣: ١٣٣؛ بحار الانوار ٩٧: ٣٠٦ و ٣٧٥.

[۸۵]اشاره

در بیان «مجمع البحرین»

که اشاره است به حضرت حسنین علیهما السلام؛

یا آن که اشاره است بر مقام «نبی» و «ولی» که هر دو در حضرت خاتم صلی الله علیه و آله جمع است؛

یا اشاره است به مظاهر اسامی رحمت و غضب؛

یا به نور و ظلمت؛

یا به عقل و جهل و جنودهما؛

یا به مقام وصایت و ولایت کلّیه امام علیه السلام؛

یا به عالم برزخ که مابین دنیا و آخرت و مرتبط به مجمع امرین است؛

یا به مقام قاب قوسین؛

یا به جمع قضا و قدر؛

یا مشیّت و ارده حادثه مخلوقه، که: «قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع الرّحمان»؛[1] فتبصّر!

یا اشاره است به مقام نسخ و بداء؛

یا به مقام محو و اثبات، که: ﴿یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ وَیُثبِتُ وَعِندَهُ اُمُّ الکِتابِ﴾؛[2]

---

۱. عوالی اللّئالی ۱: ۵۰و ۴: ۹۹؛ بحار الانوار ۶۷: ۴۰.

۲. سوره مبارکه رعد: ۳۹.

یا اشاره است به عالم امر و خلق، که: ﴿لَهُ الخَلقُ وَالأمرُ﴾؛[1]

یا اشاره است به عالم غیب و شهادت، که: ﴿عالِمُ الغَیبِ وَالشَّهادَةِ﴾؛[2]

یا ظاهر و باطن؛

یا به ملک و ملکوت؛

یا به ناسوت و غیوب؛

یا عالم علوی و سفلی؛

که هر یک از اینها به یکدیگر ارتباط دارند، و آن ارتباط به منزله مجمع البحر و مرتبة الفیضین و مجمع الظّهورین است؛

یا آن که مقام روح و نفس است؛

یا آن که عالم مثال و تمثال است، که فرمودند: «في العرش تمثال جمیع ما خلق الله في البرّ والبحر»؛[3] إلی غیر ذلك من المقامات؛

یا آن که مظاهر اسماء و صفات است، کما قال علیه السلام: «والأسماء مخلوقات المعانيّ».[4]

مظاهر از مفاتیح غیوبند | ظهوری نزد ارباب قلوبند
گشاید آن مفاتح را مشیّت | بود عین کرامت زآن مشیّت
چه شد چشم معانی در مطالع | نباشد دیگرت عیب موانع
که آن هیچ است در سیر مشیّت | که باشد از برایت این علامت
ظهور وحدت آمد سیر اوّل | در این معنی و ظاهر شد مأوّل
دُیُم باشد مقام قاب قوسین | که باشد مجمعی مابین قوسین
سیم آن مظهر توحید باشد | که آن از عالم تجرید باشد
چهارم مجمع اسماء علیاست | ظهورش در ولایت عین اسماست
گذشتی چون از این خرگاه ناسوت | مسلّم آیدت اسرار لاهوت

۱. سوره مبارکه اعراف: ۵۴.
۲. سوره مبارکه رعد: ۹.
۳. بحار الانوار ۵۵: ۳۴ و ۳٦.
۴. توحید صدوق رحمه الله: ۱۹۳.

اگـــر روحت بـــود ز اسـرار قـدسی / شـــوی واقـــف ز اســـرار لدنّـــی
عجائب جـمله از فـرط تـجلّی است / که آن مکشوف اربـاب مـعانی است
تـــفکر چـون کـنی در سـرّ وحـدت / شـــوی مـجذوب در راه مشـــیّت
ظـــهور مـا سـوی از سـرّ امـر است / کـــه تـأثیر مـحبّت بـلکه رمـز است
تـــمام آنـــچه در عـــالم هـــویدا / یـــقین مـیدان کـه بـاشد سـرّ اسـما
تـــمامی از حـــقیقت گشـــته بـــاهر / حـــقیقت بـــاشد ایـن سـرّ المـظاهر
تـــجلّی بـــاشد از اســـماء عـــلوی / ظـــهورش هست شـــیدای تـــجلّی
بـــود آثـــار ز اســـرار مشـــیّت / همه حـادث بـود بـر طـبق حکـمت
تـــمام آنـــچه در عـالم عـیان است / ز اســـماء تـجلی تـــرجـمان است
ز خـــلق و رزق و آثـــار کـــرامت / تـــمامش هست از حکـمت مشـیّت
تـــمام آنـــچه در عـالم ظـهور است / هـــمه از مـــظهر ربّ شکـــور است
عـــجایب آنـچه بـینی از مـثال است / کـــه از تـــرتیب آیـات جـلال است
چـــه بـــاشد مـجمع البـحرین عـالم / مـــقام قـــرب نـــور قـــاب قـوسین
همان عارف که از اهـل شـهود است / دلیـــــل راه اســـــرار وجـــود است
مـــقام اجـــتماع ســـیر اســـما / شـــود از عـــالم عـــلوی هـــویدا
هـــر آن عـبدی کـه در راه شـریعت / قـــدم زد بـــهر وصـل ایـن طـریقت
بـــه سـرّ مـعنوی در سـلک عـرفان / شوی خاتم بـه ذکـر خـاص یـزدان
مـــنزّه بـــاشد از قـــید رذالت / مشـــمّع گـــردد از نـــور هـــدایت
به راه شـرع فـانی گـردد از خـویش / ....
ز نـــور دل بـــود هـــر دم وصـــالش / دلش ســـودای وصـل بـی سـتایش
شـــود واقـــف بـــر اســـرار شـریت / بـــود ســـیرش بـــه انـحاء حـقیقت
مشـــعشع گشـــته قـــلبش از تـجلّی / کـــه ایـــثاری بـــود بـــحر مـــعانی
گهی اندر رکـوع و گـه سـجود است / گـــهی انـدر قـیام و گـه قـنوت است

گـهی از جـود حـق یـابد مـعانی گـهی عـاشق بـه سیر جـاودانـی
رضـا بـاشد بـه اسـرار قـضایش فـنا گـردد بـه هـر دم از بـرایش
پس آن واقـف شـود بـر عـلم ایـقان مـقرّب مـی‌شود در راه سـبحان
گـهی جـام بـلا نـوشد بـه تسـلیم گـهی فـائض شـود بـر راه تسـنیم
گـهی ذاکـر گـهی خـود ذکـر گـردد گـهی فـانی گـهی مـوجود گـردد
بـود جـالب بـر اسـرار مـحبّت کـرم جـوید ز فـیّاض حـقیقت
بـرای حـق بـه خـاک ره فـتاده ز قـول و فـعل مـانده نـی اراده
بـود عسـعس بـرای ربّ مـعبود اسـیر و فـانی آن مـصدر جـود
امـیدش هست بـر فـیض الهـی ز خشـیت مـجتنب از هـر مـناهی
مراد و قصد حالش جز به حق نیست به غیر حق خـیالش در نـظر نـیست
ز اکـثار دفـاتر گشـته زائـل بـه اوراد الهـی گشـته واصـل
ز الحـاد طـبیعت رسـته گشـته بـه رضـوان خـدا دلبسته گشـته
ز قـید دنـیوی بـی‌زار گشـته بـر اسـرار نـهان هشـیار گشـته
نـخواهـد فـتنه و نـی مـال و اولاد بـه رضـوان حـقیقت گشـته دلشـاد
همی ذکرش بـه درگـاره کـریم است سـرش در راه غـفران عـمیم است
گـهی مـأیوس از ایـن زنـدگانی بـود مشـتاق فـیض جـاودانـی
گهی در بـحر عـرفان است و تـفرید گـهی سـیرش بـر عشّـاق تـجرید
مـعرّی گـردد از قـید شـقاوت شـود سـیّار در بـحر سـعادت
نـباشد در مسـاق جـاهلیت نـدارد نـی تـعصّب نـی حـمیّت
نـباشد جـز ز حـق او را خـیالی بـود فـارغ ز قـید زنـدگانی
بـود او قـاتل نـفس لئـیمش کـه بـاشد زنـده در راه کـریمش

قالت الحکماء: «مت بالإرادة تحیی بالطبیعة»[1] و:«إنّ الله یحبّ الشّجاع ولو علی قتل حیّة»،[2] «ولا حیّة کنفسك، فاقتلها».[3]

چه نفس شوم او مقتول گردد | به درگاه احد مجبول گردد
شود لوّامه و پس مطمئنّه | ....

قال الله تعالی: ﴿یا أیّتها النّفس المطمئنّة ارجعي إلی ربّك راضیة مرضیّة﴾، آخره.[4]

موفق باشد از علم سماوی | معاین گردد او را مهر و ماهی
شود واقف بر اسرر معارف | قرائت می‌کند بحر صحائف
بود قلبش به راه حقّ مطلق | نبیند هیچ غیر از مظهر حق
خلوصش باشد از بهر هویت | خیالش باشد از قید شریعت
چه شد مفتون اسرار حقیقت | منزّه می‌شود از جاهلیّت
مقام حبّ حقّش گشته پیدا | ز فیض جاودانی گشته شهیدا
بپوشد حلّه‌های جاودانی | نبیند غیر این سیر نهانی
مقام سیر او بنیاد گردد | ز فیض آخرت دلشاد گردد
عیان بیند شؤون آخرت را | نهان سازد طریق مکرمت را
به سیر خویش بیند روز محشر | به راه رحمتش گردیده هم‌سر
ببیند عرش رحمان را به ایقان | بداند سرّ ایقان را ز سبحان
زفیر النّار می‌آید به گوشش | نسیم خلد آید بر سروشش
گهی ناظر شود بر بحر نیران | گهی شائق شود بر سیر سبحان
گهی مستغرق بحر حسابش | گهی واصل به رضوان و ثوابش

---

۱. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۱۴۹.
۲. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.
۳. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۰۶۹.
۴. سوره مبارکه فجر: ۲۸.

گهی از خوف حق دل مرده گشته / گهی از لطف او سرزنده گشته
معاین گرددش نار قیامت / معوّج می‌شود بهر کرامت
ملائک را همی بیند مهیّا / برای رحمت حق گشته شیدا
نظر بر مالک دوزخ نماید / دگر از هیبتش چیزی نماند
دگر باره شود فائز ز هستی / که این جودی است بهر حق پرستی
که آن هستی قویم جاودان است / مقام کشور و جود و عیان است
چه آن فردوس انحاء جنان است / که آن رضوان در آن عین نهان است
بهشت ظاهری حور و قصور است / بهشت معنوی رضوان و نور است
حجیم ظاهری نار الیم است / ولی معنی ز حرمان رحیم است
چه سیرت هست در بحر ظواهر / سوی محجوب ابحار مظاهر
وگر در سیر معنی غوطه گردی / به صهبای حقیقت ورطه گردی
همی بینی جنان اندر جهانش / مجرد می‌شوی بهر عیانش
شوی ار محو ز ارباب سرائر / منزّه از قیود آن ظواهر
منزّه می‌شوی از آن رذائل / به کسب علم و اخلاق و فضائل
ز اخلاق و صفات سیر علیا / شوی فارغ ز قید شور غوغا
شوی مر مظهر حق را نشانه / نماند دیگرت عذر و بهانه
رسوم عبد و اخلاق کرامت / مهیّا می‌شود هر دم برایت
تمام خصلت خوبان همین است / ولی شیطان نور اندر کمین است

[۸۶] اشارة

مشتملة على الحكاية

یک شبی در عـالم کشف و شهود / بـودمی در ذکـر مـعبود ودود
چون تـجلّی کرده بودم از هوا / از تـجلّی یـافتم سـیر فـنا
عـالمی دیـدم مـنزّه از شـرور / خـرگهی دیـدم بسـان نـخل طـور
نـاگـهان از مـا سوی غـافل شدم / بـر ظـهور إنّـما واصـل شـدم
عالمی دیـدم بـرون از ایـن حـواس / عـالمی بـیرون ز تـحدید و قـیاس
عـالمی دیـدم ورای آب و خـاک / صاحب الامری سراسر نـور پـاک
این شهود از عـین معنی رشته بود / نـی ز نـور ظـاهری آغشته بود
عـالمی دیـدم ولای نشـأتین / آن امـام حـق ولی عـالمین
عـالمی دور از خـیال مـمکنات / بـود افـضل از تـمام کـائنات

وذلك لأنّ الإمام والخاتم صلی الله علیه وآله من نور واحد؛ فـهم أفـضل المـخلوقات وأكـرمهم وأشرفهم.

عـالمی از لطـف حـق افـروخته / عشق کون و هـم مکـان را سـوخته
عـالم انـوار بـد از آن عـیان / بـود فـیض ایـن جـهان و آن جـهان
آنچه اینجا خـاک آنـجا جـان هـمه / آنـچه ایـنجا لفـظ آن مـعنی هـمه
نشـأهٔ خـاکی بـرون رفـتم ز سر / خـویش را دیـدم از ایـن بـه‌در
پای جسـم و صـورت او جـان مـن / تـازه شـد از لطـف او ایـمان مـن

ناگهان از منظرم محجوب شد / عقل من اندر اثر مجذوب شد
صبر دیگر در من شیدا نماند / طاقتی بر صبر زآن مولی نماند
پس برفتم سوی صحرا زار و زار / چون که از هجرش بدم من بی‌قرار
هر زمان گفتم که ای نور هدا / یک نظر بنما به من بهر خدا
گرچه در درگاه تو درمانده‌ام / لیک من «لا تقنطوا» را خوانده‌ام
گرچه در جرم و خطا افتاده‌ام / لیک سر در راه حق بنهاده‌ام
چند شب صورت به خاک آلوده‌ام / از تمام ما سوی آسوده‌ام
ناگهان در دشت و کوه و سنگ و بر / می‌شنیدم ذکر حق را از شجر
نور یزدان بود نور آن امام / آن إمام بن الإمام بن الإمام
بعد از آن ز اسرار آل مصطفی / می‌شنیدم در زمین نی نور را
آن ولای حق بود ذکر خدا / زآن که او از نور حق نبود جدا
از وفور رحمتش فائز شدم / در شکور رأفتش عاجز شدم
ناگهان آن نور حق مستور شد / چشم عقلم زین سبب بی نور شد
بعد از آن در مکّه بس نالان شدم / در مقام حجر بس گریان شدم
ناگهان گویا شنیدم یک سروش / یا بدی الهام می‌آمد به گوش
زاین طلب بگذر برو در کام باش / غیبت کبری بود هشیار باش
دیدن آن نور حق مقدور نیست / مدّعی در ساحتش معذور نیست
تو برو ایمان خود را یار باش / مؤمن گنجینۀ اسرار باش

[۸۷] اشارة

[في مقام الرضاء]

من أخذته البلوى عن حاله كان ضعيفاً، بل لابدّ للسّالك العارف أن يكون مستقيماً صابراً قانعاً بما رزقه الله، طالباً لرضاه، وليس له رجاءاً إلّا إليه، راضياً بقضاء الله، ومسلّماً لأمر الله، مشتاقاً إلى رضوانه ومحبّته وقربه، ويكون ذلك كلّه لله سبحانه؛ متوكّلاً على الله، معتمداً إليه، خائفاً وجلاً مشفقاً من خشية ربّه، كما قال تعالى: ﴿وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾.[1]

فمن تغيّر عن هذه الحالات عند ورود البلاء من الخوف والفقر والمرض والبلاء وغيرها من المكاره النفسانيّة كان ضعيف الحال. ومن اتّصف بهذه الحالات الكاملة فهو صبور شكور. فمن غلب خوفه عن الله فلا يخاف من غيره، وخيفته الله دون غيره حتّى يحصل له حالة الوجد والشّكر القلبيّ والجوارحيّ، حليماً وقوراً عند الجرائر، محبّاً لما قدّر وقضى، شاكراً لما صنعه الله به، فإنّه تعالى أبصر بما هو مصلحة لعباده؛ قال عليه السلام: «من رضى عن الله بقليل من الرّزق رضى الله عنه بقليل من العمل»،[2] ويقول بلسان الحال: رضاً بقضاء الله وتسليماً لأمره. وهذا من علامة حبّ الله سبحانه، إذ المحبّ مشتاق إلى فعال المحبوب، والموحّد يرى جميع الأشياء من الله سبحانه، لأنّه تعالى هو المبدأ

---

۱. سوره مباركه مائده: ۴۴.

۲. ر.ک: من لايحضره الفقيه۴: ۴۱۰؛ بحار الانوار۶۳: ۳۸۴، بدين عبارت: «من رضى من الله عزّوجلّ باليسير من الرزق رضى الله عزّوجلّ منه بالقليل من العمل».

والمرجع لجميع الممكنات. ومن ازداد حالته عند ورود البلوى فهو قويّ في حاله. والعارف من اخذ الحال من بلواه؛ والمحبّ يرى البلاء صفاءاً وكرامة ونعمة.

والبلاء عند أهل الحال وأصحاب القلوب نعمة، بل هي من أعظم النعماء، لأنّها كفّارة للخطايا، ومزيدة للقرب؛ بخلاف سائر النعم، فإنّها يحتاج إلى الشّكر.

وينبغي للسّالك أن يكون ملتفتاً إلى النعماء في جميع حالاته، مشغولاً بالحمد والشّكر؛ ويرى ذلك الحمد والشّكر أيضاً نعمة من الله سبحانه، فيكون هذا النعمة أيضاً مستوجباً للشّكر والحمد؛ إلى أن يتسلسل؛ فيرى نفسه عاجزاً عن الشّكر، وينقطع إلى الله سبحانه خاضعاً خاشعاً ذليلاً عاجزاً فقيراً مسكيناً مستكيناً؛ فيرى نفسه في غاية التقصير. وهذا مرتبط إلى النّفس اللّوّامة بعد قتله للنّفس الأمّارة؛ ثمّ إذا خلى عن الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله،[1] فتصير نفسه مطمئنّة بذكر الله سبحانه؛ ثمّ تصير راضية؛ ثمّ مرضيّة بالغة إلى رضاء الله ورضوانه، كما قال تعالى: ﴿رَضِيَ اللهُ عَنهُمْ وَرَضُوا عَنهُ ذٰلِكَ الفَوزُ العَظِيمُ﴾.[2]

وهذا من أعظم مقامات العارفين وأكمل درجات المخلصين، ويترتّب عليه الخلوص في جميع الحالات، لا يشوبه شرك خفيّ في رضاه ومحبّته وسائر أفعاله القلبيّة والجوارحيّة، كما في الحديث: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها وبصرّه عيوب الدنيا؛ داءها ودوائها».[3]

والحاصل أنّ العارف السّالك الكامل لا يرى لنفسه رضاء دون رضاء ربّه، ولا محبّة دون محبّته، ولا ذكر إلّا ذكره، وهذا هو الصّراط المستقيم ومنهاج الشّريعة المطهّرة؛

---

۱. اشاره است به روایتی از حضرت صادق عليه السلام که در مصادر بدین گونه آمده است: «اذا تخلی المؤمن من الدّنیا سما ووجد حلاوة حبّ الله». ر.ک: کافی ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶.

۲. سوره مبارکه مائده: ۱۱۹.

۳. ر.ک: عدّة الدّاعي: ۲۱۸؛ بحار الانوار ۶۷: ۲۴۹. و نیز ر.ک: کافی ۲: ۱۲۸ بدین عبارت: «من زهد فی الدنیا أثبت الله الحکمة ...».

والتأسّي إلى الأنبياء والأوصياء والسّعداء، وهذا هو الشّهادة المعنويّة المنبعثة عن الجهاد الأكبر؛ أعني: الجهاد مع النّفس الموجب لمقصود المستلزم لقربه ورضوانه. وهذه الحالة للنّفس من الجنّة، لأنّ فيها رضاء الربّ تعالى. وصاحب هذا الحالة يستبشر بما قدّر الله تعالى له في جميع حالاته، ويكون له شوق وذوق ووجد في جميع حالاته، لأنّه يرى الأشياء كلّها من المحبوب الحقيقيّ، ناظراً إلى سبيله ورضوانه في جميع حالاته، شاكراً لأنعمه الظّاهريّة والباطنيّة، صابراً لبلائه، مستأنساً إلى ربّه، مستوحشاً عمّا سواه، لائذاً إليه غير لائذ إلى غيره، مستغيثاً به منيباً إليه، يدعوا الله على وجه الرّضاء، ولا يدعوا إلّا في مقام التسليم والانقياد، مبتهلاً إلى الله سبحانه، تضرّعاً وخفية.

يدعو إلى رحمة الرّحمان مبتهلاً إلى الكريم ويرجو الله خيرانا

واعلم أنّ السّالك لو تخلّف وانحطّ نفسه عن هذه المقامات الكريمة الّتي هي للنفس من المحبّة متّصف بالشّرك الخفيّ. وعلامة ذلك حبّ الطّاعة وبغض المعصية، ومحبّة أولياء الله من حيث رجوعها إلى محبّة الله وأمره، وبعض أعداء الله، والتوجّه إلى الله، والتسليم لأمر الله. ومرجع جميع ذلك إلى التولّي والتبرّي الّذين هما من لوازم الإيمان ومراتب الإيقان.

وهذا هو الصّراط المستقيم الّذي يسلك السّالك في اتّباع الشريعة، كما قال تعالى: ﴿إِنْ كُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحبِبكُمُ اللهُ﴾.[1] ويلزمه الطريقة الرضيّة الّتي هي مقام السّلوك العرفانيّ الّذي يوصل العبد إلى مقام الحقيقة واليقين، كما قال تعالى: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾،[2] ويترتّب على هذا السّلوك مقام الشّهود، فيرى العقائد الحقّة بالعين القلبيّ، ويرى مراتب القيامة، كما في حديث حارثة المرويّ في الكافي: «وهذا عبد نوّر الله قلبه للإيمان الثّابت دون المستعار».[3] وهذا هو الّذي وصل إلى مرتبة علم اليقين؛ ثمّ منه إلى عين اليقين؛ ثمّ إلى حقّ اليقين. وهذا هو الرّوض والرّضوان والجنّة المعنويّة

---

۱. سوره مبارکه آل عمران: ۳۱.
۲. سوره مبارکه نحل: ۹۹.
۳. ر.ک: کافی ۲: ۵۴.

الموصل أولياء الله إلى الجنّة الجسمانيّة الموصوفة بلسان أنبياء الله وكتبه وأوليائه وأصفيائه، مستبشراً بنعمائه، مستبصراً بالحقيقة، مستوحشاً عمّا كان مغايراً لها، يترقّى نفسه بعد خلوه عن الغواشي الظلمانيّة والعلائق الدنيويّة، فينموا و يسموا حتّى ينقطع إلى عالم الأمر والرّوح، فيشاهد العوالم الروحانيّة ويستأنس بالروحانيّين، ويستظهر من عالم الملكوت، ويشاهد عالم الجبروت حتّى يغنى عن كلّ شيء دون فيض ربّه، كما في الدعاء: «**حتّى تخرق أبصار القلوب حجب النّور فتصل إلى معدن العظمة**».[1] وهذا يتوقّف على استبصاره وفنائه عن فنائه، فيكون في مقام المحبّة متّصفاً بمقام المحو حتّى لا يلتفت إلى محبّة، ويرى المحبوب دون ما سواه، وهو قوله عليه السلام: «**لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان**».[2]

واعلم أنّ الرّياضة الشّرعيّة لو امتزجت بغيرها فهو ينافى مقام السّلوك ويوجب الانحطاط؛ كما أنّ العجب يفسدها. والله هو وليّ التّوفيق، وهو المستعان وعليه التكلان؛ فتبصّر جيداً!

---

۱. دعوات راوندی: ۵؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ۳: ۲۹۹ بحار الانوار ۹۱: ۹۹.

۲. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق رحمه الله: ۳۰۵.

[۸۸] إشارة

[في لزوم السّير عن طريق المعصومين عليهم السلام]

قال بعض أهل المعرفة: «السّير في الطّرق المجهولة يهلك». أراد بـ«الطّرق المجهولة» طرق الطّلب من غير طريق المعصومين عليهم السلام؛ ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾؛[1] لأنّ الحقّ فيهم ومنهم وعنهم وبهم ولهم ومعهم أينما كانوا وإليهم، وهم الصّراط المستقيم والمنهاج القويم الّذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه.

وبمعنى آخر العقل هو الصّراط الباطنيّ؛ فمن سلك سبيل العقل وسار إلى الله واجتهد في طاعته وصل إلى الصّراط المستقيم؛ ومن كان سيره في غير طريق العقل واتّبع هواه هلك وأهلك وضلّ وأضل، كما قال تعالى: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ﴾[2] ﴿وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾.[3]

والحاصل أنّ العقل الّذي عبد به الرّحمان واكتسب به الجنان هو سراج القلب، وهو الحجّة الباطنيّة.

وبمعنى آخر السّير في الشّبهات الحِكميّة والأدلّة السّوفسطائيّة عدول من صراط الحقّ، ولا يوصل بها إلى المطلوب، كما قال البهائي رحمه الله:

علمی که مجادله را سبب است　　　از دود چراغ ابولهب است[4]

---

۱. سوره مبارکه یونس: ۳۲.　　۲. سوره مبارکه فرقان: ۴۳.

۳. سوره مبارکه کهف: ۲۸.

۴. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی: ۴۳؛ بدین عبارت:

علمی‌که مجادله را سبب‌است　　　نورش ز چراغ ابولهب است

وقال عليه السلام: «فاليذهب الحسن [أى: البصريّ] يميناً وشمالاً، فو الله ما يوجد الحكمة إلّا ههنا»! وأشار بيده إلى صدره.[1]

واعلم أنّ كلّما كتبته في كتبي المدوّنة فهو من بركات مولاى صاحب العصر والزّمان صلوات الله عليه، إذ لا فيض إلّا من عندهم ومن بركاتهم، كما قال عليه السلام: «بنا عرف الله؛ ولولانا ما عرف الله»؛[2] فتبصّر!

۱. كافى ۱: ۵۱. ۲. توحيد صدوق رحمه الله: ۱۵۲.

[۸۹] اشارة

[في لزوم الإنقطاع إلى الله]

ينبغي للسّالك المعنويّ أن ينقطع إلى الله سبحانه بكليّته، كما في الصحيفة السجّاديّة: «اللّهم إنّي أخلصت بانقطاعي أليك، وأقبلت بكلّي عليك»؛[۱] ولا ينقطع عن مقام التوحيد، بل يكون ملتفتاً في جميع حالاته بجميع مراتبه، ويرى الأشياء كلّها من الله فإنّه تعالى، جامع بوحدانيّته بين المبدئيّة والمرجعيّة. وينبغي أن يطلب الحقّ للحقّ بالحقّ لا لحظّه؛ ولذا قال العارفون: «من طلب الحقّ لحظّه وجده لحظّه؛ ومن طلبه لحبّه وجده لحبّه». فاللّازم على العارف الربّانيّ أن يطلب الحقّ ومحبّة لله لابشيء سواه، ويعبد الله لله، لا بطمع في جنّته، أو خوف من ناره، أو بشيء من الثّواب الدنيويّ، أو لغير ذلك من المقاصد، حتّى يصل إلى مقام المحبّة، كما قال تعالى: ﴿يُحِبُّهُمْ ويُحِبُّونَهُ﴾،[۲] ويصير مظهراً لمقام «فأحببت أن اعرف».

وهذه المرتبة العليا والدّرجة القصوى، فهو مرتبة العبوديّة الكاملة المشتملة على فيض الفناء حتّى لا يرى العبد لنفسه مشيّة، ولا لمشيّته اعتباراً في جنب مشيّة الله؛ ويستهلك في جنب مشيّة الله، فلا يوجد الحقّ إلّا بذاك الحظّ. فمن طلبه مع طلب حظّه وجده لأجل حظّه؛ ومن طلبه لا لطلب حظّه بل لحبّه إيّاه وجده بذاته بسبب حبّه؛ وهو مقام المخلصين الّذين لا بشوبهم شيء في مقام محبّتهم لله سبحانه؛ ومحبّة أصفائه ترجع

---

۱. صحيفه سجّاديّه كامله ۱۵۰، «دعاؤه عليه السلام في التفزع».
۲. سوره مباركه مائده: ۵۴.

إلى محبّة الله. وهذا عبارة عن التّوحيد في محبّة الله، وعن التّوحيد في التّوحيد، وعن التجرّد عن الغواشي الظّلمانيّة؛ ويستفاض من قولهم عليهم السلام: «يا هو! يا من هو! يا من ليس إلّا هو! يا من لا هو إلّا هو!».[1] فقد ورائه الإسم الأعظم.

١. بحار الانوار ٩٢: ١٥٨.

[۹۰] إشارة

[في لزوم الاجتناب من العجب]

من ظنّ أنّه وصل إلى مقام القرب فهذا الظنّ حجابه؛ ومن ظنّ أنّه بلغ مبلغ العلم فالعلم حجابه؛ ولذا قال العارفون: «العلم هو الحجاب الأكبر ومانع من الوصول إلى مقام الفناء»، بل لابدّ للسّالك من الخشية؛ قال الله تعالى: ﴿إنّما يَخشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ﴾،[۱] وقال تعالى: ﴿وَهُم مِنْ خَشيَةِ رَبِّهِمْ مُشفِقُونَ﴾،[۲] وقال تعالى: ﴿يَدعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً وَكانُوا لَنا خاشِعِينَ﴾.[۳]

ولابدّ للسّالك من تكميل مقامات الخوف والرجاء. ولابدّ له من نورين: نور خيفة، ونور رجاء؛ ولا أهلكه العجب الّذي هو من أعظم الحجب المانعة إلى مقام الشّهود الربّانيّ والفيض الصمدانيّ.

واعلم أنّ الطّلب منوط بالتوكّل على الله والانقطاع إليه حتّى يستفيض من ساحة قدسه تعالى ومشيّته البالغة النّافذة؛ والإمام عليه السلام هو الواسط في الفيوضات؛ فاللّازم على الطّالب أن يستأنس به، لأنّه كلّما أقرب إلى النّور كان أشدّ ضوءاً، كما في الكافي قال عليه السلام: «والله يا أبا خالد إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين لأنور من هذا الشّمس المضيئة».[۴]

واعلم أنّ المواظبة بالنّور يوجب القرب إلى المطلوب. فلمّا بلغ إلى مقام الانقطاع وكمل في مقام التوجّه والتوسّل والاستشفاع والمرتبة الإشراقيّة، ويرتبط إلى الإمام روحي له

---

۱. سوره مباركه فاطر: ۲۸.
۲. سوره مباركه مؤمنون: ۵۷.
۳. سوره مباركه أنبياء: ۹۰.
۴. كافى ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.

الله ارتباطاً معنويّاً حصل له مقام المكالمة الشفاهيّة جواباً وسؤالاً، ويستفيض من ساحة قدسه ونور فيضه من قبضه وبسطه، على حسبما يقتضيه الحكمة البالغة. ويعبّر هذا عند المتشرّعة بالإلهام الربّانيّ والفيض الصمدانيّ. ففي الكافي: «خمسة أشياء ليس للعباد صنع: أوّلها المعرفة».[1]

وهذا المعنى يتوقّف على المجاهدة الكاملة؛ قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنَا﴾.[2] وهم عليهم السلام السّبيل الأعضم والصّراط الأقوم، صراط الله تعالى إلى خلقه، وصراط الخلق إلى الله في جميع التشريعات الوجوديّة والوجودات التشريعيّة؛ بهم بدأ الله وبهم يختم، وهم اصول الكرم.

وقد فصّلنا القول في ذلك في شرحنا على الزّيارة الجامعة الكبيرة والتفسير المسمّى بـ«العناية الرضويّة»؛ فراجع وتبصّر كي يطّلع على جملة من الحقائق وفصل الخطاب. وقد جرّبت مراراً، فعلمت فأعلمت وكيف علمت وحيث علمت، فحدّثت بهذا النّعمة الجليلة، لأنّ إظهار النّعمة شكر؛ قال الله: ﴿أَمَّا بِنِعمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾.[3]

---

١. كافي ١: ١۶۴ بدين عبارت: «ستّة أشياء ليس للعباد فيها صنع: المعرفة والجهل...».
٢. سوره مباركه عنكبوت: ۶۹.
٣. سوره مباركه ضحى: ١١.

[۹۱]اشارة اخرى

در ذمّ دنیا

طـالب ایـن جـیفهٔ دنـیا مباش | بـی نـوا از نشـأهٔ عـقبا مـباش
درگـذر از رشـته جـاه و امـل | ... دل وجـود هـم داغ اجـل
حـاصل دنـیا هـمه هـیچ است هـیچ | تا تـو هسـتی انـدر ایـن دنـیا مپیچ
تـو بـرای خـیر عـقبی آمـدی | نـی بـرای شـرّ دنـیا آمـدی
شـربت دنـیا هـمه زهـر است و سـمّ | کسـوه او هست غـیر از شـرّ و ذمّ
ذم دنـیا را شـنو از دل و جـان | شـمّه‌ای لا تـیأسوا را هـم بـخوان
هست دنـیا سـر بـه سـر افسـانه‌ای | نـیست در مـعنی بـجز ویـرانـه‌ای
ای بـرادر تـو نـتاج عـالمی | چـند در قـید طـلا و درهـمی
عـزّت دنـیا هـمه ذلّت بـود | گـر بـرای حـق بـود رحـمت بـود
حبّ دنـیا دشـمن سـیر خـداست | زین سبب بر مشرکان سیر و صفاست
انـبیا و اوصـیا انـدر بـلا | دشـمنان حـق هـمه انـدر صـفا
زآن کـه دنـیا دشـمن راه حـق است | ز این سبب مطلوب مرد احـمق است
احـمقان عشّـاق دنـیا مـی‌شوند | عـاقلان در راه عـقبا مـی‌روند
آن بـلاء بـر اولیـا بـاشد کـمال | از بـرای احـمقان وزر و وبـال
آن بـلا از رحـمت حـق طـالع است | لیک بـر اهـل شـقاوت قـامع است
نیست سـودی در جـهان پـر شـرور | غـیر خـوبی تـا رسـانندت بـه گـور

این جهان باشد زیان بر اولیا / لیک جنّت گشته بر اهل شقا
راستی گر هست میلت با صفا / چون صف عشّاق بینی در صفا
چون شوی محبوب درگاه خدا / تو همی بینی بلا اندر بلا
چند هستی تابع میل و هوس / بگذر از دنیای دون ای بوالهوس
هر که با اهل جفا همراه شد / در ره دین خدا گمراه شد
هر که را لطف خدا شامل شود / بر مقام زهد و دین نائل شود
اهل دنیا گر ز دنیا بگذرند / بر فراز معرفت آگه شوند
عارفان گر زآن جهان هم بگذرند / واصل اسرار سبحانی شوند
عاشقان در حبّ حق جولان کنند / این جهان را روضهٔ رضوان کنند
سالکان گر در شریعت ره روند / قابل درگاه یزدانی شوند
واصلان ره اگر گویند راز / از مقامات خدای بی نیاز
مُظهر اسرار رحمانی شوند / مظهر اسماء سبحانی شوند
آنچه با حکمت کنند اهل نظر / عاشقان گویند آن را سر به سر
عاقلان گر قید دنیا بگذرند / دردشان را عاشقان درمان کنند
گر مریدان پند عالم بشنوند / راه حق را بهر خود آسان کنند
زاهدان گر بر جهان واقف شوند / بهر یزدان بر طریقت ره روند
کاملان گر بر وفا ثابت شوند / بر مقامات لدنّی پی برند
سایرانی که به راه حق روند / عاشق الطاف سبحانی شوند
هر که در راه خدا سیّار شد / از مقام معرفت هشیار شد
وآن که از راه حقیقت دور شد / از جهالات جهان بی نور شد

[۹۲] اشاره

در بیان علم معنی و لدنّی و مکاشفه

علم معنی از کتاب حق بود   در مقام مظهر مطلق بود
علم معنی از فنا آید پدید   نی ز اسطرلاب و رمل هر پلید
علم معنی نور یزدان آمده   مظهر درگاه سبحان آمده
علم معنی عشق را پاینده کرد   تا که انسان را برِ حق بنده کرد
علم معنی را عالم علوی بود   کی نصیب عالم سفلی شود
علم معنی درخور اهل وفاست   نی نصیب مردمان بی حیاست
علم معنی عقل را کامل کند   از صفا حلّال هر مشکل شود
علم معنی از ریاضت می‌شود   مظهر علم سماوی می‌رود
علم معنی از شریعت شد پدید   تا نشد از رحمت حق ناامید
علم معنی با ولی اسرار گفت   درّ معنای حقیقت را بسفت
علم معنی رازها را برشکفت   رازها فاش کردی از نهفت
علم معنی سرّ حق را توأم است   محرم اسرار و حق اعلم است
علّم الأسماء ز معنی ساز شد   در سماوات العلی دمساز شد
علم معنی با محمّد راز شد   چون که او سرچشمه آغاز شد
علم معنی ... شاه اولیاست   هر که این معنی نداند در خطاست
علم معنی بود چون دریای نور   زآن جهت آمد برِ موسی به طور

مطلع او از امام حق بود | از ولایت سیر او مشتق شود
علم معنی بود ز اسرار نهفت | صاحب اسرار اندر چاه گفت
علم معنی در جهان پرواز کرد | قدسیان را بهر حق هم‌راز کرد
علم معنی راز دل را ساز کرد | اهل دل را با خدا هم راز کرد
علم معنی سیر أو أدنی بود | در مقام آن لن ترانی کی شود
علم معنی بود ز انوار خدا | علم معنی بود اسرار هدی
علم معنی مظهر واحد بود | کی براز مردم جاحد شود
علم معنی قلب را جولان دهد | مظهر غفّاری رحمان شود
علم معنی روح انسانی بود | رهنمای راه سبحانی شود
علم معنی ذکر درد اولیاست | علم معنی از مقام اصفیاست
هر که معنی را نداند جاهل است | وآن که داند رهنمای کامل است

حکایت و بشارت

در کنار کوفه دیدم عارفی | در مقامات شریعت صارفی
بود در سیر فنا چون واصلان | در مقام معرفت چون عاشقان
از غم دنیای دون آزاده بود | در حقیقت سیر حق را بنده بود
که تفکّر داشت اندر نعمتش | داشت امیدی ز لطف و رحمتش
سجدگاهش بود در خاک فنا | جایگاهش بود در سرّ و صفا
گاه گریان بود از خوف خدا | گاه جولان داشت در سیر فنا
گاه بد مستغرق راه فنا | تا که باشد عاشق جذب هدا
نور عرفان بود بر سیمای او | ....
هر زمان از خوف حقّ لا یموت | یاد می‌کردی ز ارض حضرموت
ناگاهان سیرش شدی در اصفهان | نور ایمان شد ز سرّ او عیان

مـدتی بـا اهـل مـعنی یـار بـود　　مـحرم گـنجینه اسـرار بـود
گـاه از عـلم لدنّـی یـاد کـرد　　قـلب را از لطـف حـق دلشـاد کـرد
گـاه بـد مـدهوش از سـیر وفـا　　گـاه بـد شـاکـی ز اربـاب جـفا
گاه طیّ الأرض و گه در خـاک بـود　　گـاه مـهجور و گـهی چـالاک بـود
گـاه دم مـی‌زد ز سـیر اولیـا　　گـاه بـود در راه خـدا

[۹۳] اشارة

في بيان معنى التصوّف

«التاء» إشارة إلى معان عديدة:

أحدها: «التّقوى» بجميع معانيها. والتّقوى عبارة عن الخشية؛ قـال الله تـعالى: ﴿إنْ تَتَّقُوا الله يَجعَلْ لَكُمْ فُرقَاناً﴾؛[1] فالتّقوى صراط للفرقان الّذي يفرّق به بين الحقّ والباطل؛ ثمّ التّقوى عبارة عن ترك المحرّمات والإتيان بالواجـبات؛ ثـمّ تـرك المكـروهات والإتيان بالمندوبات والنّوافل. في القدسيّ: «لا يزال العبد يتقرّب إليّ بالنّوافـل حـتّى أحببته، فإذا أحببته كنت سمعه الّذي يسمع به وبـصره الّـذي يـبصر بـه ويـده الّـتي يبطش به»؛[2]

ثمّ ترك المباهات، لأنّ المباح لغو، وقد قـال الله تـعالى: ﴿وَالَّـذِينَ هُـمْ عَـنِ اللَّـغوِ مُعرِضُونَ﴾.[3]

الثّانيّ: «التّواضع»؛ وهو أن لا يرى لنفسه وجوداً في جنب عظمة الله سبحانه، واكملة مرتبه الفناء، وهو الفقر؛ قالﷺ: «الفقر فخرى»؛[4] ثمّ استهلاك مشيّته في جنب مشيّة الله تعالى، فلا يجد لنفسه اعتباراً مع المشيّة؛ واستهلاك الهوى واتّباع الهدى بالكليّة. وضدّه

---

۱. سوره مباركه انفال: ۲۹.

۲. عوالى اللّئالى ۴: ۱۰۳؛ صحيح بخارى ۷: ۱۹۰؛ نيز ر.ک: كافى ۲: ۳۵۰.

۳. سوره مباركه مؤمنون: ۳.

۴. عوالى اللئالى ۱: ۴۰؛ بحار الانوار ۶۹: ۳۰و ۳۲و ۴۹و ۵۵.

الشّرك المستفادة من متابعة النّفس الأمّارة، كما قال تعالى: ﴿أَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ﴾،[۱] وقال تعالى: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا الهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ﴾،[۲] وقال تعالى: ﴿ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾،[۳] وقال تعالى: ﴿وَهُمْ مِن خَشيَةِ رَبِّهِم مُشفِقُونَ﴾،[۴] وقال تعالى: ﴿إِنَّمَا يَخشَىٰ اللهَ مِن عِبَادِهِ العُلَمَاءُ﴾،[۵] وقال تعالى: ﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا﴾،[۶] إلى غير ذلك من الآيات الباهرات الناطقات بملازمة التقوى والورع، وهو نصيحة الأنبياء والأوصياء والأولياء والعلماء الصّالحين كافّة.

سیّم: «تسلیم» است؛ قال الله تعالى: ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسلِيماً﴾.[۷] وهو مترتّب على مراتب الرّضا بالقضاء.

چهارم: «تذکره» است، که سالک چون کامل شود به مقام شهود و ذکر برسد، و متّصف به مراتب ذکر و شهود و توجّه و انقطاع إلى الله می‌شود، بلکه تذکره می‌شود برای اهل خشیت و معرفت، و منذر می‌شود و مذکور می‌شود برای ذاکرین، و تأسّی به اهل بیت می‌نماید، کما في الزّيارة: «ذكركم في الذّاكرين».[۸]

و بعضی اهل شهود گفته‌اند که: چون تسلیم کامل شد در مقام فناء ذکر و ذاکر و مذکور و تذکره و ذکری به یکدیگر موصل می‌شود. وهذا حبل إلى الولاية الّتي هي حبل المتين، ويتّصل روحه روح الولاية الّتي هي من روح الله؛

والإضافه تشريفيّة؛ قال عليه السلام: «وإنّ روح المؤمن لأشدّ اتّصالاً بروح الله من اتّصال شعاع الشّمس بها»؛[۹] وفي الحديث: «اوّل ما خلق الله الرّوح».[۱۰] والفرض أنّ هذا الرّوح الّتي في المؤمن الكامل متّصلة بروح الإيمان، مقتبسة من نور الولاية، مرتبطة بالعقل

---

۱. سوره مبارکه فرقان: ۴۳.
۲. سوره مبارکه صاد: ۲۶.
۳. سوره مبارکه زلزله: ۸.
۴. سوره مبارکه مؤمنون: ۵۷.
۵. سوره مبارکه فاطر: ۲۸.
۶. سوره مبارکه انسان: ۱۰.
۷. سوره مبارکه نساء: ۶۵.
۸. تهذیب الاحکام ۶: ۱۰۰.
۹. کافی ۲: ۱۶۶.
۱۰. جامع الاسرار: ۱۴۴و ۳۸۰.

الأوّل والنّور المقدّس والوجود المنبسط والربوبيّة، إذ مربوب الّتي هي الواسطة بين الله والممكنات في جميع الفيوضات من التشريعات الوجوديّة والوجودات التشريعيّة هو بمنزلة المرآة من حيث انعكاس الصّفات؛ وقيل: إنّه بمنزلة الحديد المحماة. فتدبّر!

الخامس: «التّسالم والتّصالح» المستفاد من الصّلاح. قال عليه السلام: «من أصلح بينه وبين الله سبحانه أصلح الله بينه وبين كلّ شيء».[1]

والمراد بالتّصالح والتسالم أن لا يكون له كيد وخديعة ومكر بالنسبة إلى عباد الله، ويكون صلحاً مع الجميع من حيث إنّهم عبيد ربّه، فيكون رؤفاً. وهذا من التأسّي بنبيّ الرّحمة؛ قال الله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾.[2]

السّادس: أن يكون تبصرة لأُولي الالباب وسائر [أهل] الحقّ كي يستبصرون به في أمر دينهم وما يتعلّق بمصالح المسلمين، وقضاء حوائجهم، والإحسان إليهم، ومودّتهم ومحبّتهم.

وأمّا «الصّاد» من التصوّف، فهو عبارة عن معان عديدة:

أحدها: «الصّبر»؛ قال الله تعالى: ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾؛[3] وقال تعالى: ﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾؛[4] وفي الحديث: «الصّبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد».[5]

والمقصود هو الصّبر في طاعة الله وترك المعاصي والمناهي، والصّبر في مخالفة الهوى ومتابعة الهدى وملازمة التّقوى والورع، والصّبر في البلاء، كما يشكر فى الرخاء والبلاء وفي المصائب؛ فيرى كلّ ذلك رحمة من الله ساقها إليه، وكلّ ذلك من نعم الله تعالى بالنّسبة إلى عباده؛ قال تعالى: ﴿وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ﴾.[6]

والصّبر حسن العافية، ومشتمل على خير الدّنيا والآخرة؛ وهو ضدّ الجزع.

---

۱. ر. ک: نهج البلاغه ۴: ۲۰، حکمت ۸۹؛ بحار الانوار ۶۸: ۳۶۷.
۲. سوره مبارکه انبياء: ۱۰۷.
۳. سوره مباركه آل عمران: ۱۴۶.
۴. سوره مبارکه نحل: ۱۲۷.
۵. کافی ۲: ۸۷؛ خصال صدوق رحمه الله: ۳۱۵.
۶. سوره مبارکه لقمان: ۱۷.

ثانیها: «الصّدق»؛ وهو وصيّة الأنبياء والأوصياء والعلماء، بل كافّة العقلاء على ذلک. فأنّ للصّدق تأثير مشتمل على خير الدّنيا والأخرة، ويوجب العشرة، كما أنّ الكذب مشتمل على المفاسد، وهو شرّ الدّنيا والآخرة والاولى، وهو من القبائح الذّاتيّة، إلّا أنّه ربما يختلف باختلاف الوجوه من المصالح والمفاسد.

والصّدق من التأسّي بالرّسل والمعصومين عليهم السلام.

والصّدق ربّما يكون بالنطق، وربما يكون بالقلب، وهو صدق النيّة وترك الحقد والحسد وسائر الذّمائم القلبيّة؛

ثمّ الصّدق فى طاعته؛ قال تعالى: ﴿فَلْيَعمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلا يُشرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أحداً﴾.[۱]

والصّدق مع المسلمين في الأمانات وترك الغشّ والخيانة، ومحبّة المؤمنين؛ أعني: الحبّ في الله.

ومرجع جميع ذلك إلى القلب السّليم؛ قال تعالى: ﴿إلّا مَنْ أتىَ اللهَ بِقَلبٍ سَليمٍ﴾.[۲] وأكثر المطالب الأخلاقيّة راجعة إلى هذا العنوان.

وثالثها: «الصّلاح»؛ وهو السّداد. وهو قلبيّ؛ ولسانيّ؛ وجوارحيّ.

فالسّالك لابدّ وأن يكون قلبه متّصفاً بالصّلاح، وكذا أقواله وأفعاله مشتملة على مصلحة نفسه في إطاعة ربّه ومصالح إخوانه في الدّين وأقرانه في اليقين ليكون من الآمنين؛ وفي العمل بمقتضاها من العابدين، إطاعةً لربّ العالمين واتّباعاً للمرسلين والأوصياء والصّالحين، موافقاً للعقلاء الرّاسخين الّذين عبدوا الله مخلصين له الدّين حنفاء لله، ولا يكونوا من المشركين ولا الضالّين المضلّين، ويبيتون سبيل المصلحين، وينيبون إنابة المخبتين، ويجتنبون عن طريقة المفسدين.

---

۱. سوره مباركه كهف: ۱۱۰.
۲. سوره مباركه شعراء: ۸۹.

ورابعها: «الصّفاء»؛ أعني: صفاء القلب عن القيودات الدنيويّة والأغراض النّفسانيّة والغواشي الظلمانيّة الّتي توجب البعد عن الله سبحانه.

واعلم أنّ القلب بمنزلة المرآة، إذا صفت أطلعت على العارف، وإذا انكدرت بعدت عن الله سبحانه وقربه ورضوانه، فيكون من الخاسرين.

وأمّا «**الواو**» فهو عبارة عن معان عديدة:

أوّلها: «الورد»؛ وهو ذكر الله. وهو حسن على كلّ حال بحيث لا يغفل عن ذكر الله؛ قال تعالى: ﴿**وَمَنْ يَعشُ عَنْ ذِكرِ الرّحمٰن نُقَيِّضْ لَهُ شَيطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**﴾.[1] وآثار ذلك ظاهرة من أفعاله وأقواله وحركاته وسكناته.

وذكر مقام العارفين خصوص الكلمة الطيّبة والجلالة، فإنّها من أفضل الأذكار، ولها تأثير في تحصيل مقام الخلوص وإطاعة الله سبحانه؛ وقال عليه السلام: «**اذكروا الله في طاعة الله ومعصيته**»؛[2] يعني: في ارتكاب طاعة الله والترك عن معاصي الله والموبقات الموجبة للهلكة؛ قال تعالى: ﴿**وَلا تُطِعْ مَنْ أغفَلنا قَلبَهُ عَنْ ذِكرِنا وَاتَّبَعَ هَويٰهُ وَكانَ أمرُهُ فُرُطاً**﴾.

والذّكر القلبي عبارة عن التوجّه والإقبال إلى الله بحيث لا يلتفت إلى ما سواه.

وثانيها: «الودّ»؛ وهو محبّة الله سبحانه ومحبّة أوليائه من حيث رجوعها إلى محبّة الله تعالى، فيكون موحّداً في مقام المحبّة، مجتنباً عن الشّرك الخفيّ المذكور في الكافي: «**من أحبّ في الله وأبغض في الله، وأعطى في الله ومنع في الله، فهو ممّن كمل إيمانه**».[3] وهذه المحبّة من أغصان شجرة طوبى وسدرة المنتهى، وهي الغاية القصوى وصراط إلى الجنّة المأوى والرّضوان؛ وإنّما يحصل من متابعة الشّريعة المطهّرة؛ قال الله: ﴿**إن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني يُحبِبْكُم اللهُ**﴾،[4] وقال تعالى: ﴿**فَسَوفَ يَأتي اللهُ بِقَومٍ يُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ**﴾.[5]

---

١. سوره مباركه زخرف: ٣۶.
٢. در جوامع روايي يافت نشد.
٣. كافي ٢: ١٢۵؛ محاسن برقي ١: ٢۶٣.
۴. سوره مباركه آل عمران: ٣١.
۵. سوره مباركه مائده: ۵۴.

وثالثها: «الوفاء»؛ يعنى: الوفاء بعهد الله تعالى، كما قال تعالى **﴿وَاوفُوا بِالعَهدِ إنَّ العَهدَ كانَ مَسئُولاً﴾**؛[1] والوفاء بما عهد الله على عباده في عالم ألست من الذرّ الأوّل والذرّ الثّاني والثّالث، خصوصاً عهد الولاية بعد عهد التوحيد والنبوّة، وخصوصاً العهد الّذي عاهده الله تعالى من جهة ولاية القائم، وأنّه قائم الأوصياء والأولياء.

و[الوفاءبـ]العقود؛ كما قال تعالى: **﴿أَوفُوا بِالعُقُودِ﴾**.[2]

و[الوفاءبـ]الوعد، كما في الحديث: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليف إذا وعد».[3]

و[الوفاءبـ]عهد التكاليف؛

والوفاء بالنّذر والأيمان والشّروط الواقعة في ضمن العقد، بل مطلق الشّروط، حتّى الابتدائيّة منها؛

والوفاء بحقوق الإخوان؛

إلى غير ذلك من أقسام الوفاء؛ فإنّ كلّ ذلك من شروط السلوك المعنويّ المتعلّق بالصّراط المستقيم والمنهاج القويم.

ورابعها: «الوجل»؛ كما قال تعالى: **﴿الّذينَ إذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾**؛[4] أي: خافت. والوجل الخوف؛ يقال: وجلون؛ أي: خائفون.

وخامسها: «الوصول» إلى عالم المعنى؛ أو الوصول إلى عالم الأمر بحسب السّير المعنويّ؛ أو إلى عالم الفناء؛ أو إلى عالم المحبّة؛ أو إلى التّقوى والورع؛ إلى غير ذلك من معاني الوصول إلى الحقائق والطّرائق و الحسنات والخيرات.

وربما يكون الوصول بمعنى المبالغة، كما في قوله تعالى: **﴿وَصَّلنا لَهُمُ القَولَ﴾**[5]

---

۱. سوره مباركه إسراء: ۳۴.
۲. سوره مباركه مائده: ۱.
۳. كافي ۲: ۳۶۴.
۴. سوره مباركه انفال: ۲؛ حج: ۳۵.
۵. سوره مباركه قصص: ۵۱.

﴿فَأتبَعنا بَعضُهَمْ بَعضاً﴾ فاتّصل عنده، كما في قوله تعالى: ﴿إلا الّذينَ يَصِلُونَ إلىٰقَومٍ﴾.[1]

ومن ذلك الوصول إلى الأرحام، أي: صلتهم؛ قال تعالى: ﴿وَاتَّقُوا اللهَ الَّذي تَسَائَلُونَ بِهِ والأرحامِ﴾؛[2] وفي الحديث: «صلوا أرحامكم».[3]

أو بمعنى «الوَصَل»، كما في الدعاء: «خرجت من يدى أسباب الوصلات».[4] «وصلة» بضم الواو ما يتوصّل به إلى المطلوب.

وسادسها: «الوسيلة»؛ قال تعالى: ﴿وَابتَغُوا إلَيهِ الوسيلَةَ﴾؛[5] أي القربة إلى الله تعالى. وفي الدعاء: «وأعط محمداً وآله الوسيلة»؛[6] و في دعاء التشهّد: «وقرّب وسيلته».[7]

أو بمعنى الرّغبة، كما يقال: «وسلت إلى الله بالعمل»؛ [وسل] من باب وعد؛ رغبت إليه وتقرّبت؛ والواسل الراغب إلى الله تعالى.

وأمّا «الفاء» فهو أيضاً على معان عديدة:

الأوّل: «الفقر»، تأسّياً برسول الله صلى الله عليه وآله حيث قال: «الفقر فخرى».[8] و[هو] الفقر الّذى هو شعار الّصالحين؛ والفقر المقابل للغنى الممدوح في الأخبار بشروطه المقرّره من الصّبر والشّكر والرّضاء والتّسليم وغير ذلک.

الثّاني: «الفناء»؛ كما فسّرناه في الكتاب مراراً.

الثّالث: «الفداء». يفدي كلّ ما عنده للإسلام والدّين، وفي سبيل الله وسبيل المعصومين، الرّاجع إلى الله سبحانه.

الرّابع: بمعنى «الفرد»؛ يعني سلوك مراتب التّفريد والتّجريد؛ وهو أن لا يتعلّق قلبه

---

١. سوره مباركه نساء: ٩٠.
٢. سوره مباركه نساء: ١.
٣. كافى ٢: ١٥٥.
٤. مصباح المتهجّد: ١٨٨.
٥. سوره مباركه مائده: ٣٥.
٦. مصباح المتهجّد: ٤٩٤.
٧. بحار الانوار ٨٢: ٢٨٨.
٨. عوالى اللّئالى: ٣٩؛ بحار الانوار ٦٩: ٣٠.

بشيء من العلائق المانعة من الوصول إلى عالم الشّهود واليقين؛ وفي الحديث: «المؤمن في الدّنيا غريب».[1]

واعلم أنّ العارف قلبه متوجّه إلى الله وجسده مع الخلق. وهذا راجع إلى معنى الوحدة في الكثرة، وهو مظهر لمقام جمع الجمع.

و«الفريد» هو الّذي لا يستأنس بغير الله، ولا يشاء إلّا ما يشاء الله، ولا يتّكل إلّا إليه، ولا يرجوا إلّا منه، ولا يخاف إلّا عنه، وهو مشغول بالذّكر والانس والفكر، وكانت فكرته في سبيل الله ومن الله وإلى الله وإلى رضوانه وقربه ورضاه؛ وفي الدّعاء: «من الّذي آنس بك فاستوحش».[2]

وعلامة التّجريد الانس بالله والوحشة من غير الله، وأن يريد الحقّ لا بشيء سواه؛ ويرجع ذلك إلى عالم المحبّة والرّوض والرّضوان؛ ويسلك سبيل الذّكر حتّى يغفل عن ذكره، فيرى المذكور بعين القلب، وهو مقام الشّهود والفناء؛ ولا يرى إلّا هو، ولا يلتفت إلى نفسه، فضلاً عن الالتفات إلى غير، وهو مقام المحو الحاصل من مراتب الخشية والخوف من الله سبحانه.

وربما يحصل له الغشوة من جهة المحو إلى عظمة الله تعالى وجلاله وجبروته؛ وهو الإقبال إلى الله بكلية.

والخامس: بمعنى «الفطانة»، كما في الكافي: قال عليه السلام: «**المؤمن هو الكيّس الفطن**».[3]

والسّادس: بمعنى «الفراسة»؛ في الحديث: «اتّقوا من فراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله».[4]

---

١. تحف العقول: ٣٧٠؛ بحار الانوار ٧٥، ٢٥۴.

٢. از ذوالنون مصری حکایت شده که گوید دیدم شخصی در وسط دریا ایستاده و چنین می‌گفت: «سيّدی! سيّدی أنا خلف البحور والجزائر، وأنت الملك الفرد بلا حاجب ولا زائر، من الّذی آنس بك فاستوحش! أم! ...». ر.ک: رياض السالكين ۳: ۳۷۱.

٣. کافی ۲: ۲۲۷. ۴. کافی ۱: ۲۱۸.

«الفراسة» بالكسر إسم من قولك: «تفرّست فيه خيراً»؛ وهو نوعان:

إحدهما: ما يوقعه الله في قلوب أوليائه، فيعلمون جملة من الأشياء بنوع من الكرامات وإصابة الحدس.

وثانيهما: يعلم بالدّلائل والتّجارب والأخلاق.

والأوّل من صفات الأولياء؛ وربما يعبّر عن ذلك بالإلهام الربّانيّ والفيض الصّمدانيّ. وفي الحديث: «إذا خلى القلب عن الدّنيا سما» إلى آخره.[1] وهذا السموّ بمعنى العلوّ، فيحيط ويطّلع على بعض السّرائر، كما قال تعالى: ﴿إنّ في ذٰلِكَ لآيَاتٍ لِلمُتَوَسِّمينَ﴾.[2] وقد مرّ إنّ القلب بمثل المرآة، إذا صفا ينطبع فيه كثيراً من العلوم، فيتّصف بالفراسة الايمانيّة، وذلك بتوسّط المواظبة على الرّياضات الشرعيّة، كي يصل إلى مقام اليقين، كما قال تعالى: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّىٰ يَأتِيَكَ اليَقِينُ﴾،[3] والتفكّر الكامل في الآيات والأحاديث. ربما يؤثّر ذلك، وقد جرّبت ذلك وعلمت ما علمت. وذلك يتوقّف على صفاء القلب من الكدورات المخالفة للشّريعة المقدّسة، وقد قال الله تعالى: ﴿وَكَذٰلِكَ نَجزِي المُحسِنِينَ﴾؛[4] يعني: ليس ذلك مختصّاً بالخليل والصدّيق، بل هذا جزاء لجميع المحسنين. والأحاديث المرتبطة إلى هذا المطلوب كثيرة، حسبما لا يخفى على المتتبّع المتدرّب في علم الدّراية والتفسير؛ فتبصّر جيّداً!

---

١. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥۶ بدين عبارت: «اذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

٢. سوره مباركه حجر: ٧۵.

٣. سوره مباركه حجر: ٩٩.

۴. سوره مباركه انعام: ٨۴.

[٩٤]إشارة

[في بيان المراد من الصوفيّ]

قال العارفون: «الصّوفيّ» صاده من لبس الصوّف على الصّفاء، وسلك سبيل المصطفى. وفي بعض الأخبار: «الصّوفيّ» صاده من الصّدق، والواو وِرد وودّ والوفاء، والفاء فقر وفناء.

واعلم أنّ الشخص إذا كان متشرّعاً فاصطلاح «التصوّف» ونحوه غير مضرّ بمقامه؛ فالمقصود الإصليّ هو السّلوك إلى الصّراط المستقيم والمنهاج القويم، ومتابعة شريعة المقدّسة النبويّة، والتمسّك بالثقلين، ومعرفة الصّفاء الحقّة الإيمانيّة. وهذا الصّراط المعنويّ كالمرصاد، وهو أدقّ من الشعر، فمن تخلّف عن الشّريعة بمقدار شعرة استحق العذاب والنيران؛ ومن اتّبعها كاملاً فقد سلك سبيل الرّضوان، واستحق الجنّة والغفران، وهو في الآخرة ثقيل الميزان بإذن الرّحمان؛ والله سبحانه المستعان، وعليه التّكلان.

إرشادٌ

إن ثقل عليك إطلاق إسم الصوفيّة والمتصوّفة على حاملي أسرار الأئمة المعصومين عليهم السلام الموسومين بالشّيعة الحقيقية والمؤمن الممتحن فأيّ إسم شئت سمّهم، لأنّ المضايقة ليس في الإسم فقط؛ فإنّ التصوّف عبارة عن التخلّق بالأخلاق الإلٰهيّة قولاً وفعلاً وعملاً وحالاً؛ وأيّ كمال يكون أعظم منه؟ وبالحقيقة ليست بعثة الأنبياء وتعيين الأوصياء إلّا للأمر بتحصيل ذلك، كما هو معلوم للاولي العرفان والوصول.

الصّوفيّ ظاهره خلقيّ وباطنه خالقيّ، وفكره عرشيّ، وهمّته علويّ، وسيره سرمديّ.

الصّوفيّ ظاهره مسيحيّ، وباطنه خليليّ، وهمّته كليميّ، وسرّه جليليّ.

الصّوفيّ كلامه الله، وعلمه الله، ونظره إلى الله، وسماعه من الله، ومنزله عندالله، وتوكّله على الله، وعيشه مع الله.

الصّوفيّ ظاهره مجرّد، ووجهه مصفر، وبطنه مضمر، وقوته ....، وعقله منوّر.

الصّوفيّ ظاهره قد ارتحل من الدنيا، وقلبه قد انتقل إلى العقبى، وسيره قد نزل على المولى.

الصّوفيّ غريق في البلوى، وروحه مسرور بالبلاء بلا شكوى، وقلبه متلذّذ بالنّجوى، وسيره مشتغل بالمولى.

الصّوفيّ ليله ليل المظلومين، ونهاره نهار المحزونين.

والتصوّف هو التخلّق بأخلاق الرّبوبيّة واستعمال الآداب الشرعيّة والتمسّك بسنّة خير الخليفة محمّد ﷺ. وإن تحاشيت عن «الصّوفيّ» فبأيّ إسم شئت سمّهم؛ فإنّا لا نعنى بالصّوفيّ إلّا من كان من الفرق الشيعة الإثنى عشريّة على هذه الصّفات الجميلة والحالات الجميلة.

لا يقال: إنّ الصوفيّة على طريقة أهل السنّة واصولهم وقواعدهم، فكيف جعلتهم شيعيّاً!؟

لأنّا نقول: إنّ الصوفيّة وإن كانت فرقاً كثيرة مثل فرق الشيعة، لكن الفرقة الحقّة واحدة، وهي الفرقة الموصوفة بكلّ أسرار اسم على ما ينبغى، والإيمان بهم ظاهراً وباطناً؛ كما أنّ الشيعة وإن كانت فرقاً كثيرة، لكن الفرقة الحقّة منها واحدة.

نتيجة عرشيّة

وأنت إذا عرفت حقيقة التصوّف وتحقّقت معنى الصّوفيّ، فعليك بجلاء القلب بالرّياضات الشرعيّة وتطهيره عن دنس الغير وتزيينه بالمعارف والحقائق، ليحصل لك مرتبة الكشف ومقام الشهود، وتصل بواسطتهما إلى حضرة المعبود؛ والمقصود عينه علماً،

حالاً لا قالاً، ذوقاً لا برهاناً، كشفاً لابياناً؛ وتكون بعد ذلك من العلماء الرّاسخين بالعلوّ الحقيقة الايمانيّة الالٰهيّة، ومن الفضلاء الموحّدين بالمعارف الشهوديّة الربانيّة. جعلنا الله منهم وممّن سلك سبيل الحقّ بقدم الصّدق!

تنبيهٌ إيمانيٌّ

وإيّاك وأن تكون من المؤمنين بكلّ من ادّعى هذا المنصب الجليل، ولا من المكذّبين بمن كتم هذا السرّ المحجوب لمصالح خفيّة ودواع إلٰهيّة! فلا تتوهّم من الصّوفيّة إذا سمعت بذكرهم قبل الإطّلاع على اصولهم وقواعدهم الصّوفيّة الّذين هم في هذا الزّمان، لأنّهم ليسوا في الحقيقه بصوفيّة؛ كبعض علماء هذا الزّمان، فإنّهم ليسوا بعالمين حقيقة؛ بل إذا خطر بخاطرك أو سمعت من غيرك فتصوّر منهم أقدمهم وأعظمهم، مثل: سلمان الفارسيّ واويس القرنيّ وأصحاب الصّفة الّذين ورد فيهم ﴿**وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ**﴾ إلى آخر الآية؛[1] كما لا ينبغى أن يتوهّم من الشّيعة الفرق الباطلة مثل: الإسماعيليّة والغلاة والزيديّة، فإنّهم ليسوا بشيعة حقيقة؛ فإنّهم في التحقيق هم القوم الّذين ورد في حقّهم ﴿**سَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ**﴾ إلى آخر الآية.[2] وشرف الطّائفتين ومنزلتهما، بل حقيقهما، بأنّهما حاملا أسرار الأنبياء والأولياء بحسب الظّاهر و الباطن المعبّر عنهما بالشّريعة والطّريقة والحقيقة، وهو الشّيعة الصّوفيّة، لا الشّيّعة المحضة ولا الصّوفيّة المحضة؛ فإنّه المتّصف بالمقام المحمّديّة الّذى هو جامع بين المقامين المعبّر عنه بـ«الدّين» في قوله: ﴿**ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ**﴾[3] و﴿**ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ**﴾.[4] فعليك بالاجتهاد في تحصيل هؤلاء الأمجاد، ولا تكن من المقلّدين الغافلين!

---

۱. سوره مباركه انعام: ۵۲.
۲. سوره مباركه مائده: ۵۴.
۳. سوره مباركه روم: ۳۰.
۴. سوره مباركه مائده: ۵۴.

خـــلق را تـــقليدشان بـــر بـــاد داد   ای دو صد لعنت بر ایـن تـقلید بـاد[1]

فربّ صوفيّ لم يستشمم من الطريقة والحقيقة رائحة، وإنّما جعل دعواه للطّريقة آلة لإعمال مقتضيات أهوائه الشيطانيّة وهواجس النّفسانيّة. وربّ عالم تراه متنفّراً عن هذا الإسم لمصالح له في نظره، وهو في أعلى مراتب الحقيقة والشهود، ونـاهيك فـي هـذا المدّعى ما نبّتهك الآن؛ والله المستعان.

---

١. مثنوی معنوی، دفتر دوم: ٢٠۴.

مـــر مـرا تـقليدشان بـر بـاد داد   ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

[۹۵] إشارة

وبها يتبيّن كذب بعض المدّعين للتصوّف والعرفان، والوصول درجة الكشف والعيان

فلا تكن من الغافلين المصدّقين لهم! فإنّهم ليسوا الصّوفيّة حقيقة.

بدان که بعضی از عرفا در کتاب «سوانح الأيام» چند شعری از شاه نعمة الله حکایت نموده و نوشته است که در وصف سلاطین صفویه است؛ و بعضی از آن ابیات این است:

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد — از یمین و یسار می‌بینم[1]

همه را حال می‌شود دیگر — که یکی در هزار می‌بینم

تا منتهی شود به این شعر:

نائب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می‌بینم

گفته: نائب هشت حرف است «نون» و «الف» و «یا» و «با»، و این دویست و سی یک می‌شود، و عدد «اسماعیل هادی» دویست و سی و یک است، پس محقّق شد که نایب قائم آل محمد عليهم‌السلام اسماعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد؛ و حال آن که آنچه اعتقاد شیعه اثنا عشریّة است این است که نایب خاص قبل از زمان ظهور معیّن نشده و نمی‌شود؛ هرگاه کسی مدعی نیابت خاصّه شود مبدع و گمراه است، و «كلّ بدعة ضلالة سبيلها إلى النّار».[2]

و باز نوشته در آن کتاب:

---

۱. از قصائد دیوان شاه نعمت الله ولی: ۲۲. ۲. کافی ۱: ۵۶.

پـــــــادشاه تــــمام دانـــــایی ســــــروری بـــا وقـــار مـــی‌بینم

و در بعضی از کلمات در آن کتاب شاه اسماعیل صفوی را به حساب تهجّی معیّن نموده که نایب خاصّ حضرت مهدی است عجّل الله ظهوره؛ و این مطلب هم بـدعت است؛ فإيّاك والتصديق بهذه الطائفة الظالّة من أهل البدع؛ لقد ضلّوا وأضلّوا كثيراً

[۹۵] إشارة

وبها يتبيّن كذب بعض المدّعين للتصوّف والعرفان، والوصول درجة الكشف والعيان

فلا تكن من الغافلين المصدّقين لهم! فإنّهم ليسوا الصّوفيّة حقيقة.

بدان که بعضی از عرفا در کتاب «سوانح الأيام» چند شعری از شاه نعمة الله حکایت نموده و نوشته است که در وصف سلاطین صفویه است؛ و بعضی از آن ابیات این است:

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد　　از یمین و یسار می‌بینم[1]
همه را حال می‌شود دیگر　　که یکی در هزار می‌بینم

تا منتهی شود به این شعر:

نائب مهدی آشکار شود　　بلکه من آشکار می‌بینم

گفته: نائب هشت حرف است «نون» و «الف» و «یا» و «با»، و این دویست و سی یک می‌شود، و عدد «اسماعیل هادی» دویست و سی و یک است، پس محقّق شد که نایب قائم آل محمد ﷺ اسماعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد؛ و حال آن که آنچه اعتقاد شیعه اثنا عشریّة است این است که نایب خاص قبل از زمان ظهور معیّن نشده و نمی‌شود؛ هرگاه کسی مدعی نیابت خاصّه شود مبدع و گمراه است، و «كلّ بدعة ضلالة سبيلها إلى النّار».[2]

و باز نوشته در آن کتاب:

---

۱. از قصائد دیوان شاه نعمت الله ولی: ۲۲.　۲. کافی ۱: ۵۶.

پــــــادشاه تـــمام دانـــایی ســـــروری بـــا وقــار مــی‌بینم

و در بعضی از کلمات در آن کتاب شاه اسماعیل صفوی را به حساب تهجّی معیّن نموده که نایب خاصّ حضرت مهدی است عجّل الله ظهوره؛ و این مطلب هم بدعت است؛ فإيّاك والتصديق بهذه الطائفة الظالّة من أهل البدع؛ لقد ضلّوا وأضلّوا كثيراً

[۹۶] إشارة

بها يتبيّن وصول المتحاشي عن إسم التصوّف مقام الكشف والعيان

و﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾،[1] و﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾.[2] وفي الحديث: «اتّقوا فراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله».[3]

وقد عانيت أحوال الزّمان وأهله من عصرنا هذا إلى أوان الرّجعة الحقّة حفظنا الله وإيّاكم من خطراته المرديه الّتي عجز العلماء العارفون عن وصفها؛ وقد دريت في علم الزّبر والبيّنات وفصل الخطاب مستكشفاً عن قوله تعالى: ﴿هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً﴾.[4] وليس هذا بدعوى، بل تحدّثاً بنعم اللّه وألطافه، لقول تعالى: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾،[5] وتذكّراً بكرم اللّه وإنعامه لقوله: ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾،[6] وإيقاظاً للغفلة وإرشاداً للجهلة، فإنّ البدع إذا ظهرت فليظهر العالم علمه،[7] وقد نظمت المعانيات الغيبيّة والمكاشفات العينيّة بالفارسيّة المليحة ليسهل تناولها وحفظها على اسلوب الأبيات المنقولة سابقاً، فاستمع لما تلى عليك، وعليك بحفظها وصونها عن غير أهلها وأدائها إلى أهلها! فـ﴿إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾،[8] ولنعم ما قيل:

---

۱. سوره مباركه حجر: ۷۵.
۲. سوره مباركه مرسلات: آيات متعدّد.
۳. كافي ۱: ۲۱۸.
۴. سوره مباركه احزاب: ۱۱.
۵. سوره مباركه ضحى: ۱۱.
۶. سوره مباركه ذاريات: ۵۵.
۷. عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ۱۰۳.
۸. سوره مباركه نساء: ۵۸.

هـر کـه را اسـرار حـق آمـوختند مـهر کـردند و دهـانش دوخـتند

وهي هذه:

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

آتشـی پـر شـرار مـی‌بینم عـالمی زار زار مـی‌بینم
فـتنه و جـنگ در مـعاضد دیـن یک بـصد یک هـزار مـی‌بینم
امـتحانی شـده بـه خـلق خـدا مـمتحن در شـرار مـی‌بینم
بـعد از آن در مـمالک تـبریز جـنگ را پـایدار مـی‌بینم
قـتل مشـروطه بـعد از اسـتبداد جـمله را پـای دار مـی‌بینم
از یـمین و یسـار جـنگ و جـدال در جـهان پـایدار مـی‌بینم
تـرک و اشـرار را بـه یکـدیگر هـمه در جـنگ و تـاز مـی‌بینم
در صـفاهان ز یـمن اهـل وفـا هـمه را در امـان مـی‌بینم
از مـقام هـدایت عـلما جـمله را هـوشیار مـی‌بینم
نـور قـدسی ز هـر طـرف ساطع هـمه را بـرقرار مـی‌بینم
در ره کـوهسار ز اهـل وفـا کشـته‌ها بـرقرار مـی‌بینم
در شـوارع ز کـثرت دزدان سـالکان بـی قـرار مـی‌بینم
تـاجران بـینوا شـوند آن روز سـرقت بـی‌شمار مـی‌بینم
تـاجر از رسـد دزد بـی‌مایه هـمه را داغ‌دار مـی‌بینم
در صـفاهان ز ظـلم جـباران هـمه را داغ‌دار مـی‌بینم
حـاکـمی از شـدائـد ظـلام ظـلم او بـی‌حساب مـی‌بینم
چـاکـرانش هـمه ظـلوم و جـهول صـاحب نـنگ و نـام مـی‌بینم
کـلب بـا او هـمی بـود مشـهور نکـبتی چـون کـلاب مـی‌بینم
نـایب وا بسـی بـود غـدّار جـور او را شـریر مـی‌بینم

در مـــقام عـــداوت عـــلما — جـــور او را عـــظیم مـــی‌بینم
آتش تـــوپ او بـــه مسـجد شـاه — چـــند مـــوضع خـــراب مـــی‌بینم
قـتل و غـارت از او شـود پـیدا — غـــارتی بـــی‌شمار مـــی‌بینم
بـــعد از آن از طـــوایـــف الوار — نـــصرتی پـــایدار مـــی‌بینم
مـــجلس عـــدل مـــی‌شود بـــرپا — ظـــالمان را خـــراب مـــی‌بینم
چـــون کـــه عـید غـدیر پـیش آیـد — ظـــالمان در حـــصار مـــی‌بینم
چون سه روزی از ایـن زمـان گـذرد — هـــمه را در فـــراز مـــی‌بینم
ز مشـــروطه بـــعد از اسـتبداد — مـــجلسی پـــایدار مـــی‌بینم
مـــحضرش هست بـــر اهـــل وفـــا — هـــمه‌سو در حـــساب مـیبینم
مـــجلس از عـــنایت عـــلما — مـــظهر عـــدل و داد مـــی‌بینم
ز انگـــلیس و ســـفیر عـثمانی — نـــصرتی بـــا عـــیار مـــی‌بینم
بـــعد از آن از مـــمالک شـیراز — نـــصرتی کـــامکار مـــی‌بینم
مـــنعم الدوله مـــی‌شود بـــنیاد — کـــرمی بـــا عـــیار مـــی‌بینم
چون که شش روز زیـن قـضا گـذرد — فـــارس را در امـــان مـــی‌بینم
نـــصرت الدوله کـــام یـــابد — عـــدل را اســـتوار مـــی‌بینم
عـــلم عـــلم مـــی‌شود بـــر پـــا — عـــلما را ... مـــی‌بینم
از بســـاط مـــقربان خـــدا — نـــعمتی بـــی‌شمار مـــی‌بینم
در نـــعیم عـــنایت رحـــمان — عـــدل را بـــرقرار مـــی‌بینم
تـــخت جـــمشید مـــی‌شود معمور — عـــجمی اهـــل راز مـــی‌بینم
در کـــمارج[1] ز لشکـــر اشـــرار — مـــقتلی خـــون بـــهار مـــی‌بینم
لشکـــر انگـــلیس از دریـــا — هـــمچو ظـــلم شـداد مـــی‌بینم

---

۱. یکی از دهستانهای بخش خشت شهرستان کازرون.

کوه و صحرا ز شرّ توپ و تفنگ — کشتگان را هزار می‌بینم
سمت زوراء[1] و خطّه طهران — مقتلی زار زار می‌بینم
بختیاری چو می شود غالب — شاه را بی‌مراد می‌بینم
در میان جمادی است و رجب — احمدی تاجدار می‌بینم
لیک در سلطنت بود قاصر — جمله را بر خلاف می‌بینم
لیک در مجلس بهارستان — مجمعی پرعیار می‌بینم
قتل و غارت همی شود کوتاه — مأمنی در کنار می‌بینم
عضد الملک می‌شود نایب — نصح او را قویم میبینم
بعد یک سال می‌شود آشوب — هرج و مرج شدید می‌بینم
لیک در ملک شاه عثمانی — همه را در امان می‌بینم
لیک در سمت خطّه شیراز — ملخ بی‌شمار می‌بینم
چون که شهر نهم پدید آید — فتنه بی‌حساب می‌بینم
بعد یک سال می‌شود خاموش — شرع را در رواج می‌بینم
مسجد و خانقاه گشته خراب — جمله را بی‌حصار می‌بینم
بعد از آن در ممالک شیراز — قتل و غارت هزار می‌بینم
خطّه لار جنگ خواهد شد — اولیا را غریب می‌بینم
سیّدی از نژاد شاه شهید — غیرتش را عظیم می‌بینم
نصرت او بود ز شرع رسول — فتح را استوار می‌بینم
بعد شش سال می‌شود مغلوب — ظالمی بر شرار می‌بینم
لیک در سال نو ز نور هدی — همه را در فراز می‌بینم
قتل و غارت ز لطف حق موقوف — همه را در امان می‌بینم

---

۱. دجله بغداد را گویند.

اهل دل را به‌سان یوسف مصر سجن و غم برقرار می‌بینم
مذهب جعفری ... ... عالمان شرمسار می‌بینم
دوستان خدا و اهل شرف همه را زارِ زار می‌بینم
هر یک از حاکمان جور و جفا همچو آتش شرار می‌بینم
بعد از آن حاکمان تازه و نو بر عدالش خمار می‌بینم
چون که سال جدید پیش آید ظالمان را چو مار می‌بینم
سال دوم چو آیدت به ظهور ظالمان را خراب می‌بینم
آنچه عالم بود در اهل وطن همه را شاهوار می‌بینم
عالمی بعد از آن شود باهر لطف او بی‌شمار می‌بینم
سرّ حق از وجود او ظاهر علم را برقرار می‌بینم
رونق علم می‌شود کامل همتش آشکار می‌بینم
همدان را ز یمن اهل وفا مأمن اهل راز می‌بینم
اندکی گر بود ره تأمین در عراق و به شام می‌بینم
نجف از بهر عالم عامل بهتر از هر دیار می‌بینم
بعد از آن از حقایق ایمان نور دل در چهار می‌بینم
بعد از آن در بنادر عبّاس یک صد و چهار در می‌بینم
سال سوم چو می‌شود طالع سالکان را هزار می‌بینم
این صفاهان ز یمن لطف خدا معدن عدل و داد می‌بینم
سال چهارم ز ظلم لشکر کرد قصرشیرین خراب می‌بینم
سال پنجم ز یمن صدق و صفا روس را بی‌قرار می‌بینم
سکه‌ها جمله می‌شود مغشوش زآن که من بی‌غبار می‌بینم
از یمین و یسار فتنه و جنگ دشمنی تاجدار می‌بینم
حاکم یزد و ظالم کرمان هر دو را جان‌گداز می‌بینم

اهل یثرب شوند اهل وفا	چون که من هوشیار می‌بینم
مکّه از لطف حق بود مأمون	سور آن را خراب می‌بینم
از جفای مخالفان شرور	خاک و خون همچو آب می‌بینم
چند خانه‌ای ز کاظمین	همه را زیر آب می‌بینم
عالمی را فدای راه خدا	کشته در کارزار می‌بینم
راه شام و حلب ز رهبر حق	دائر و در امان می‌بینم
بعد از آن خیل مفسد و جاهل	خانه‌شان را خراب می‌بینم
سال هفتم ز یمن صاحب شرع	عالمی تاجدار می‌بینم
سنن شرع و دین شود قائم	لطف حق استوار می‌بینم
علما در کمال قوّت و قدس	همه را برقرار می‌بینم
بندگان خدا به کشور دین	همه را گلعذار می‌بینم
ز استرآباد و ترکمان عنود	غارتی بی‌شمار می‌بینم
بعد از آن از لطائف حکمت	ظالمان در عذاب می‌بینم
نور چشمی ز اختر اخیار	کشته و زار زار می‌بینم
در صفاهان سه تن ز اهل صفا	در بلا پسر شرار می‌بینم
در قراء و بوادی آنجا	سارق بی‌شمار می‌بینم
در بلوک دهق صغار و کبار	همه را جانگداز می‌بینم
در دهق و به جانب علوی	دشمن جان‌گداز می‌بینم
بعد از آن از صوامع ملکوت	رحمتی بی‌شمار می‌بینم
می‌شود سمت فارس غوغایی	ز یمین و یسار می‌بینم
صولة الدّله در حمایت خلق	لشکرش جان‌فشان می‌بینم
بعد یک سال می‌شود یاغی	رخ او را دفاع می‌بینم
بعد از آن عالمی ظهور کند	شأن او را صلاح می‌بینم

بـــاز از اهـــل لار غـــوغایی مـــــــی‌بینم
قـتل و غـارت بـه خـطّه دشتی هـــمه را در جـــدال مـــی‌بینم
بـعد شش مـاه مـی‌شود اصـلاح صـــاحب عـــزّ وجـاه مـی‌بینم
در خـراسـان و چشـمه خـورشید آتشـــــی بـــی‌قرار مـــی‌بینم
سـمت قـوچان و خـطّه تـرشیز لرزه در هـــر مکـــان مـــی‌بینم
در ورامـــین و خـــاوران فـــرا جـــنگ را بـــا جـدال مـی‌بینم
سـمت بـلخ و نـواحـی تـربت تـــرکمان را ذلیـــل مـــی‌بینم
چـــون گـذشتم ز خـطّه ایـران ســمت تـوران نـظام مـی‌بینم
چـون دو سـال در نـظام او گـذرد خـــطّه را پـــرشرار مـــی‌بینم
بـــعد چـــندی ز خـطّه ایـران لشکـــری بـــی‌حساب مـی‌بینم
چون کـه تـوران بـه دست شـه افـتد راه حـــق پـــر غـبار مـی‌بینم
چـون کـه عـدل شـه اسـتوار شـود هـــمه را خـــوش‌گوار مـی‌بینم
بـعد از آن لشکـری ز کشـور کـفر هـــمچه رعـد و بـراق مـی‌بینم
بـعد چـندی کـه مـی‌شود مـعلوم جـــــمله را داغ‌دار مـــی‌بینم
نـاگـهان از مکـارم اسـلام فـــــتح را بـــرقرار مـــی‌بینم
نـوجوانـانشان بـه فـرقه دون هـــمه را گـــلعذار مـــی‌بینم
پشت کـوه سـپند[1] و ارض مـوات خـــونریزی ز شـــاه مـــی‌بینم
ارض کـوفان و خـطّه بـغداد هـــر یکـــی را صـرار مـی‌بینم
در مـــدینه ز ظـــلم عـــثمانی ... را تـــــباه مـــــی‌بینم
بـعد از آن نـصرتی رسـد از غـیب دشـــمنان را چـو خـاک مـی‌بینم
جـنگ سـیم چـو مـی‌شود بـاهر کـــافران را هـــلاک مـــی‌بینم

---

۱. کوهی است در سیستان.

بـــعد از آن عـــالمی شـــود ظـــاهر نـــصرتش آشکـــار مـــی‌بینم
بـــا یکـــی تـــاجدار عـــزّ و شـرف هـــر دو را هـــم‌عیار مـــی‌بینم
مـــلت و دولتش شـــود تـــوأم مـــلک را پـــایدار مـــی‌بینم
شـــهر قـــفقاز و مـــاوراء النـــهر هـــمه را در عـــذاب مـــی‌بینم
از حســـان پـــلید نـــصرانـــی ظـــلم را بـــی‌حساب مـــی‌بینم
بـــعد یک ســـال نـــصرتی ظـــاهر از ســـپاه حـــجاز مـــی‌بینم
عـــربان در جـــدال بـــا دشـــمن کـــافران را چـــه خـــوار مـــی‌بینم
آتشـــی پـــر خـــطر ز خـــطّه روم دشـــمنان را دچـــار مـــی‌بینم
بـــعد از آن در تـــمام کشـــور روم عـــدل را اســـتوار مـــی‌بینم
پـــادشاهی ز شـــیعه و اشـــراف در جـــهان تـــاجدار مـــی‌بینم
عـــالمی از مکـــارم اخـــیار در مـــقامش وزیـــر مـــی‌بینم
تـــیغ او در مـــمالک تـــوران بـــاهر و آبـــدار مـــی‌بینم
مـــدت عـــمر او صـــد و ده هـــمّتش بـــی‌غبار مـــی‌بینم
جـــود او هـــمچو حـــاتم طـــائی عـــدل را بـــرقرار مـــی‌بنم
جـــمله ارکـــان او ز اهـــل کـــمال هـــمه را از ســـلیم مـــی‌بینم
روزگـــاری شـــود چـــو شـــهد و شکـــر مـــحرم بـــارگاه مـــی‌بینم
ســـال هشـــتم نـــجف شـــود آبـــاد کـــوفه را اتـــصال مـــی‌بینم
دوســـتان خـــدا هـــمه حـــاضر جـــای صـــد بـــوستان مـــی‌بینم
اهـــل عـــلم از مـــمالک تـــوران هـــمه را در جـــوار مـــی‌بینم
آب جـــاری مـــیان صـــحن نـــجف هـــمه جـــا خـــوشگوار مـــی‌بینم
از شـــطوط فـــرات چشـــمه آب خـــانه‌ها را ســـراب مـــی‌بینم
آب جـــاری ز هـــر طـــرف ساری هـــمه را بـــی‌غبار مـــی‌بینم
نـــور ایـــمان ز هـــر طـــرف بـــاهر هـــمه را بـــا شـــعار مـــی‌بینم

بعد از آن حلّه می‌شود آباد — علما را هزار می‌بینم
نور قدسی و علم استنباط — همه را برقرار می‌بینم
حکمت و اجتهاد و فقه و اصول — همچو ابر بهار می‌بینم
بعد از آن ظالمی شود پیدا — ظلم را بی‌شمار می‌بینم
عاقبت حلّه را کند ویران — هر یکی چون شرار می‌بینم
دو کسوف و خسوف در شوال — علّتش ناگوار می‌بینم
بعد از آن سال و چند سال — دگر عالمی تاجدار می‌بینم
لیک تاجش بود ز علم ولی — نور او را چو ماه می‌بینم
ظالمان را اسیر عدل کند — عدل را پایدار می‌بینم
بعد از آن تا مدینه و شامات — قسط را برقرار می‌بینم
فتح مکه به دست او حاصل — سرّ حق در چهار می‌بینم
چون رسد بر شط جبل عامل — ریش او پر ز خون می‌بینم
می‌شود او فدای جلوه دوست — زآن که او را شهید می‌بینم
قطره‌ای خون ز آسمان آید — از کواکب نثار می‌بینم
کوکبی دو دنب شود ظاهر — بعد از آن قتل عام می‌بینم
همچو چنگیز می‌کشد شمشیر — ظلم را صد هزار می‌بینم
از یمین و یسار دشمن دین — خلق را در عذاب می‌بینم
قحطی‌ای در جهان شود پیدا — تا دو سالی ضرار می‌بینم
بعد سی سال لطف جلوه کند — رحمت حق عیان می‌بینم
علما را به رتبه عالی — همه را نامدار می‌بینم
دین و شرع نبی شود پر نور — همه را استوار می‌بینم
بعد چهل سال زینت علما — هریکی را هزار می‌بینم
عدل و جود از مقامشان باهر — ظلم را برکنار می‌بینم

غم مخور زآن که عدل تازه شود ظالمان زارِ زار می‌بینم
سمت تبریز جنگ خواهد شد ترک را لشکری ده هزار می‌بینم
صدر اعظم چو می‌رسد از راه لشکرش را حزین می‌بینم
جنگ هفتم چو می‌شود باهر صدر را بی‌خیار می‌بینم
چهار فرسخ فرار خواهد کرد ترک را استوار می‌بینم
بختیاری چو می‌رسد از راه کشتهٔ بی حساب می‌بینم
بعد از آن ترک می‌شود غالب فتح را پایدار می‌بینم
چون که سال دوم شود باهر صلح را با شرائط می‌بینم
شاه لطفی کند به آن مرکز خلق را در شکور می‌بینم
صدر اعظم ذلیل و خوار شود چون که او را ذلیل می‌بینم
وزرا در مقام مدح و ثنا شکر را برقرار می‌بینم
شاه در باغ شاه می‌ماند لشکرش را حزین می‌بینم
بعد از آن توپ می‌زند بر خلق کشته بی‌شمار می‌بینم
آخر سال قتل خواهد شد از امیران قتیل می بینم
ترک مغرور می‌کند آشوب منصبش را عظیم می‌بینم
چون که سال دگر پدید آید عزل او را صحیح می‌بینم
یک وزیر دگر شود مقتول کشته زار زار می‌بینم
یک امیری ذلیل و خوار شود بعد او را قتیل می‌بینم
سی نفر از حمات کشته شوند ملتی را قویم می‌بینم
سمت قم لشکری برای قتال همه را در ضعاف می‌بینم
لشکری می‌رود به جانب ری قوتش را تمام می‌بینم
در ... شود به لشکر ری ساحتی بی غبار می‌بینم
چون که مشروطه می‌شود شیدا صلح را برقرار می‌بینم

لیک بـا او مـی‌شود سـودا نـقض عـهدش عـیان مـی‌بینم
چون‌که نه سال زین قضا گذرد پـادشاهی عـیان مـی‌بینم
صـورتی در مـیانه خورشید جـبهه شـمر عـیان مـی‌بینم
قـحطی در بـلاد عـام شود مـدتش هـفت سـال مـی‌بینم
روز آیـد سـتاره از مـغرب اثـرش را غـریب مـی‌بینم
از بـلاد شـمال چـون آتش عـلمی پـایدار مـی‌بینم
آتشی صبح و عصر همچون خون ز آسـمان در عـیان مـی‌بینم
بـحر نـیجف چـو خشک مـی‌گردد بـاغها پـر ثـمار مـی‌بینم
حکـم مشـروطه عـیان گـردد بـا ضـوابـط قـرین مـی‌بینم
بـعد از آن از قـواعـد مـلت عـلما را عـزیز مـی‌بینم
آب جـاری کـناسه کـوفه نـعمتی پـر عـیار مـی‌بینم
بـاغها در کـناسه کـوفان هـمه را پـر شـمار مـی‌بینم
مسـجد دیگـری بکـوفه عـیان مـرجـع خـاص و عـام مـی‌بینم
یک نـدائـی رسـد ز عـالم غـیب آن نـدا را صـحیح مـی‌بینم
نـوجوانـی ز نسـل عـباسی بـاعث قـتل عـام مـی‌بینم
بـعد شش سـال مـی‌شود مـغلوب از طـوائـف مـلوک مـی‌بینم
در مـیان ذکـرت هـم شـمّرت صـلح را اسـتوار مـی‌بینم
هـمه را در شـریعت غـرّا پـایدار و رشـید مـی‌بینم
هـمه را در اطـاعت عـلما ثـابت و بـرقرار مـی‌بینم
شـمس از مـغربش طـلوع کـند شـیعیان را عـزیز مـی‌بینم
کـاظمین ز دجـله بـغداد سـمت آن را خـراب مـی‌بینم
بـعد قـرنی کـه مـی‌شود آبـاد مـرجـع خـاص و عـام مـی‌بینم
چـون‌که قـرن دوم پـدید آیـد نـعمتی بـی‌شمار مـی‌بینم

سمت نیجف همی شود معمور / تا به کوفه حصار می‌بینم
خانه‌ها می‌شود به کوفه وصال / اهل حق را عزیز می‌بینم
علما در ممالک ایران / همه را بر ملال می‌بینم
چون که قرن سیم به در آید / عالمی تاجدار می‌بینم
چون که سی سال بگذرد ز جهان / موت احمر هزار می‌بینم
لیک در قرن چهارمین بکسر / دشمنان را ذلیل می‌بینم
چون که قرن ششم پدید آید / همه را در صلاح می‌بینم
ریشه ظلم می‌شود مقلوع / عدل را در ظهور می‌بینم
بعد از آن از ممالک مکرور[1] / لشکری پر عیار می‌بینم
با نصاری به مدت یک سال / جنگ را برقرار می‌بینم
بعد از آن از ممالک موب[2] / لشکری بی‌حساب می‌بینم
همگی از مذاهب سنیّه / با فتوح جیوش می‌بینم
چون که نه سال زین قضا گذرد / عالمی لاله‌زار می‌بینم
دین اسلام می‌شود معمور / کفر را در زوال می‌بینم
چون که نه قرن زآن زمان گذرد / شام را هم خراب می‌بینم
بعد از آن شام می‌شود آباد / شیعیان را عزیز می‌بینم
بعد از آن از ممالک تبریز / ز آب طوفان خراب می‌بینم
چند قریه به خطّه تبریز / غرقه بحر آب می‌بینم
آب آید ز ابر چون نیسان / ساکنان را هلاک می‌بینم
سمت ماکو و جانب کردی / رستمی پرشرار می‌بینم
اهل ماکو قتیل و زار شوند / ظلم عدوان هزار می‌بینم

---

۱. متن چنین است.

۲. متن چنین است.

چون که ماه ربیع پیش آید / صلح را برقرار می‌بینم
سر مشروطه صلح خواهد شد / همتش را قویم می‌بینم
صدر اعظم چو می‌شود معزول / اثری بی‌غبار می‌بینم
سمت جلفا و خطه تبریز / از نصاری هزار می‌بینم
چون که قانون برقرار شود / همه را بی‌قرار می‌بینم
نرخ اجناس می‌شود ارزان / همه را در رفاه می‌بینم
لیک در سمت لار و قلعه آن / شورشی در قتال می‌بینم
نصرة الدوله جنگ خواهد کرد / همچو شداد عاد می‌بینم
لیک اندر جمادی الاولی / صلح را استوار می‌بینم
آصف الدوله صلح خواهد کرد / مؤمن مستعار می‌بینم
سوی کرمان شورشی پیدا / حاکمش را چو خاک می‌بینم
از یم و بزم شیر یک سالار / قوّتی بی حساب می‌بینم
سوی کرمان شود پیدا / حاکمش را چو خاک می‌بینم
چون که یکسال زاین قضا گذرد / امرا را ذلیل می‌بینم
شورشی در ممالک اکراد / انفصالی غریب می‌بینم
چون که سال دیم پدید آید / دلیری با شتاب می‌بینم
بعد یک سال صلح خواهد شد / شاه را در فتوح می‌بینم
قصر شیرین و سایر اطراف / سرقتی بی‌حساب می‌بینم
در سموات خط سوق شیوخ / یک بلایی عظیم می‌بینم
نار طاعون می‌شود پیدا / خلق را در هلاک می‌بینم
بعد از آن سمت کربلا آید / همه را در شرار می‌بینم
چون چهل روز بگذرد ز قضا / رحمتی چون بهار می‌بینم
نرخها می‌شود بسی ارزان / نعمتی بی‌حساب می‌بینم

بعد قرنی ز خطّه افواج — در صفاهان شرار می‌بینم
فوج مشغول غارت خلق — در شوارع چو نار می‌بینم
بعد یک روز می‌شود مغلوب — همه را در قرار می‌بینم
حاکمی در پناه نصرانی — عزلتش را عیان می‌بینم
بعد یک ماه می‌شود آزاد — ننگ او را شدید می‌بینم
سمت جیلان لشکر روس — بهر کید و ضلال می‌بینم
بعد از آن در زوال خواهد شد — کیدشان در زوال می‌بینم
هم جنگ در ممالک تبریز — کافران را چو خاک می‌بینم
چون زمانی از این قضا گذرد — حاکمی پرعیار می‌بینم
لیک عمرش بسی بود کوتاه — چند روزی قتال می‌بینم
عالمی بعد از آن شود باهر — عالمش استوار می‌بینم
خان الوار می‌شود مغلوب — حزب او را خراب می‌بینم
خان دیگر به جنگ او آید — ظالمان را چو خاک می‌بینم
شهر در امن و راه در غارت — سرقتی بی‌حساب می‌بینم
در فریدن ز جوقه الوار — ظلم را برقرار می‌بینم
از شهاب ظلوم بی انصاف — غارتی بی‌حساب می‌بینم
چون ... دگر پدید آید — صلح را برقرار می‌بینم
بعد از آن از بهادر ظالم — غارتی پرشرار می‌بینم
بعد از آن از سکندر جبار — شدتی پایدار می‌بینم
بعد چهل روز می‌شود معزول — خلق را در امان می‌بینم
لیک احقاق حق نخواهد شد — همه را بی‌پناه می‌بینم
در سرنج محل اردستان — ضیغمی در ظلام می‌بینم
از جفا و تعدیات ظلوم — غارتی بی‌حساب می‌بینم

مـــال مـــظلوم مـــی‌شود تـــاراج نــصرتش را عـــدیم مـــی‌بینم
اردبـــیل از شـــرار مســـتبدان شـــورشی پـــرعذاب مـــی‌بینم
بـــعد از آن لشکـــری ز ری آیـــد اردبـــیلی چـــو شـــام مـــی‌بینم
از جـــفای چـــو رستم غـــدار خـــلق را در عـــتاب مـــی‌بینم
لشکـــرش جـــمله مـــردمان جـهول ســـطوتش را شـــدید مـــی‌بینم
لیک در ســـمت خـــطّه لنـجان هـــمه را در امـــان مـــی‌بینم
ســـمت رودشت و قـمشه و سـامان عـــدل را بـــرقرار مـــی‌بینم
دو بـــراآن ز غـــلّه و مـــحصول خـــلق را زارِ زار مـــی‌بینم
در قـــهاب و کـــرارج و بـرخـوار[1] بـــرکاتی زیـــاد مـــی‌بینم
ســـمت رهـــنان و ســـائر اطـراف حـــاکـــمی پـــرشرار مـــی‌بینم
ســـمت قـــزوین و خـــطّه زنـجان شـــاهکی بـــی‌قرار مـــی‌بینم
چـــند روزی بـــه دعـــوی شـــاهی لیک او را خـــراب مـــی‌بینم
ســـیّدی در مـــمالک خـــمسه شـــورشش را عـــیان مـــی‌بینم
بـــعد یک مـــاه مـــی‌شود مـــغلوب خـــلق را در فـــرار مـــی‌بینم
ســـمت قـــفقاز قـتل خـواهـد شـد ظـــالمان را قـــویم مـــی‌بینم
بـــادکوبه ز لشکـــر کـــفّار جـــوی خـــون را روان مـــی‌بینم
چـــون کـه نـه سـال بگـذرد ز قـضا شـــیعه را در جـــهاد مـــی‌بینم
فـــتح اسـلام جـلوه خـواهـد کـرد نـــصرتی بـــا قـــوام مـــی‌بینم
چون نـصاری ذلیـل و خـوار شـوند جـــاهدان را نـــصیر مـــی‌بینم
در خـــراســـان بـه فـتح و فـیروزی لشکـــری کـــامکار مـــی‌بینم
بـعد از آن لشکـری ز ســمت هـرات هـــمه را پـــرشرار مـــی‌بینم

---

۱. هر سه مورد، بخشهایی از شهرستان اصفهان است.

کــابل و قــندهار بــمباری[1] بــا مــخالف قــتال مــی‌بینم
بــلخ و اطــراف هــم شــود آشــوب خــلق را در عــذاب مــی‌بینم
بــعد یک ســال مــی‌شود مــأمون مأمــن شــیخ و شــاب مــی‌بینم
ســمت بــوشهر و ســایر اطــراف ز نگــهبان خــراب مــی‌بینم
لیک شــیراز مــی‌شود مأمــون هــمه را در امــان مــی‌بینم
کــازران مــی‌شود چــو لجــه خــون ز نگــهبان شــتاب مــی‌بینم
چــون کــه یک قــران بگــذرد ز قــضا روس را در شــرار مــی‌بینم
آتش جــنگ مــی‌شود پــیدا کشــتهٔ بــی‌حساب مــی‌بینم
جــنگ غــالب شــود بــخطّه روس لشکــری در هــریم مــی‌بینم
از بــنی الاصــفر[2] و فــرنگستان لشکــری بــی‌حساب مــی‌بینم
لیک اســلام مــی‌شود غــالب بــاطنش از امــام مــی‌بینم
جــنگ روســان در خــطا و خــتن شــرری چــون خــران مــی‌بینم
از قــتال فــرنگیان یکســر جــوی خــون اســتوار مــی‌بینم
بــعد یک ســال در هــرات و خــتن قــلعه‌ها را خــراب مــی‌بینم
لشکــری در فــرار ز اهــل نــفاق دشــمنان را چــو شــیر مــی‌بینم
بــعد از آن در مــمالک تــوران رایت مــهر و مــاه مــی‌بینم
بــعد قــرنی ز هــمّت اســلام رایت ســیف و شــیر مــی‌بینم
نــصرت الغــیب مــیشود ظــاهر قــدرتی پــایدار مــی‌بینم
بــعد از آن در مــمالک ایــران نــصرتی بــرقرار مــی‌بینم
جــنگ و آشــوب را کــند مــوقوف هــمه را در صــلاح مــی‌بینم
نــقر و نــاقور مــیشود شــیدا ظــلمتی در عــنان مــی‌بینم

---

۱. منظور بمبئی است.
۲. «بنی الاصفر» نامی است که عرب زبانان به رومیان داده‌اند به جهت زردچردگی اجداد آنان.

کبس و کابوس چون که ناله کند　فتح دین را قویم می‌بینم
لیک جاموس می‌شود باهر　نصرتی پایدار می‌بینم
چون که شصت سال بگذرد زجهان　سال آفت زیاد می‌بینم
از جفای مخالفان جسور　کوفه را با شرار می‌بینم
جنگ و آشوب در مدینه فتد　شیعیان در عذاب می‌بینم
بعد چهل روز می‌شود مأمون　شهر را در امان می‌بینم
ملک توران از وبا و بلا　همه را بی‌قرار می‌بینیم
راه مکّه می‌شود مأمون　زآن که من در امان می‌بینم
عرب حرب می‌شود مغلوب　حاجّ را پای دار می‌بینیم
بعد از آن در ممالک سودان　حرب را برقرار می‌بینیم
بعد یک سال می‌شود مغلوب　لشکری بی‌شمار می‌بینم
علم مشروطه می‌رود تا مصر　همه را اهل راز می‌بینم
رایت و لشکری شود پیدا　رایتش در امان می‌بینم
چون که نه ماه بگذرد از جنگ　فتح را استوار می‌بینم
رایت دیگر از طریق شمال　حالتش را خراب می‌بینم
لیک از سمت مشرق دنیا　رایتی تاجدار می‌بینم
بعد از آن از جفای روس پلید　در خراسان شرار می‌بینم
تا چهل روز می‌رود فراق　عشق را پای دار می‌بینم
تا که جنگ و جدال شود ظاهر　خون ناحق هزار می‌بینم
لیک مشهد ز لطف حق مأمون　اهل او در امان می‌بینم
از تمام بلاد جانب او　همه در اتفاق می‌بینم
بعد شش ماه جنگ تازه شود　حرب را در یسار می‌بین
بعد یک ماه می‌شود اصلاح　صلح را سمت شاه می‌بینم

از گـــناه مـــخالفان عـــنود　　نـــــرخ‌ها را گـــران مـــی‌بینم
بـــعد نـــه مـاه مـی‌شود ارزان　　خـــلق را در رفـــاه مـــی‌بینم
لیک طـــاعون در عـــراق افـتد　　خـــلق را در هـــلاک مـی‌بینم
بـعد شش مـاه از عـنایت حـق　　هـــمه را خـــوش‌گوار مـی‌بینم
لیک در سـمت خـزعل و فـرعون[1]　　ســـطوتی بـــرقرار مـــی‌بینم
جـــمله اعـــراب مـتفق گـردند　　عُـــرب را بـــی‌شمار مـــی‌بینم
لیک روم مـــی‌شود هـمی غـالب　　کشـــته بـــی‌شمار مـــی‌بینم
لیک کـــرب‌وبلا ز نـصرت حـق　　حـــفظ حـــق استوار مـی‌بینم
پس طـویرج شـود ز آب خـراب　　ایـــن خـراب از فـرات مـی‌بینم
آب آیـــد بـه شـهر نـو یکسـر　　چـــند خـــانه خـراب مـی‌بینم
لیک هـــندیّه مـــی‌شود مـعمور　　بـــعد چـــندی خـراب مـی‌بینم
مـــملکت پـــی ز دولت رومـــی　　بـــهر تـــعمیر راه مـــی‌بینم
راه‌هـــا مـــی‌شود بـه هـم نـزدیک　　عـــابران در مـــقام مـــی‌بینم
بـــعد از آن حـــرب می‌شود غـالب　　راه‌هـــا را خـــراب مـــی‌بینم
بـــعد از آن حـرب مـی‌شود مـغلوب　　راه را در امـــــان مـــــی‌بینم
عـــرب حـرب چـون شـود مـغلوب　　شـــاه را در جـــدال مـــی‌بینم
در مـــــیان مـــدینه و مکّـــه　　راه را شــــیعه وار مـــی‌بینم
از مـــدینه بـــه مکـــه در یک روز　　حـــاجّ را در طـــواف مـــی‌بینم
از وبـــا خـــلق مـــی‌شوند فـانی　　جـــمله را در قـــبور مـــی‌بینم
ســـی هـــزار از طـوایـف حـجّاج　　هـــمه را در هـــلاک مـــی‌بینم
از شـعب[2] تـا بـه مکّـه جـنگ افـتد　　فـــتنه را در حـــجاز مـــی‌بینم

---

۱. متن چنین است.

۲. وادیی است میان حرمین.

سه هزاران نظام جنگ آید / فتح را در حساب می‌بینم
قرب سیصد نفر شوند مقتول / بعد از آن در امان می‌بینم
بعد از آن جنگ در شعب افتد / همه را در فرار می‌بینم
طائف از حرب می‌شود مغشوش / جزء آن را خراب می‌بینم
آتش جنگ پرشرار شود / نظم را از نظام می‌بینم
لیک غارت شود بسی اموال / غصب را برقرار می‌بینم
صد نفر از زنان اسیر شوند / مال هر یک را تباه می‌بینم
سرقت و ظلم می‌شود شایع / شعبه را خراب می‌بینم
چون به شهر حلب نظاره کنم / نعمت بی‌شمار می‌بینم
خانه‌ها از حلب شود معمور / همه را خوش‌گوار می‌بینم
چون که یک‌سال بگذرد زآن دشت / همه را در حصار می‌بینم
بعد صد روز می‌شود مأمون / صلح را در قبال می‌بینم
لیک رنج و تعب به عانه[1] رسد / سمت آن را خراب می‌بینم
چون که آب فرات پیش آید / قریه زیر آب می‌بینم
لیک اهلش نجات خواهد یافت / همه را کامکار می‌بینم
باز از سمت لشکر سودان / غارتی بی‌حساب می‌بینم
از ... ز لشکر انبوه / فتح را آشکار می‌بینم
چون نظر می‌کنم به سمت جنوب / اهل دل را خراب می‌بینم
رایت ظلم می‌شود باهر / لشکرش را هزار می‌بینم
همچو حارث به جنگ خیره شوند / صد نفر را قتیل می‌بینم
بعد از آن در مقام صلح آیند / همه را در صلاح می‌بینم

---

۱. دهی است بر فرات.

سمت بحرین زانگلیس پلید — شیعه را ذر عتاب می‌بینم
سه هزاران ز جنک کشته شوند — کشتی پر شرار می‌بینم
چند کشتی برای خون ریزی — همه را در جدال می‌بینم
ننگ و ناموس می‌رود بر باد — قاتلان را هزار می‌بینم
آتش جنگ چون که شعله زند — نصرتی از شمال می‌بینم
بعد از آن جنگ از جنوب و شمال — خلق را در جدال می‌بینم
چون که شهر رجب پدید آید — صلح را از یسار می‌بینم
لیک از ظلم ظالمان یکسر — خانه‌ها را خراب می‌بینم
غم مخور کز وفای اهل وفا — شرع را برقرار می‌بینم
بعد از آن نصرتی شود باهر — کافران را چو خاک می‌بینم
ظلمت و کفر می‌شود مردو — نور حق آشکار می‌بینم
باز در سمت و خطّه تبریز — جنگهای عظیم می‌بینم
ایلیاتش به جنگ ... شود — خمس آن را خراب می‌بینم
هفت جنگ عظیم خواهد شد — دولتش را هزیم می‌بینم
کشته بی‌شمار از دولت — ملتی را قویم می‌بینم
مجلس انجمن شود برپا — اثرش را عظیم می‌بینم
مددی می‌رسد ز قفقازی — نصرتی پرعیار می‌بینم
دولت روس فتنه خواهد کرد — مکر او را شدید می‌بینم
بعد از آن از ممالک بلجیک — فتنه آشکار می‌بینم
لیک مکرش نمی‌رسد به مرام — حال او را ضعیف می‌بینم
بعد از آن از نژاد آن کردی — قتل و غارت عیان می‌بینم
چون که سالها از این قضا گذرد — کید او را ضعیف می‌بینم
جند ایمان می‌شود غالب — ظالمان را ذلیل می‌بینم

شهر تبریز می‌شود معمور   عالمی شهسوار می‌بینم
بعد از آن عالمی شود باهر   بهر اصلاح حال می‌بینم
همدانی برای مشروطه   همتش را جسیم می‌بینم
مجلس انجمن شود منصوب   لیک حالش ضعیف می‌بینم
رشت و جیلان و سایر اطراف   شورشان را قویم می‌بینم
تا به مازندران شود موصول   افتتاحش کریم می‌بینم
بار دیگر نظر به مشهد و طوس   شورشی بی‌قرار می‌بینم
بعد ده روز می‌شود ساکن   از حکومت فریب می‌بینم
سیدی از نژاد شاه شهید   اندر آنجا غریب می‌بینم
بعد یک سال می‌شود منصور   چون که او را نصیر می‌بینم
سمت قوچان ز ظلم حاکم جور   دختران را اسیر می‌بینم
سبزوار و نواحی آنجا   مظهر عدل و داد می‌بینم
چون که سال سیم پدید آید   حاکمی با شداد می‌بینم
بعد نه ماه می‌شود مقتول   خلق را در سرور می‌بنم
بعد از آن در نواحی یثرب   خسف را در چهار می‌بینم
خسف دیگر شود به ارض حجاز   ده نفر را هلاک می‌بینم
چون که ظلم و جفا شود غالب   لشکری صد هزار می‌بینم
همچو چنگیزیان شراره زنند   قتل را بی‌حساب می‌بینم
بعد از آن شیعه می‌شود غالب   همه در اقتدار می‌بینم
دشمن دین همی شود مقهور   همه را در شرار می‌بینم
فقه شیعه رواج می‌گردد   سنّی اندر حصار می‌بینم
کتب شیعه جلوه خواهد یافت   هر یکی چون هزار می‌بینم
لیک سنّی ذلیل خواهد شد   همه را در عتاب می‌بینم

چون که قرن ششم ظهور آید عالمی نامدار می‌بینم
رایت شیعه می‌شود پیدا نحس را در کنار می‌بینم
روزگاری شود چو شهد و شکر رایت دین قرار می‌بینم
چون که قرن صدم شود باهر ظلم را بی‌حساب می‌بینم
چشمه شمس می‌شود تاریک بسکه ظلم و شرار می‌بینم
چون بنی اصفران پدید شوند کفر در نهایت می‌بینم
شرق و غرب از شراه اشرار پر ز جور و شرار می‌بینم
در خطا و ختن ز شورش دهر رایتی خون فشان می‌بینم
از نصاری و لشکر عدوان صد هزاران شرار می‌بینم
اسم الله را نمی‌گویند خط قرآن سفید می‌بینم
چون که صد سال بگذرد ز زمان در جهان فیض عام می‌بینم
بعد از آن از قرار جاء الحق عالمی تاجدار می‌بینم
لشکرش جمله ناصر منصور همه را با وقار می‌بنم
در خراسان کند فتح بزرگ جمله را نامدار می‌بینم
بعد از آن لشکری ز ترکستان عرض آن سی هزار می‌بینم
قتل و غارت کنند تا مشهد تاج را سوی دار می‌بینم
بعد از آن عالمان دفاع کنند هر یکی چون هزار می‌بینم
جنگ از هر جهت شود مغلوب همه را در قتال می‌بینم
لشکر ترک می‌شود مهزوم عالمان در فتاح می‌بینم
یک دو سالی که بگذرد ز زمان روم را در جدال می‌بینم
جنگ رومی و ترک در صحرا همه را در جدال می‌بینم
لیک رومی همی شود مغلوب ترک را سرفراز می‌بینم
تا سه روز دیگر چنین باشد بعد از آن قتل عام می‌بینم

از حوادث همه نهفته شوند بعد از آن صلح عام می‌بینم
بعد از آن وقت جنگ تازه شود حسنی را در براز[1] می‌بینم
لشکرش می‌رسد به هشت‌وچهار لشکری شعله‌دار می‌بینم
تا سه سالی درنگ خواهد کرد بعد از آن خاکسار می‌بینم
با حویریّه جنگ خواهد کرد حال او در شکست می‌بینم
بعد از آن رایتی ز سفیانی عدّ او صد هزار می‌بینم
از خراسان تا مدینه رود فتح را شصت بار می‌بینم
بعد از آن سوی مکّه و سودان سیر او را نهان می‌بینم
چون که در شام و مصر جلوه کند عدل او برقرار می‌بینم
برکاتی از او شود ظاهر همه را سرفراز می‌بینم
بعد از آن می‌رود به سمت یمن موت او را عیان می‌بینم
نوجوانی ز نسل او چون ماه دولتش برقرار می‌بینم
در خطا و ختن نظاره کند ثروتش را زیاد می‌بینم
دوستانش همه عزیز و نجیب دشمنان را خراب می‌بینم
چون که پنجاه بگذرد ز امام طفلکی تاجدار می‌بینم
وزرا در جوار حضرت او همه را بی‌عیار می‌بینم
ظلم بسیار از وزارت جنگ عدل را برقرار می‌بینم
از اتابک جوان سی ساله ظلم را پایدار می‌بینم
چون که نه ماه بگذرد ز جهان سلطنت را عدیم می‌بینم
کوه زوراء موضع جنگ است لشکرش را هزیم می‌بینم
جنگ مغلوبه عصر خواهد شد صد نفر را قتیل می‌بینم

---

۱. صحرا و فضای فراخ.

روز دیگـر امـان خـواهـد شد | تـخت را پـایدار مـی‌بینم
بـعد ده روز در مـمالک ری | طـفلکی تـاجدار مـی‌بینم
احـمدی از نـژاد عـباسی | رای او را قـویم مـی‌بینم
بـعد از آن از سـفاهت اعـیان | بـدعتی بـی‌شمار مـی‌بینم
عـلمای شـریعت غـرا | هـمه را زار زار مـی‌بینم
دشـمنان مـراسـم اسـلام | هـمه را در خـمار مـی‌بینم
آنـچه بـاشد ز خـطه دیـوان | ضـعف آن آشکـار مـی‌بینم
از طـلا و نـحاس و نـقره خـام | هـمه را کـم عـیار مـی‌بینم
سکّـه و ضـرب مـی‌شود مـغشوش | حـیله را بـی‌شمار مـی‌بینم
لرزه افـتد بـه خـطه طـهران | ثـلث آن را خـراب مـی‌بینم
اهـل دیـوان در جـدال و نـزاع | هـمه را در نـفاق مـی‌بینم
آنـچه القـاب بـد شـود مـوقوف | هـمه را در حسـاب مـی‌بینم
چون که ده سال زین قـضیه گـذشت | ظـلم را شـاه‌وار مـی‌بینم
خسـف در ارض او شـود ظـاهر | خـلق را هـلاک مـی‌بینم
بـعد از آن در جـوار ابـن بـابویه | خـانه‌ها بـرقرار مـی‌بینم
مـتصل مـی‌شود بـه سمت عـظیم | خـرمی چـون بـهار مـی‌بینم
آنـچه تـاجر در آن شـود سـاکـن | هـمه را پـر عـیار مـی‌بینم
صـحن عـبدالعـظیم مـأمن خـلق | رکـن قـاضی القـضات مـی‌بینم
حـجره‌ها در جـوار مـرقد او | مسکـن اهـل حـال مـی‌بینم
اهـل ذکـر و فـنا در آن مـرقد | هـمه را ذوالفـنات مـی‌بینم
زائـران در کـمال اسـتعداد | مـرجـع شـیخ و شـاب مـی‌بینم
چـون کـه «ایـوان‌کـیف» شـد آبـاد | مسکـن عـلم و راز مـی‌بینم
از نـژاد عـبیده کـردی | اهـل ری در عـذاب مـی‌بینم

بـــا قـــتال شـــدید جـلوه کـند آنـــچه بـینی خـراب مـی‌بینم
بـعد شش مـاه اهـل دیـن خـدا هـــمه را در دفـــاع مـــی‌بینم
نـــور اســـلام مـی‌شود ساطع دشـــمنان در فـــرار مـــی‌بینم
بـعد از آن اهـل کـرد خـیره شوند خـیل جـنگ و جـدال مـی‌بینم
تـا بـه تـبریز جـنگ خـواهـد شد قـــریه‌ها را خـــراب مـــی‌بینم
آنـــچه عـــالم بـود بـرای خـدا هـــمه را داغـــدار مـــی‌بینم
بـــعد از آن رایـــتی پـدید آیـد فـــتح را پـــایدار مـــی‌بینم
آنـچه عـالم بـود بـه ارض هـدا هـمه را در صـــواب مـــی‌بینم
صـــد هـــزاران ز عـــالم و جـاهل هـــمه را در جـــهاد مـــی‌بینم
دیـن اسـلام جـلوه خـواهـد کـرد راه مـــعنی هـــزار مـــی‌بینم
اهـــل اسـلام در حـقائق امـن هـــمه را در امـــان مـــی‌بینم
بـعد از آن رایـتی ز اهـل یـقین رمـــز او را بـه خـواب مـی‌بینم
عـاصیان جـمله دردمـند شـوند مـــؤمنان را قـــویم مـــی‌بینم
ســـرّ اســـلام مـی‌شود بـاهر عـــلما را ســـلیم مـــی‌بینم
آنـچه حـکم خـداست جـلوه کـند مشـــرکان را ذلیـــل مـــی‌بینم
آنـــچه آیـــات هست در قـرآن هـــمچو رمـــز خـلیل مـی‌بینم
مـــنکرانش هـمه اسـیر شـوند هـــمه را در مـــهار مـــی‌بینم
آتش کـــفر مـــی‌شود خـاموش ســـرّ حـــق در چـهار مـی‌بینم
مـؤمنان جـمله رسـتگار شـوند عـــاصیان در نـــفاق مـــی‌بینم
لیک در فـــرّ ســـطوت شـاهان لشکـــری پـــر شـرار مـی‌بینم
در شـــؤون دراهـــم مـــعدود سکّـــه را کـــم‌عیار مـــی‌بینم
هـر کـه آیـد ز اهـل حـق آن روز هـــمه را شـــاه‌باز مـــی‌بینم
بـــعد از آن در مـــمالک مـغرب جـوی خـون در عـذار مـی‌بینم

مژده می‌رسد ز مصر و عراق هر یکی جلوه‌گاه می‌بینم
سمت دریای اخضر از ره کین لشکری بی‌قرار می‌بینم
جمله اطفال بی‌گناه شهید مادران داغ‌دار می‌بینم
بعد سی روز لشکر اسلام همه را در فتوح می‌بینم
لشکر کفر منهزم گردند راه حق در جهاد می‌بینم
چون که قرنی ز این قضیه گذشت در خراسان سپاه می‌بینم
ترکمانان و لشکر افغان سه هزاران سوار می‌بینم
از مزینان تا به کوه گردد لشکری خونخوار می‌بینم
لشکر کفر می‌شود ویلان فتح شه در عیان می‌بینم
بعد از آن سمت دهنه زیدر[1] یکهزاران سوار می‌بینم
همه از ترکمان معدن کفر زائران را اسیر می‌بینم
بعد از آن از نواحی قائن لشکری با امیر می‌بینم
چون که سیصد نفر شود مقتول همه را در امان می‌بینم
زائران جمله در امان شوند سالکان در قرار می‌بینم
بعد از آن در نواحی بهرود لرکی پرعیار می‌بینم
با هزاران سوار و لشکر شوم سارق بی‌شمار می‌بینم
بعد از آن با امیر تبریزی فتنه‌ها در مقام می‌بینم
لشکر ترک کارزار کند همه را جان‌گداز می‌بینم
جنگ مغلوبه در سر صحرا خونریزی هزار می‌بینم
بعد از آن نصرتی مقام مقام نصرتش در شمال می‌بینم
بعد از آن لشکری ز روس آید شعله‌اش را به طوس می‌بینم

---

۱. سه محل به دین نام خوانده شده است؛ ۱: «زِیدَر» دهی است از دهستان عربخانه بیرجند؛ ۲: «زِیدَر» دهی است از دهستان قوش‌خانه قوچان؛ ۳: «زَیدَر» محلی است نزدیک سبزوار.

اهــل مشـهد ز عـالم و جـاهل — هـمه را بـی‌قرار مـی‌بینم
بـعد از آن از عـنایت ازلی — روس را در فـرار مـی‌بینم
از خـراسـان بـه سمت عشق‌آباد — نـصرت انـدر ظـهور مـی‌بینم
یک بـیابان ز خـون لشکـر روس — هـمه را جـوی خـون مـی‌بینم
آنـچه بـاشد ز نـصرت اسـلام — یـاوران بـی‌شمار مـی‌بینم
از خـیابان عشـق لشکـر کـفر — کشـته بـی‌شمار مـی‌بینم
بـعد یک سـال لشکـر انـبوه — از یـمین و یسـار مـی‌بینم
لیک از فـرط رحـمت مـولا — هـمه را خـاکسار مـی‌بینم
اهـتدایـی رسـد بـه لشکـر روس — هـمه را در سـلام مـی‌بینم
نور حق چـون ز طـوس جـلوه کـند — خـلق در مـهد نـار مـی‌بینم
لشکـر روس اهـل جـزیه شـوند — جـزیه بـی‌شمار مـی‌بینم
در خـراسـان شـهی مسـلمانی — در جـدال و فـتوح مـی‌بینم
ده هـزاران غـنایم روسـی — در خـراسـان چـهار مـی‌بینم
تـا کـه از سـمت تـربت تـرشیز — تـرکمانان سـوار مـی‌ببنم
آتش جـنگ چـون زنـد شـعله — زائـران را تـباه مـی‌بینم
لشکـر شـاه بـا تـفنگ و سـیوف — تـرکمان را چـو خـاک مـی‌بینم
بـعد از آن در نـواحـی بسـطام — حـاکـمی بـا قـوام مـی‌بینم
هـمه را امـن بـا امـان کـند — چـون سـر تـاجدار مـی‌بینم
نـور حـق چـو جـلوه‌گـر گـردد — صـاحب الامـر را عـیان بـینم
چـون کـه ظـاهر شـود ز امّ‌قـری — عـدل او بـرقرار مـی‌بینم
عـالم از عـدل او شـود آبـاد — هـمه را دادخـواه مـی‌پینم
مـعجزات نـبی از او یکسـر — هـمه را در عـیان مـی‌بینم
بـرکات زمـین شـود ظـاهر — هـمه را آبـدار مـی‌بینم

بعد از آن از صوامع ملکوت   نورها آشکار می‌بینم

صورت او چو جبهۀ خورشید   نور او آشکار می‌بینم

برکات سما به آن یکسر   نازل از کردگار می‌بینم

مکر کفار می‌شود باطل   همه را شرمسار می‌بینم

چون که ده دور لطف او گذرد   فتح را استوار می‌بینم

آنچه گرگست و میش با هم یار   همه را دوستدار می‌بینم

حکم غیب از ظهور او ساطع   ظاهری را تباه می‌بینم

اول و دیّمی شود محروق   حکم حق را ظهور می‌بینم

مؤمن و کافران شوند ممتاز   چون که در اختبار می‌بینم

امتحانات حق شود نازل   همه را برقرار می‌بینم

هر که کافر بدی شود مقتول   کفر را بی‌قرار می‌بینم

مؤمنان در سعادت ابدی   همه را تاجدار می‌بینم

تاج ایمانیان به سر گیرند   همه را همچو ماه می‌بینم

نور هر نبی شود باهر   در زمین نور می‌بینم

مظهر الله از تجلّی حق   همچه مرآت صاف می‌بینم

شهر بابل شود چو ملک قدیم   همه را در امان می‌بینم

پایتختش همی بود کوفه   نور را صد هزار می‌بینم

چون ندایش رسد به شهر سبا   همه را هوشیار می‌بینم

نور حق از ولایتش باهر   همچه شمس و نجوم می‌بینم

جبهه مؤمنان ز نور هدا   همه را شهریار می‌بینم

همه مسندنشین عزّ و جلال   هر یکی سو هزار می‌بینم

مؤمنان را ز لطف زنده کند   کافران را خراب می‌بینم

نور قدسی چو جلوه‌گر گردد   همه شمس النّهار می‌بینم

شـمس و مـریخ و مشـتری و زحـل | هـــمه زآن نـــور پـــاک مـــی‌بینم
عـــرش از نـــور او بـــود ســـاطع | رحـــمتش در عـــیان مـــی‌بینم
کـــرسی و آســـمان و لوح و قـــلم | شـــمّه ز انـــوار خـــاص مـــی‌بینم
هـــر گـــیاهی کـــه از زمـــین رویـد | هـــمه زآن لطـــف خـــاص مـــی‌بینم
مـــخزن عـــلم و هـــم اصـــول کـرم | در جـــنانش عـــیان مـــی‌بینم
مـــهبط وحـــی و آن رســـول مجید | از مـــقامش طـــلوع مـــی‌بینم
چـــون نـظر مـی‌کنم بـه عـالم قـرب | «هـــل أتـــی» را قـــویم مـــی‌بینم
نـــور حـق[1] جـلوه‌گـر شـود هـر دم | حـــضرتش را عـــلیم مـــی‌بینم
پـــیشوای امـــم ولی زمـــان | نـــور او آشکـــار مـــی‌بینم
او صـــراط الله است و نـصرت حـق | اهـــتدا را عـــیان مـــی‌بینم
آســـمان و زمـــین و لیـــل و نـــهار | از یـــمینش مـــحاط مـــی‌بینم
آنـــچه بـــاشد در عـــالم امکـــان | در ولایش ظـــلیل مـــی‌بینم
آســـمان و زمـــین بـــه او قـــائم | در پـــناهش قـــویم مـــی‌بینم
چـــون کـــه هـفتاد بگـذرد از سـال | یکـــزنی ریش‌دار مـــی‌بینم
از هـــونگ طـــلای هـــزار آلود | نـــور حـــق را شـــهید مـــی‌بینم
بـــعد از آن در زمـــان رجـــعتشان | نـــورها را پـــدید مـــی‌بینم

---

۱. نسبة النور إلی الحق إضافة تشریفیّة، نظیر «عین الله» و «وجه الله» وأمثال هذه الصفات الکاملة. أو أنّ الحقّ هو الإمام مظهر الحقّ و مظهره و ظهوره، فیضاف النور إلیه. وذلک لأنّ النّور هو الظّاهر في نفسه المظهر لغیره، فیستقیم نسبة سائر الممکنات إلیه من جهة أنّه علیه السلام هو الواسطة في الفیوضات البالغة من الله سبحانه، وهو العلّة الصوریّة والمادیّة والغائیة لسائر الأنوار والوجودات الإمکانیّة المشرقة من المشیّة الٰهیّة، لأنّهم علیهم السلام أوعیتها وذکرها ومحلّها، والمشیّة وسرّ الله الأعظم؛ وهم خزّان الله في سمائه وأرضه علی علمه ورحمته، لأنّهم علیهم السلام محلّ معرفة الله ومساکن برکة الله ومعدن الرحمة واصول الکرم، إلی غیر ذلک ممّا هو مذکور في الزّیارة الجامعة الکبیرة. (منه رحمه الله).

[۹۷]إشاره

در بيان معرفت قلب و روح است

في الحديث: «إذا خلى القلب عن الدّنيا [سما ووجد حلاوة حبّ الله»،[۱] و«إنّ القلب إذا] صفا ضاقت به الأرض حتّى يسموا».[۲]

اعلم أنّ في الإنسان ثلاث أرواح: الرّوح الحيوانيّ؛ والإنساني المسمّى بـ«النّفس النّاطقة»؛ وروح الإيمانيّ. ويزيد في الإمام روح الولاية؛ ويزيد في النّبيّ روح النبوّة؛ ففي الإمام أربعة أرواح، وفي النّبيّ خمسة.

وبالرّوح الإيماني يحصل الكمال والأجملة الصّادقة حتّى يظهر له عالم المعنى المرتبط بعالم الأمر، ويستفاص منه حتّى تحصل له علم القرآنيّة، كما في الحديث: «اتّقوا فراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله»؛[۳] وهذا النّور قدّوسيّ، كما في قوله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ [۴]

روح آب است و نفس همچون خاک   زاين دو مى‌زايد آن نتيجهٔ پاک

المراد من ذلك روح الإيمان والنّفس النّاطقة الّتي يستكمل بالرّياضة حتّى تصير لوّامة؛ ثمّ تصير راضية؛ ثمّ مرضيّة المرتبط بعالم القدس والملكوت ارتباطاً قريباً، كما

---

۱. كافى ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶.
۲. كافى ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶.
۳. كافى ۱: ۲۱۸.
۴. سوره مباركه حجر: ۷۵.

قال تعالی: ﴿وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾؛[۱] ویتعلّق بذلك عالم الرّضا والتّسلیم، کما قال تعالی: ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾.[۲]

هـر کـه غـوّاص گشت در یم دل　　مـی‌شود درّ معنی‌اش حـاصل
مـعنی دل گـرت شـود حـاصل　　در وجـودت شـود دل آن‌دم دل
هست دل عـرش حـضرت رحـمان　　هست دل جـود حـضرت سبحان
چون کـه آمـد سـماء دل بـه وجـود　　شـمس جـان انـدر آن طـلوع نـمود
هست گـنجینه‌خانهٔ اسـرار　　مـنبع حکـمت است در اخـبار
مـظهر حـلم لافـتی آنـجا است　　وارث عـلم «عـلّم الأسـماء» است
هر که عـارف شـد از خـزانـه غـیب　　مـی‌شود قـرب عـالم لاریب
هـر کـه غـافل شـد از طـریق صـفا　　مـی‌شود غـرق در بـحور جـفا
عـارفی کـو رسـد بـه فـرّ اصـول　　راه یـابد بـه عـالم مـعقول

و بدان که این معنی بدون جدّ و جهد و طلب کامل حاصل نمی‌شود؛ که: «من طلب شیئاً وجدّ وجد»؛[۳] قال الله تعالی: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.[۴]

گر تـو خـواهـی کـه دل صـفا یـابد　　و انـدر آن شـمس مـعرفت تـابد
آی از در طـلب وآن‌گـاه　　از کـتاب خـدای شـو آگـاه
باش در ذکـر حـق بـه هـر اوصـاف　　تـا شـوی صـاحب دل وصّـاف
ذکـر حـق جـلوه‌گـاه راه خـداست　　آرزو سـالکان طـریق وفـاست
ذکـر آیـینهٔ تـجلّی اوست　　ذکر مغز است و قلب عـارف پـوست

---

۱. سوره مبارکه علق: ۱۹.　　۲. سوره مبارکه نساء: ۶۵.
۳. ترجمه مصباح الشریعه گیلانی: ۱۶؛ نهج الفصاحه: ۷۷۶.
۴. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

خاتمه

مؤلّف فقر گوید: در شب نیمه شعبان در بیابان تخت فولاد اصفهان پهلوی بعضی از قبور در سجده مشغول ذکر «ذاالنون» بودم، یکنفر عشّار در روز قبل مدفون نموده بودند، رائحه کریهه استشمام نمودم و آتشی که مایل به سیاهی بود سه مرتبه از آن قبر ظاهر شد، فقیر از شدّت وحشت مدهوش افتادم، تقریباً تا یک ساعت ملتفت نبودم، بعد از آن مشغول به نافله شب شدم، و بعد از نافله در سجده در محل دیگر مشغول ادعیه مأثوره بودم، در سمت دیگر از دو قبر چنین آتشی ظاهر شد و اشراقاً استغاثه از قبر شنیدم که متوسّل به حضرت صاحب الزمان صلوة‌الله علیه شد، دیدم نوری ظاهر شد، از سمت آن دو قبر عبور نمودم ودیگر اثری از آن عذاب نیافتم.

[۹۸]إشارة شهوديّة

[في مكاشفات غريبة]

وقد دريت في عالم الرّياضة الشرعيّة امور اخرى نشير إلى بعضها تقريباً للمرام وتشويقاً للسّالكين المكرّمين من الكرام؛

فمنها: أنّي كنت في سرّ من رأى في اللّيلة الجمعة مستغيثاً بسيّدي ومولاى صاحب الزّمان صلوات الله عليه، فربّما كنت أسمع الصوت وما رأيت الشخص، ولا رخصة في إظهار شيء من ذلك، إلّا أنّها كانت مشتملة على نبذة من علوم المنايا والبلايا الواقعة في القرن اللّاحق وعرفت بعد ذلك مطابقتها للواقع، فكانت كما وصفت حتّى مضى من اللّيل نصفه، فسمعت الأرض والجدران والسراج وغيرها مشغولين بالكلمة الطيّبة «لا إله إلّا الله» مقدار ساعة واحدة.

ومنها: أنّ أخي المرحوم، الشّيخ محمّد حسين طاب ثراه أخبرني ،وعندنا جماعة، أنّه كان في وقت السّحر سائراً لزيارة أميرالمؤمنين عليه السلام ويجلو عند بصره نوراً يستغني به عن الضوء، وكان ذلك له في مدّة الرّياضه حال اشتغاله بقراءة آية النّور، وقد فصّلنا القول في هذه المراتب في شرح ختم آية النّور في خاتمة كتابنا المسمى بـ«مفتاح السّعادة»؛ فراجع، فتدبّر واستبصر بتوفيق الله تعالى!

منها: أنّ أبي أعلى الله في الخلد مقامه الشريف أخبرني أنّه رأى رجلاً عند مرقد سيّدنا الحسين عليه السلام ، فأخبره بما نوى وأضمر في قلبه، وعلّمه بأسرار سورة «ألم نشرح» والختم المفيد بشرح الصّدر والعلم اللّدنّي بعد الرّياضات الشرعيّة المعينة، فجرّبه واستفاض بذلك.

ومنها: أنّي كنت ذات ليلة من الجمعه عند قبر مولانا الحسين عليه السلام مستغيثاً به وبمولاى صاحب الزّمان صلوات الله عليه إلى وقت السّحر، فصلّيت نافلة اللّيل وسجدت سجدة طويلة حتّى أخذت في نفسه، فسمت قائلاً بقول: «قم يا عبدالله! فقد قضيت حاجتك»، فرفعت رأسى، فإذاً برجل أعطاني تفاحة وتربة حسينيّة، فلمّا رجعت من المشاهد المشرّفة وصلنا إلى منزل يقال له «يعقوبيّة»، فابتليت بالوباء الشّديد حتّى صرت محتضراً وعاينت عالم البرزخ من الثّواب والرّوض والنّيران، وعرفت حالى فيما بين الرّجاء والخوف والخشية من ربّ العالمين، وأيقنت بالموت؛ إذاً أعطاني صديقى الّذى كان معي شيئاً من تلك التّربة المقدّسة، فصرت حيّاً بإذن الله.

وأمّا التّفاحة، فكانت عندى، فربّما أشمّها وتفوح منها رائحة المسك؛ ثمّ إنّ يوماً سئلنى بعض من لا يسعنى مخالفته عن ذلك، فأخبرته بمسألة التّفاحة، فغابت عنّى وما رأيت بعد ذلك، وفطنت أنّ ذلك كان من جهة إعلانى إيّاه بذلك السرّ.

ومنها: أنّي كنت ذات ليلة عند قبر مولانا أحمد الأربيلي رحمه الله في النجف الأشرف مستغيثاً بالإمام الغريب، لمكان أنّه متكفّل لامور الغرباء، وكان الباب مسدوداً، وكنت جائعاً في هذه يومين، فأتانى رجلاً جليلاً وأعطانى شيئاً من الماء وكان أحلى من العسل وتفوح عنه رائحة المسك، فعلمت ما علمت من الفقه الجعفريّ ونبذة من سائر العلوم.

ومنها: كنت مع أخي المرحوم المنزّه من كلّ شين، الشّيخ محمّد حسين طاب الله ثراه ذات يوم في مسجد السهلة مستغيثاً بمولاى صاحب الزّمان روحى له الفداء وكنت في الزّاوية وكان هو في وسط المسجد، إذاً ناداني واستعجل، فلمّا قربت إليه قال لي: «ما رأيت هذا الرّجل؟ قلت: «لا والله»، قال: «أخبرني أنّ سيّدي العالم الأجلّ، الحاج سيّد على التستريّ الفقيه الآن توفّى بالنّجف». فلمّا أصبحنا ورجعنا إلى النّجف كان الأمر كما أخبر.

ومنها: أنّي كنت مع المرحوم المبرور ألبسه الله من حلل النّور في مسجد السهلة مشغولاً بالرّياضات الشرعيّة، وكان معنا رجلاً عابداً صالحاً ساكناً في بعض الحجرات، فإذا كانت ليلة الأربعاء وقت السحر إذاً طلع ذلك الرّجل من الحجرة ويقول: «يا صاحب الزّمان

أدركني!» وكان يركض برجله ويمشي سريعاً حافياً مستغيثاً حتّى خرج من المسجد وما رأيته بعد ذلك، إلّا أنّ أخي المرحوم أخبرني أنّه رآه ذات يوم في النّجف الأشرف مستغيثاً بحرم أميرالمؤمنين صلوات الله وسلامه عليه، ثمّ غاب عنه، وظنّ أنّه قد ألحق برجال الغيب.

ومنها: أنّي تشرّفت في آوان اشتغالي بالفقه في النّجف الأشرف في خدمة المرحوم المبرور، الحاج سيّد علي التستريّ اعلى الله درجته وكان ممّن يقتدى بفعاله، فأخبرني بما نويت وضمرت في نفسي، فقلت: إنّ هذا من فراسة المؤمن، وقد قال الله تعالى: ﴿لآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾؛[1] ثمّ كانت رياضتي بتعليمه إيّاى.

ومنها: أنّه كان حضوري غالباً في صلوات المرحوم المبرور الحاج ملّا عليّ بن المرحوم ميرزا خليل الطّهرانيّ رحمه الله الّذي كان ساكناً في النّجف الأشرف، وكنت اصلّي معه جماعة إذ أعطاني دعاءاً نافعاً لشفاء الجروح والأوجاع، وقد جرّبته مراراً، وكانت نافعة فوريّة؛ ثمّ إنّ يوماً أعلنته لبعض إخواني الصّالحين فنسيت عنّي الدّعاء؛ ثمّ استعلمت عن العالم، فقال: «لا علم لي، ولا علّمته إيّاك».

ومنها: أنّي كنت ذات ليلة من الجمعة في وادي السّلام إذ لقيني سبُع وما كنت قادراً على الفرار، فسجدت لله مستغيثاً بأهل بيت العصمة إذ سمعت صوت رجل يكلّم مع الأسد فرفعت رأسي، فغاب عنّي ذلك الشّخص ورأيت ذلك الأسد واضعاً وجهه على التّراب متوجّها إلى جانب مرقد أميرالمؤمنين صلوات الله عليه، وظننت أنّه كان مستغيثاً به، وافداً إليه، خاضعاً لديه، وينا ديه بلسان ذلّ وينضنض بلسانه.[2]

ومنها: أنّي كنت في ليلة سائراً من النّجف الأشرف متوجّهاً لزيارة العرفة، فظلّ عنّي الطّريق ووقعت في المضيق وبعدت من الرفيق، فانقطعت إلى الله سبحانه، متوكلاً إليه مستغيثاً بمولاى سيّد الشّهداء عليه السلام، فرأيت شخصاً هداني إلى الطّريق وعلّمني أسرار بعض الفرقان؛ ثمّ نظرت فلم أر أحداً.

---

۱. سوره مباركه حجر: ۷۵.

۲. زبانش را حركت مى‌داد.

ومنها: أنّ المرحوم المبرور السيّد الأجلّ، السيّد محمّد الشّهشهانيّ الإصفهانيّ أخبرني أنّ جدّي الكبير الشيّخ جعفر النّجفي طاب الله ثراه صار محتضراً معايناً للبرزخ والآخرة إذ عاين شخصاً نورانيّاً جالساً عند رأسه وهو يقول: «إنّ هذا الرّجل من مروّجيّ مذهب الجعفريّ، وهو قريب إلى وجهة الله، وقد أعطاه الله الكرامة وزاد في عمره ثلاثون سنة»، ثمّ غاب عن نظره، وقام حيّاً شفاه الله من مرضه؛ وما مرض بعد ذلك في تلك المدّة إلاّ المرض الّذي توفّى فيه.

ومنها: أنّي كنت في النّجف الأشرف مشغولاً بتحصيل المعارف الفقه، فإذاً سمعت بين النوم واليقضة قائلاً يقول: «عجّل إلى مسجد السّهلة، فإنّك ترى بالعيان ما سألته عن الله سبحانه»، فمشيت إلى السّهله، فرأيت المسجد غاصّاً بأهله، فصلّيت مع من صلّيت، ثمّ خاطب العالم المذكور وتعلّمت منه بعض العلوم الرّاسخة؛ ثمّ صدقني فيما كتبته في شرحنا على الزّيارة الكبيرة، فسجدت لله سبحانه شكراً لهذا النّعمة الجليلة، فرفعت رأسي ولم أر أحداً. وكان ذلك في اللّيلة الأربعاء من الصّفر.

ومنها: أنّي رأيت في بعض مكاتيب جدّى العلّامة الشّيخ محمّد تقّيّ أعلى الله في الخلد مقامه أشياء وعجائب، فإنّه قد رأى القابيل مقيّداً في جوّ الشّمس. وأنّه لمّا كان مشغولاً بالاعتكاف في مسجد الكوفة كان يسمع صوت الإمام ويكالمه ويستفاض من قدسه صلوات الله عليه نبدة من العلوم المكنونة، وكتب بخطّه الشّريف: «إنّي كنت اخاطبه ويخاطبني، فعرضني عالم الفناء والمحو مدّة ثلاث ساعات كنت أسمع تسبيح الجمادات؛ ثمّ غاب عنّي وما رأيته بعد ذلك إلاّ في مشهد مولانا الرّضا عليه السلام، فرأيته زائراً مشغولاً بالبكاء».

[و نيز] مؤلّف فقير گويد: در سنة ١٢٨٣ با برادرم مرحوم آقاى حاج شيخ محمد حسين رحمه الله به زيارت سامره مشرف شدم، بعد از اكتساب فيوضات عليّه لدنيّه كه از ناحيه مقدّسه استفاضه شد به قصد مراجعت به نجف اشرف از سامره حركت نموديم، چون قريب يک فرسخ از سامره دور شديم راه را گم كرديم و از نجات مأيوس شديم، در اين اثنا شخصى به سن چهل ساله سوار ماديان عربى بودند داعيان را به اسم ندا و

احضار نمودند، و در اثنای راه شمّه‌ای از مکنونات و از علم منایا و فصل الخطاب و بیان می‌فرمود، ناگهان آن سوار بر تپه خاکی بالا رفتند و اشاره نمودند و فـرمودند: «هـذا الدّجیل»، و چون از تل سرازیر شدند از نظر غایب شدند؛ چون چند قدم راه رفتیم به منزل دجیل رسیدیم، سجده شکر به جا آوردیم.

[٩٩] إشارة إيمانيّة

إيقانيّة شهوديّة كاملة مكملة راجعة إلى النّاحية المقدّسة؛
أي: حجّة بن الحسن، صاحب العصر والزّمان عجّل الله فرجه وظهوره

[في لزوم وجود الحجّة في جميع الأزمان]

اعلم وفّقك الله تعالى أنّ الله لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدى، وإنّما خلقهم للتّكميل، وجعلهم قابلين للاستفاضة منه تعالى، حتّى تفيض عليهم المعرفة والعلم والحكمة،[1] وأمرهم بالعبادة الموجبة للنّجاة الأبديّة. وهذا يتوقّف على نصب وجود الحجّة في كلّ زمان وعصر و أوان ليرشدهم ويهديهم الصّراط المستقيم والمنهاج القويم؛ فلابدّ من وجود نبيّ أو وصيّ في جميع الأزمان ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ

---

١. والحاصل أنّه لا شكّ ولا ريب في أنّ الله تعالى لم يخلق العباد إلّا لغرض وحكمة، كما هو مقتضى حكمته البالغة؛ وهذه الحكمة لابدّ أن يكون من قبيل المنافع والمصالح العائدة إليهم، لأنّه إن كانت من قبيل المضارّ والمفاسد لزم الجهل أو الاحتياج، كما لا يخفى على المتدبّر؛ وإن كانت عائدة إليه لزم النقص أو الاحتياج، تعالى الله عنهما علوّاً كبيراً.

فإذا عرفت هذا فاعلم أنّ تبليغ هذا الحكمة وإيصالها إلى العباد واجب على الله تعالى عقلاً بقاعدة اللّطف، كما صرّح به المحقّق الطوسيّ قدّس سرّه؛ والتّبليغ لا يمكن عادة إلّا بجعل مبلّغ وواسطة بينه وبين عباده عادلاً معصوماً حتّى يتحقّق الاطمينان بإخباره ووعده ووعيده، سواء كان مؤسّساً وجاعلاً أو حافظاً ومبيّناً، لأنّ احتياج العباد إلى المبيّن باق مادام التّكليف باقياً إلى يوم القيامة؛ فثبت أنّ وجود المبيّن للغرض الدّاعي إلى خلقة العباد ممّا لابدّ منه في كلّ عصر وزمان مادام بقاء الدّنيا، وهو الآن في عصرنا وزماننا حجّة ابن الحسن، عليه وعلى آبائه الكرام آلاف التحيّة والثّناء (منه رحمه الله).

بَيِّنَةٍ﴾[1] و﴿لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعدَ الرُّسُلِ﴾.[2] فلا يجوز في حكمة الله سبحانه أن يخلوا الأرض عن حجّة، إمّا ظاهر مشهود، أو غائب مستور، وإلّا لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعيد. ولذا نشاهد بالتواتر أنّ عادة الله مستقرّة في أوّل زمان التكليف إلى الأبد من وجود الحجّة المعصوم في كلّ زمان، واتّصال الوصيّة من الأنبياء إلى الأوصياء. وهذا يكشف كشفاً قطعيّاً إيمانيّاً عرفانيّاً بوجود الحجّة صلوات الله عليه، وإلّا لزم انقطاع الفيض، وبطلان الوصيّة الّتي جرت طريقة جميع الأنبياء بلزومها وتحقّقها والالتزام بجريانها من لدن آدم عليه السلام إلى زماننا هذا بعد ملاحظة انحصار الحجّة في هذا الأزمان بوجوده وبرهانه.

وبوجه آخر، لا ريب في أنّ عادة الله تعالى مستقرّة على إبطال كلّ من يدّعي باطلاً أو أحدث بدعة؛ وهذه الشّريعة يزداد نوره وظهوره وبهجته كلّ آن، ووجود القائم عليه السلام حافظ الشّريعة المطّهرة النبويّة الّتى يقتضيه ضرورة المذهب. وهذا ظاهر ودليل قطعيّ بعد ملاحظه الأدلّة الدالّة على بطلان سائر المذاهب من الكفرة والملاحدة والعامّة وأحزابهم؛ فانحصر الحقّ في هذا المذهب المشتمل على مرتبه الولاية القائميّة.

وبوجه آخر، قال الله تعالى: ﴿وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَو كَرِهَ الكافِرُونَ﴾،[3] وما استتمّ نوره كاملاً قبل ذلك، فلابدّ من ظهور الحجّة عليه السلام حتّى تستكمل نور الإلهيّ. وما في آية ﴿إلّا أن يُتِمَّ نُورِهِ﴾، فالبداء لا يجرى في مثل ذلک.

وقال تعالى: ﴿لِيُظهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾؛[4] ومن المعلوم أنّ هذا المعنى لم يتحقّق إلى الآن، فلابدّ من ظهور القائم عليه السلام ليظهره على الدّين كلّه.

وقد ورد النصوص المتظافرة والمتواترة النبويّة، بل من كلّ إمام بعد إمام على البشارة بوجوده وظهوره؛ فلابدّ من الايمان به، كما لا يخفى على من تتبّع في الأخبار من الطّريقين، وقد سطرت جملة منها في كتاب «هداية البشر على الأئمّة الإثنى عشر»

---

۱. سوره مباركه انفال: ۴۲. ۲. سوره مباركه نساء: ۱۶۵.
۳. سوره مباركه صف: ۸. ۴. سوره مباركه توبه: ۳۳.

وكتاب «غاية المرام» وكتب الصّدوق المدوّنة في الغيبة، خصوصاً كتاب «إكمال الدّين وإتمام النّعمة» وغير ذلك. فإنّ من تراكم هذه الأحاديث يحصل علماً قطعيّاً بذلك. وقد صحّت وتواترت من الفريقين حديث الثقلين، فإنّهما لن يفترقا، ومن المبيّن أنّه لو انقطعت العترة لزم افتراقها عن القرآن، وهذا يلزم التكذيب.

واعلم أنّ «وجوده لطف، وتصرّفه (لطف) آخر، وعدمه منّا».[١]

وقد صرّح المعصومون بإسم القآئم وأوصافه وعلاماته في النّصوص المتظافرة المتواترة، بل في الكتب السّابقة، كما شاهدته في كتاب أشعياء وإرمياء وسائر الكتب المتداولة؛ فليس لأحد من أهل المذاهب والأديان إنكار ذلك، مضافاً إلى الأخبار المتظافرة من الثّقات والعلماء الرّاشدين الّذين شاهدوه وصدّقوه؛ كما هي مسطورة في كتبنا المدوّنة المعتبرة، وهي متواترة.

لا يخفى على من تتبّع سائر الأديان والمذاهب أنّ أحكامهم غير باقيه من جهة عدم وجود حافظ يحفظها عن الزّوال، كما نشاهد مذهب المجوس أنّ أحكام نبيّهم غير باقية في أيديهم، وكذا مذهب اليهود والنّصارى، فإنّ أحكام موسى وعيسى ما بقيت في أيديهم من عدم وجود حافظ لتلك الأحكام، حتّى التّوحيد، ولذا اتّفقت النّصارى كأفّة على القول بالتّثليث والأقانيم الثلاثة الصّريح في الشّرك، والتّضاد مع إدعائهم التّوحيد المخالف للتّثليث، مع اتّفاق العقول والأديان على التّوحيد بجميع مراتبهم، وامتناع تعدّد القدماء، وامتناع التعدّد والشّرك في مرتبه الوجوب الغائي؛

ثمّ انظر أيّها العاقل في طريقة العامّة العمياء مخالفة أحكامها للقرآن وللرّسول صلّى الله عليه وآله وتناقضها وتحافتها إذا لم يكن لمذهبهم حافظ.

ومن البديهيّات أنّ كلّ شيء في عالم الإمكان إذا لم يكن له حافظ يرجع إلى البطلان والزّوال، مع أنّ كثيراً من عقائدهم مخالف للعقل، فصحّ وثبت بطلان الجميع، وانحصر

---

١. كشف المراد: ١٨٢.

الحقّ في مذهب الشّيعة الإثنى عشريّة الباقي بفيض مولانا القائم روحي له الفداء؛ فإنّه عليه الصّلاة والسّلام قائم وحافظ للشّريعة وأحكامها؛ وبقاء هذه الشريعة وأنوارها إنّما هو من بسط نور القائم عليه السلام وقبضه؛ فلولاه لبطلت هذه الأحكام النبويّة والشّريعة، كما حصل البطلان والنقائص في سائر الأديان والمذاهب.

والحاصل: أنّ بقاء هذه الأحكام النبويّة، اصولها وفروعها، قبضها وبسطها، من أوّل الشّريعة إلى زمانا هذا يتوقّف على وجود الحافظ، وهو منحصر في وجود القآئم عليه السلام.

وقد صرّح من الطّريقين، حتّى العامّة بوجود المهديّ عليه السلام وظهوره، وهو منحصر في القآئم عليه السلام. وقد صحّ من الطريقين أنّه لمّا تولّد قال: ﴿**جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ**﴾،[1] وهذا مطابق للقرآن. ومن المعلوم أنّ زهوق الباطل لم يتحقّق إلى الآن، فلابدّ من ظهور القآئم عليه السلام حتّى يحقّ الحقّ ويذهب الباطل، كما قال تعالى: ﴿**إِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً**﴾.[2]

وقد قال الله تعالى: قل يوم الفتح ﴿**لا يَنفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ**﴾،[3] ومن البيّن أنّ مصداق هذه الآية الكريمة لم يتحقّق في زمان الرّسول صلى الله عليه وآله ولا في أزمنة سائر الأئمّة عليهم السلام، فانحصر مصداقه في خصوص زمان القآئم عليه السلام حسبما ورد النّصوص المتظافرة من عدم قبول التوبة عند ظهوره عليه السلام.

وحملها جماعة من العامّة العمياء على «القيامة»، مع أنّ الفتح لا يصحّ استناده إلى الله سبحانه، لأنّه تعالى غالب على أمره، قادر مقتدر عليم قدير، وليس له ضدّ ومقابل حتّى يستند الفتح إليه تعالى من جهة الغلبة على ضدّه في القيامة؛ فإنّها يوم يقوم النّاس لربّ العالمين، وجوه يومئذٍ خاشعة، وهو تعالى مالك يوم الدّين.

والحاصل: أنّ الفتح إنّما يطلق على الفاتح الغالب إذا كان له معارض من جند أو نحوه يصير مغلوباً حتّى يصحّ استناد الفتح إلى الغالب. وقد صحّ في التوحيد أنّ ماسواه مغلوب على أمره، لا وجود لشيء من الممكنات إلّا بفيضه تعالى، فإنّ الممكن محتاج في وجوده

---

۱. سوره مباركه إسراء: ۸۱. ۲. همان.

۳. سوره مباركه روم: ۵۷.

وبقائه إلى الله سبحانه، ومشيّته نافذة وقضائه غالب على أمره، ولا معقّب لحكمه، وكلّ ما قضى الله فهو كائن؛ ولا يكون شيء في الأرض ولا في السماء إلّا بسبع: بمشيّة وإرادة وقضآء وقدر وإذن وأجل وكتاب.

والحاصل: أنّ المغلوبيّة المقابلة للفتح لابدّ وأن يكون قوّة من أوّل الأمر يعارض الفاتح حتّى يتحقّق صدق الفتح على ذلك، والممكن يمتنع اتّصافه بهذه القوّة المستلزمة للمقابلة في جنب قدرة الله سبحانه، لأنّ الممكنات بأسرها هالكة الذّوات.

إيقاظٌ

اعلموا إخواني هداكم الله كما هدانا معرفة الحجّة القائم المنتظر صلوات الله عليه أنّ معرفته عليه السلام الكاملة بالنورانيّة لا يحصل إلّا بالرّياضه الشّرعيّة، لأنّها من الموهبه الرّبانيّة والرّحمة الرّحمانيّة المعينة من قدر الإمام عليه السلام، لأنّها معرفتهم بالنورانيّة معرفة الله عزّوجلّ، لأنّهم عليهم السلام الرّحمة الواسعة، وولايتهم ولاية الله.

وقد كنت وأخي المرحوم المنزّه عن كلّ شين، الشّيخ محمّد حسين طاب الله ثراه في سوابق الأيّام في النّجف الأشرف مشغولاً بالرّياضة الشّرعيّة، فسانح نظرنا إلى التشرّف إلى سرّمن رأى، فتشرّفنا في ذلك المكان الشّريف مع جماعة من العلماء القلوب، فتشرّفت مع أخي في ليلة الجمعة في السّرداب المطهّرة مستغيثاً بمولانا صاحب العصر والزّمان صلوات الله عليه، فسمعنا تسبيح الجمادات وذكر السّراج بكلمة «لا إله إلّا الله»، فأخذني السّنة، فسمعت شخصاً يقول ولم أره بالعين الظّاهرة: «رزقتم ذوق العرفان»؛ ثمّ نشاهد بالعيان؛ ثمّ أخبرنا ببعض المغيّبات ونبذة من علوم المنايا والبلايا وفصل الخطات؛ ثمّ عرفت أنّي مأمور بالرّجوع إلى هذه البلاد لبعض الخدمات الشرعيّة وبيان الأحكام النبويّة صلّى الله عليه وآله، وصار أخي مأمور بالبقاء في تلك المشاهد المشرّفة لتكميل المقامات العالية.

واعلم أنّ العارف الربّانيّ ربّما يحصل له الإلهام من بركة القائم عليه السلام، كما في الكافي قال عليه السلام: «والله يا أبا خالد! إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين لأنور من هذه الشّمس

المضيئة»،[۱] وفي الكافي: «إنّ القلب إذا صفى ضاقت به الأرض حتّى يسمو»،[۲] وفي الحديث: «إنّ للقلب عينين»؛[۳]

ثمّ اعلم أنّ القلب الصّافيّ بمنزلة المرآة، كلّما ازداد صفاؤه زاد علماً ومعرفة، وإنّما يجلوا من بركات العبادة والتوجّه والإقبال الكامل إلى الله سبحانه، كما قال تعالى: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾.[۴]

هذا! وربّما يحصل للعارف المؤمن الكامل الإشراق والمكالمة المعنبرة لقلبه مع الإمام عليه السلام حتّى يسمع من أقرب الطّرق سماعاً معنويّاً ويستفيض من بركاته؛ فإنّه عليه السلام معدن الرّحمة والكرم ولا يخيب لديه الآملون؛ إلّا أنّ العبد ربّما يحصل له الحجاب القلبيّ فلا يراه في العالم المعنى، فهذه حينئذٍ كالخفّاش الّذي لا يرى نور الشّمس؛ وقد قال أميرالمؤمنين عليه السّلام والصّلوة: «أعلام الحقّ واضحة»،[۵] وقال تعالى: ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾.[۶]

هذا! وقد كنت أنا في النّجف الأشرف مشغولاً بالرّياضة، فسنحت ببالى كأنّي مأمور بالتشرّف إلى مسجد السّهلة، فبعثت فتوقّفت في ذلك المكان الشّريف أيّاماً متوجّهاً و مخيّلاً إلى سيّدى ومولاى صاحب العصر والزّمان، فخرجت يوماً إلى الصّحراء مشغولاً بالسّجدة والتّسبيح والتّضرّع والابتهال، فلمّا جاء اللّيل رجعت إلى السّهلة، فرأيت المسجد غاصاً بأهله، فصلّيت مع من صلّيت، وحمدت سبحانه لهذه النّعمة، ولا زلت

---

۱. كافى ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.
۲. كافى ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶.
۳. اين حديث در منابع روايى شيعه يافت نشد، لكن بعضى از مؤلّفين، آن را بدين گونه از پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله نقل كرده‌اند: «إنّ للقلب عينين كما للجسد، فيرى الظّاهر بعين الظّاهرة، ويرى الباطن والحقائق بعين الحقّ الّتي هي الباطنة». ر.ک: جامع الأسرار سيد حيد آملى رحمه الله: ۵۸۱.
۴. سوره مباركه حجر: ۹۹.
۵. ر.ک: نهج البلاغه ۶: ۳۶، نامه ۳۶ بدين عبارت: «فإنّ للطّاعة أعلاماً واضحة».
۶. سوره مباركه انعام: ۱۴۹.

متشكّراً إلى الله تعالى إلى زماننا هذا؛ فما رزقنى الله سبحانه من تلك الفيوضات المرتبطة بالعلوم الشرعيّة من الحكمة الإيمانيه وعلم التفسير والفضائل والفقه والحديث والدّراية وغير ذلك؛ فشرعت في التصنيف في كلّ من هذه العلوم، وكتمت به كثيراً منها على حسب التّكليف الشّرعيّ والإتقاء؛ ثمّ كتبت شرحاً مبسوطاً للزّيارة الخاصّة لم يسبقنى إليه غيرى، وهو جامع للفضائل المتعلّقة بأهل بيت النبوّه صلى الله عليهم اجمعين.

وقد كنت يوماً في مسجد «صعصعة» في الكوفة مشغولاً بتضيف كتابي المسمّى بشرح الزّيارة، فرقدت فرأيت في منامي مولاى صاحب الزمان روحى له الفداء فكان يصدّقني في ما كتبت، فاستيقضت وحمدت الله سبحانه لهذه النّعمة الكريمة.

فعليك يا أخي وحبيبي وشفيقي بكثرة الفكر والتتبّع وعلم الفضائل كي يحصل لك الانس بهم والإقبال إليهم عليهم السلام، حتّى يستضيء من أنوارهم ويستفيض من بركاتهم عليهم السلام، حتّى يطّلع على نبذة من الحقائق الإشراق المعنويّ الّذيّ يستكمل بها الإيمان، والفيوضات الّتي لا يمكن تسطيرها بالبنان، فضلاً عن البيان، بل إنّما يتوقّف ذلك على الوصول إلى رتبة العيان عن سبيل الحبل المعنويّ المتّصل بولاية الإمام عليه السلام، كما قال الحميريّ:

[دعيه لا تقربيه][1] إنّ له حبلاً بحبل الوصيّ متّصلاً[2]

فتحصل لك التّفقّه في الّدين ومعرفة أسرار اليقين، كي يكون من أصحاب اليمين، ومن المؤمنين المخصلين.

واعلم أنّ كثرة الفكر في آية النّور يزيدك معرفة فيالعلم. وقد جرّبته مراراً. وهنا ختم مجرّب كتبته فى آخر خاتمة كتابنا المسمّى بـ«مفتاح السّعادة»، وتلك الختوم مستندة إلى الأصل الصّحيح، فتبصّر كي تطّلع على نبذة من المطالب النّافعة، ويستبصر ويستفيض من الآيات القرآنيّة المشتملة على نبذه من الأسرار الشرعيّة المستفاصة.

---

١. خطاب است به آتش قيامت.
٢. امالي مفيد رحمه الله: ٧؛ بحار الانوار ۶: ١٨.

وعليك بكثرة الذّكر حتّى يحصل لك الطمأنينة، فإنّ الله تعالى يقول: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾.[۱] وقال تعالى: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾.[۲] وقال تعالى: ﴿وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾.[۳]

واعلم أنّ للمداومة على الكلمة الطيّبة مدخليّة عظيمة في تحصيل هذا المقام. وقد جرّبته مراراً. وعليك بالإقبال الكامل إلى الله سبحانه، فإنّه تعالى قريب مجيب. ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾.[۴]

نور قائم چو جلوه‌گر گردد / اضوء از آفتاب می‌بینم
یک ندایی ز آسمان آید / آن ندا از فرشته می‌بینم
مهدی بن الحسن شده ظاهر / زآن که او را امام می‌دانم
اول روز هر کسی شنود / شیعیان را صحیح می‌بینم
بعد از آن از منادی ابلیس / خلق را در ضلال می‌بینم
ارض کوفان حیره از اشرار / خون ناحق هزار می‌بینم
قتل نفس زکیّه محتوم است / برید اهل نار می‌بینم
پنج و ده شب که ز این قضا گذرد / مهدی آشکار می‌بینم
مؤمنان در قبور زنده شوند / همه را در غبار می‌بینم
چون که از مغرب آفتاب آید / جمله رشک جنان می‌بینم
دشمن و دوست از برای خدا / همه را در صلاح می‌بینم
آنچه گرگ است و میش صلح کنند / خلق بی نقاق می‌بینم
در مقام برادری با هم / لطف را آشکار می‌بینم
مؤمنان در محبّت معبود / همه را همقطار می‌بینم
آنچه کفر است می‌شود مغلوب / کافران در عتاب می‌بینم

---

۱. سوره مبارکه رعد: ۲۸.
۲. سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.
۳. سوره مبارکه انفال: ۴۵.
۴. سوره مبارکه انعام: ۱۱۵.

سرّ حق را ز «هل أتى» بینی — «یطعمون الطعام» می‌بینم
نصرت از حق همی شود ظاهر — نصرتش پایدار می‌بینم
خلعت إنّما بر او فاخر — مایه افتخار می‌بینم
مظهر جود و سرّ «أو أدنی» — «قاب قوسین» فاش می‌بینم
کارهای خداییش به جهان — مظهر هر صفات می‌بینم
دست و شمشیر او شود باهر — مظهر ذوالفقار می‌بینم
بر تمام مشارق و مغرب — عدل را برقرار می‌بینم
از تمام سماویان به برش — همه را چون غلام می‌بینم
مغرب و مشرق از تصرّف او — همه را گلعذار می‌بینم
از فیوضات مقدم نورش — مؤمنان کامیاب می‌بینم
از ظهور علوم و اعجازش — همه را هوشیار می‌بینم
جن و انس و بهائم ارضی — همه را سرفراز می‌بینم
آنچه جور و سخا بود به جهان — همه را زآن وجود می‌بینم
هر گیاهی که از زمین روید — جمله از لطف ذات می‌بینم
آنچه باران رسد به سوی زمین — جود آن نور پاک می‌بینم
ماه و خورشید و انجم دو جهان — پرتوی از فروغ می‌بینم
مؤمنان غیور و شیعه پاک — صد هزاران کرور می‌بینم
جلوه‌گاه رحیم و رحمان را — جذبه‌ای زآن نگار می‌بینم
مظهر جود حضرت سبحان — بر یمینش قویم می‌بینم
در مقام محبّت یزدان — سرّ خلق استوار می‌بینم
«فخلقت» به جای خود موزون — رزق را هم ز شاه می‌بینم
زآن که او علت است در غایت — رحمتش بی‌شمار می‌بینم
علّت مادّی و صوری را — بر شؤونش فراز می‌بینم

عــــلّت فـــاعلی نشـــد مـــوزون / واســـــطه بـــــهر فـــیض مـــی‌بینم
او ولی نـــــعمت است در عـــــالم / جـــــود او چـــون بـــحار مـــی‌بینم
او است اصـــل کـــرم افـــاده خـــلق / ســــــرّ او بـــــی‌مثال مــــی‌بینم
او است مــــأمون درگـــه سـبحان / در امـــــانت جـــــلال مـــــی‌بینم
ســــاست بـــندگان حـــق بـــاشد / هـــــمه را در پـــــناه مـــــی‌بینم
او مــــحلّ مــــعارف حـــق است / مــــظهر هـــــر صـــفات مـــی‌بینم
او است قـــاسم بـــرای جـــنّت و نـــار / هـــــمه را جـــــان‌فشان مـــــی‌بینم
مـــؤمنان جـــمله کـــامکار شـــوند / هـــــمه را ســــرفراز مـــــی‌بینم
بـــرکات خـــــدا شـــــود نـــازل / هـــمه ز اســـم و صـــفات مـــی‌بینم
بـــعد از آن از لوامـــــع جـــبروت / نـــــور قـــــدسی هـــزار مـــی‌بینم

[۱۰۰] إشارة

في بيان جملة من العلامات الواقعة قبل ظهور المهديّ عليه الصلاة والسلام مطابق لأحاديث المأثورة

یک خـــروجی شـود ز سـفیانی — رایــتش آشکــار مــی‌بینم
رایــتش سـبز بـاشد و نـیکو — لشکــرش سـر فـراز مـی‌بینم
هـر کـه در ظـل رایـتش بـاشد — لایــق مــهر و مــاه مـی‌بینم
عــدّه لشکــرش بـود بسـیار — نــصرتش بــرقرار مــی‌بینم

ففي الحديث: «فطوبى لمن كان تحت رايته».[1]

یک نـدانـی رسـد ز شـهر دمشـق — خسـف در سـمت شـام مـی‌بینم
ارض کـوفان مـی‌شود آبـاد — شـام دون را خـراب مـی‌بینم
روم آیـد بـه لشکـر انـبوه — اخـتلاف شـدید مـی‌بینم
رایت اصـهب و دگـر اشـهب — هـر دو را کـم‌عیار مـی‌بینم
یک کسـوفی بـه نـیمه رمـضان — آخـرش را خسـوف مـی‌بینم
از حسـاب مـنجّمان جـهان — هـمه را در سـقوط مـی‌بینم
از خـراسـان رسـد رایت سـود — تـا بـه کـوفه شـرار مـی‌بینم
یک سـفیهی ز دولت عـباس — قـتل او در فـراز مـی‌بینم
چـون خـصیّ را نکـاح بـنماید — قـاتلش در زمـان مـی‌بینم

---

۱. غیبت نعمانی: ۲۶۳ بدین عبارت: «فيا طوبى لمن أدركه وكان من أنصاره!».

تا چهل روز می‌شود مکتوم بعد از آن آشکار می‌بینم
اختلاف میان عبّاسان همه را در جهاد می‌بینم
چون که این اختلاف گشت شدید ملک را در زوال می‌بینم
چون ده دو خروج کنند همه را از دعات می‌بینم
همه از ولد هاشم‌اند هدات جمله را در ضلال می‌بینم
حافظ کوفه می‌شود مهدوم ملک را در زوال می‌بینم
بعد از آن رایت خراسانی با یمانی قرین می‌بینم
بعد از آن رایت یمانی را در نزاع و جدال می‌بینم
موت عبدالله ار شود معلوم نور حق در ظهور می‌بینم
ولد عباس مبتذل گردند همه از اختلاف می‌بینم
چون که وقت ظهور شود نزدیک نخل را در فساد می‌بینم
چون که دجّال می‌شود ظاهر کسف را آشکار می‌بینم
از سرورش ز جلوه شیطان خلق را در ضلال می‌بینم
سحر و جادوی او چو شد طالع امتحانی شدید می‌بینم
سحرها می‌کند برای ضلال ظلمها برقرار می‌بینم
ولد شیطان در برابر او رقصها بی شمار می‌بینم
جمله اسباب لهو در بر او همه را جزء سحر می‌بینم
در صفاهان چو می‌شود ظاهر لشکرش صد هزار می‌بینم
دشمنان خدا به اطرافش همه پروانه‌وار می‌بینم
هر که تصدیق او کند به جهان همه را از نفاق می‌بینم
از محلّه یهود جلوه کند عین یمنی مسوح می‌بینم
چشم چپ در میان جبهه او همچه کوکب مضیء می‌بینم
لیک خونی در آن بود مخلوط ضوء او را کثیف می‌بینم

در میان دو چشم او مکتوب — کافر و ارتداد می‌بینم
آنچه دریاست سیر خواهد کرد — شمس را هم مسیر می‌بینم
کوه ابیض چو خلف او بینی — در قبالش دخان می‌بینم
مردمان چون به قحط افتادند — کوه نان در قبال می‌بینم
بعد چهل روز می‌شود مقتول — حکم او از امام می‌بینم
از شهادات زور و رد عدول — خلق را در فساد می‌بینم
چون زنا و ربا شود شایع — خلق را بی‌سداد می‌بینم
در میان مقام و رکن حطیم — شخص سیّد غلام می‌بینم
چون که نفس زکیّه کشته شود — صیحه از آسمان می‌بینم
آنچه بت باشد از ذخایر کفر — همه در احتراق می‌بینم
چون تفقّه کنند بهر ریا — همه را بی صلاح می‌بینم
قتل عمد و خطا شود شایع — اختلاف قلوب می‌بینم
قطع ارحام و اتّباع هوا — مؤمنان را خفیف می‌بینم
جمله اشرار محترم گردند — کذب را در شیاع می‌بینم
صلوات خسان بود باطل — جمله را بی‌نماز می‌بینم
اتّباع هوی و سود و زیان — همه را در فساد می‌بینم
چون که حرص و هوا شود غالب — فاسقان را حمیم می‌بینم
ظاهر هر کس چو میش بود — باطنش مثل گرگ می‌بینم
ظاهر هر یکی به جلوه خطا — باطنش را چو حیّه می‌بینم
بیت مقدس در آن زمان مأمون — مسکن اهل حال می‌بینم
در شب قدر از منادی حق — بهر قائم خطاب می‌بینم
روز عاشور چون به شیعه فتد — قاعدان در قیام می‌بینم
یک ندایی ز حضرت جبریل — بر تمام انام می‌بینم

حجّة الله عصر ظاهر شد / حق به او در ظهور می‌بینم
پشت بر کعبه می‌دهد آن روز / نطق او بر فراز می‌بینم
هر که باشد ز مغرب و مشرق / آن ندا را سماع می‌بینم
سرّ جاء الحق ار شود پیدا / مهدی آن دم ظهور می‌بینم
چون که در کوفه می‌شود قائم / رایتش را ثلاث می‌بینم
مسجدی هم بنا کند آنجا / باب آن را هزار می‌بینم
حکم حق می‌شود از او جاری / سیرتش چون رسول می‌بینم
مسجد مکّه تا چو اوّل امر / در عمارت کمال می‌بینم
سیصد و سیزده نفر شیعه / همه را در پناه می‌بینم
ده هزاران نفوس در مکّه / بیعتش پایدار می‌بینم
بعد از آن در مدینه می‌آید / لشکرش بی‌شمار می‌بینم
بعد از آن سوی کوفه می‌تابد / بر منافق قتال می‌بینم
قصرها را همی کند مهدوم / همه را در خراب می‌بینم
سنّت او بود به‌سان رسول / ظلم را بی‌قرار می‌بینم
آنچه عدل است می‌شود ساری / همه را در امان می‌بینم
برکات زمین شود ظاهر / اهل حق را عظیم می‌بینم
حکم داوود می‌شود جاری / شبهه را در کنار می‌بینم
آنچه باشد کنوز اندر ارض / همه را در ظهور می‌بینم
بذل و بخشش همی کند بر خلق / همه را مال‌دار می‌بینم
سالهایش شود طویل و مدید / هر یکی ده ز سال می‌بینم
اهل ایمان چو زنده می‌گردند / همه را در حیات می‌بینم
آنچه سنت بود ز شرع هدا / همه را برقرار می‌بینم
آنچه بدعت بود شود زایل / کافران شرمسار می‌بینم

فتح صهبا و جبال دیلم را در جهان استوار می‌بینم
مشرق و مغرب از عنایت حق نصرتش را به رعب می‌بینم
حکم قرآن رواج می‌گردد دین حق در کمال می‌بینم
هر خرابی که هست در عالم همه را در عمار می‌بینم
عیسی از امر حق شود نازل خلف او در نماز می‌بینم
سیصد و تسع دولتش باشد یا عدد اصحاب کهف می‌بینم
حکم باطن ز نور حق ظاهر همه الهام خاص می‌بینم
مولد مؤمنان شود بسیار هر یکی را هزار می‌بینم
آنچه کافر بود به شرق و غرب همه مقتول سیف می‌بینم
رحمت حق همی شود ظاهر نعمتش بی‌حساب می‌بینم
زنگ ظلم و جفا شود زایل عدل را استوار می‌بینم
جن و انس و طیور جمله وحوش همه را در صلاح می‌بینم
شرع احمد رواج خواهد یافت حکمتش بر قرار می‌بینم
از نجف تا به مسجد کوفه خانه‌ها اتصال می‌بینم
متّصل می‌شود به کرب‌وبلا همه را در عمار می‌بینم
آنچه باشد مناره در عالم جمله را در خراب می‌بینم
اهل دنیا چه از صغار و کبار همه را کامکار می‌بینم
نور اسلام می‌شود کامل شمس دین را ظهور می‌بینم
آنچه از آسمان پدید آید همه را مهر و ماه می‌بینم
لیک بر کافران چو زهر جفا همه چون زهر مار می‌بینم
همچه فرعون و قبطی مردود تسع آیات را عیان بینم
ز انبیا آنچه بود معجز و علم همه را در ظهور می‌بینم
ید و بیضا و آن عصای کلیم در یدش استوار می‌بینم

دم عیسی و زندن موتی	بر مثالش قدیم می‌بینم
ناقه صالح از برای رکوب	سعی او استوار می‌بینم
دشمنان خدا چو زنده شوند	همه در قتل‌عام می‌بینم
صاحب الامر می‌شود ظاهر	نور او آشکار می‌بینم
نور حق زجبه‌اش طالع	طلعتش نور پاک می‌بینم
حجرالأسودش گواه بود	بر ولایش گواه می‌بینم
جمله عالم ز لطف او گلشن	همه را نوبهار می‌بینم
روح قدسی بر او شود نازل	فیض حق استوار می‌بینم
علم عدلی که می‌کند بنیاد	همه را عدل و داد می‌بینم
آنچه بودی به دست غاصب و جور	مسترد بر حقیق می‌بینم
اوّل و دیّم از لحد بیرون	هر دو در احتراق می‌بینم
در تمام بلاد قاضی عدل	نایب خاص و عام می‌بینم
شهرها در امامت حجّت	مجمع خاص و عام می‌بینم
خطبا در قبال منبرها	خطبه باسم امام می‌بینم
چون که هفت سال بگذرد ز زمان	همه جا عدال و داد می‌بینم
اوست اصل سلام و هم تسلیم	هر سلامت ز فیض او بینم
حافظ عالم است و مصدر فیض	جود او بی‌حساب می‌بینم
هر تحیّت که از خدا نازل	به طلیعش ظهور می‌بینم
او سرّ وجود و مصدر جود	غیر او را فقیر می‌بینم
هر صواب و سداد در عالم	همه زآن بحر جود می‌بینم
این شریعت که در مقام بقاست	حافظش را ز نور می‌بینم
این شریعت که قائم است و بقا	دست قائم به‌روش می‌بینم
هر دعایی که مستجاب شود	از مقام شفیع می‌بینم

در مقام حقیقت و تسلیم   لطف او آشکار می‌بینم
هر که توفیق یافت بهر خدا   همه زآن نور پاک می‌بینم
عقل اوّل ولیّ خدا   نور او شاهوار می‌بینم
هر زمان علم او شود زاید   علم در ازدیاد می‌بینم
در شب جمعه فوق عرش مجید   علم او مستفاد می‌بینم
فیض علمش به خلق و عالم امر   فیض او برقرار می‌بینم
اوست اسم خدا و مظهر حق   حق او برقرار می‌بینم
اوست ز آل رسول و مخزن علم   مظهر فضل و جود می‌بینم
علّت غائی صلات وسلام   از تحیّت تمام می‌بینم
آنچه معنی بود به عالم فیض   همه از قدس خاص می‌بینم
عرش و کرسیّ و لوح و أو أدنی   بر ولایت گواه می‌بینم
آسمان قائم از ولایت اوست   همچنین بر زمین استوار می‌بینم
هر نبیّی که بود تا عیسی   همه را در پناه می‌بینم
اوصیا جمله بر ولایت او   شاهد و هم گواه می‌بینم
اوست طاهر و مطهّر و معصوم   أذهب عنه رجس می‌بینم
ماسوا جمله در اطاعت او   چون که حقّش مدام می‌بینم
اوست شاخ درخت طیّب فیض   شیعیان را فروغ می‌بینم
اوست مثل شعاع شمس وجود   همه ز اشراق نور می‌بینم

قال الله تبارك وتعالى: ﴿وَأَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾؛[1] عن ابن عباس: «ربّ الأرض إمام الأرض».[2] وفي الزّيارة: «السّلام على نور الأنوار».[3]

---

۱. سوره مبارکه زمر: ۶۹.

۲. در تفسیر قمی ۲: ۲۵۳ این عبارت از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است.

۳. اقبال ابن طاووس رحمه الله ۳: ۱۳۳؛ بحار الانوار ۹۷: ۳۰۶ و ۳۷۵.

والحاصل: أنّهم‌علیهم‌السلام نور الأنوار الّذي نوّرت منه الأنوار، وهم‌علیهم‌السلام وعاء المشيّة ومفاتيح الاستفاضة، حسبما فصّلنا القول في ذلك في كتابنا المسمّى بـ«حقائق الأسرار» في شرح الزّيارة. وهم‌علیهم‌السلام بمنزلة الزّيت؛ قال الله تبارك وتعالى: ﴿**مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ**﴾ إلى قوله تعالى: ﴿**يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ**﴾؛[1] فإنّ هذه الآية مفسّرة بهم‌علیهم‌السلام، كما يشهد به أحاديث منهم مرويّة في «غاية المرام»[2] من الطّريقين، وفي «البحار».[3]

اوست مصداق فیض و معنی علم — ساحتش بی مثال می‌بینم
از معانی و عالم اسماء — مظهر هر مثال می‌بینم
علم جبریل جمله انوار — از وجودش نشیب می‌بینم
اوست والی به جمله ارزاق — لشکرش پاسبان می‌بینم
جمله فیض از تجلّی رب — ز انعکاس صفات می‌بینم
مظهر إنّما و سرّ خدا — مجمع شمل و فیض می‌بینم
اوست معنای غیب در امکان — جمله را یؤمنون می‌بینم
هر نمازی که می‌شود به جهان — همه از لطف غیب می‌بینم
غیب مطلق خداست لیکن او — سرّ غیب الغیوب می‌بینم
اوست عالم به علم غیب و شهود — سرّ غیب الشهود می‌بینم
مظهر عالم الغیوب بود — زآن که او را علیم می‌بینم
مظهر واحدیت است به فیض — رحمتش را وسیع می‌بینم

كما في الزّيارة: «ومعدن الرّحمة»،[4] وفي دعاء كميل: «رحمتك الّتي وسعت كلّ شيء»؛[5] فإنّهم‌علیهم‌السلام هم الرّحمة الواسعة الرّحمانيّة والرّحيميّة، ومظاهر الأسماء

---

۱. سوره مباركه نور: ۳۵. ۲. ر.ک: غاية المرام۳: باب ۹ و ۱۰ از مقصد دوم.
۳. ر.ک: بحار الانوار۴: باب۳؛ باب تأويل آية النور.
۴. تهذيب الاحكام۶: ۹۶. ۵. مصباح المتهجّد: ۸۴۴.

والصّفات، كما في الزيارة: «بكم بدأ الله وبكم يختم»،[1] وفيها أيضاً: «من أراد الله بدء بكم، ومن وحّده قبل عنكم ومن قصده توجّه إليكم»،[2] وفيها أيضاً «الحقّ معكم وفيكم ومنكم وإليكم، وأنتم أهله ومعدنه»،[3] إلى غير ذلك من مقاماتهم الشّريفة الّتي ثبّتهم الله فيها.

نـور قـدس و فـيض قـدّوسی   هـمه در قـبض و بسـط مـی‌بینم

فإنّهم عليهم السلام هم الوجود البسيط ومفاتيح الغيوب والنفس السرياني والواسطة في جميع الفيوضات، فإنّهم بمنزلة المرآة؛ قال الله تعالى: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكوٰةٍ فِيهَا مِصبٰاحٌ المِصبٰاحُ في زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ كَأَنَّهٰا كَوكَبٌ دُرّيّ﴾.[4] وفي الحديث: «الشّجرة الطيّبة أصلها رسول الله صلى الله عليه وآله، وفرعها أميرالمؤمنين عليه السلام وأغصانها الأئمّة: وأوراقها الشّيعة».[5]

جـمله انسـاب مـنقطع گـردد   ایـن نسب را قـیام مـی‌بینم
اوست بـیت عـلوم در کشـور   بـیت را در کـمال مـی‌بینم
عـترت و اهـل بـیت رسـول   هـمه را نـور پـاک مـی‌بینم
آنچه وحی خدا بـه سـوی نـبی است   آل را بـاب عـلم مـی‌بینم
آنـچه احـمد شـنید از جـبریل   آل را اسـتماع مـی‌بینم
مـخزن عـلم و مـنذر عـالم   از عـتابش تـمام مـی‌بینم
راسـخ عـلم و آیـه رحـمان   بـر فـرازش قـدیم مـی‌بینم
اوست اصـل صـراط و مـنبع فـیض   هـمه را مـحض فـیض مـی‌دانـم
اوست فـیّاض و حـامل قـرآن   عـلم او را مـحیط مـی‌بینم
هـر مـلائک بـود بـه ارض و سـما   هـمه را خـادمان مـی‌بینم
از وجـودش دو عـالم امکـان   هـمه را بـرقرار مـی‌بینم
مـهبط وحـی و مـقصد دو جـهان   بـه وجـودش ظـهور مـی‌بینم

---

۱. کافی ۴: ۵۷۶.
۲. تهذیب الاحکام ۶: ۹۹.
۳. همان.
۴. سوره مبارکه نور: ۳۵.
۵. بصائر الدرجات: ۷۹؛ بحار الانوار ۲۴: ۱۳۹.

مــــلک روح در لیـــالی قـــدر   بـــر وجـــودش نـزول مـــی‌بینم
جـــمله خـــلق در قـــیام و جـــزا   از نـــعیمش ســـؤال مـــی‌بینم

قال الله تعالى: ﴿لَتُسئَلُنَّ يَومَئِذٍ عَنِ النَعيمِ﴾؛[1] قال عليه‌السلام: «النّعيم ولايتنا أهل البيت الّتي يسئل عنها يوم القيامة».[2]

در تـــمام فـــضایل نـــبوی   جـــز نـــبوت شـریک مـــی‌بینم

وقد تظافر الأخبار في مشاركة الأئمّة عليهم‌السلام في جميع الفضائل مع الرّسول صلى‌الله‌عليه‌وآله إلّا النبوّة.

در مـــدیحش مـلائک مـلکوت   هـــمه را در گـــواه مـــی‌بینم
از تـــمام حـــقایق امکـــان   بـــر ولایش گـــواه مـــی‌بینم
والی حـــوض و ســـاقی کـــوثر   بـــه وجـــودش قـــویم مـــی‌بینم
آنـــچه خـــلق خـــدا است در عـــالم   هـــمه بـــهرش مـطیع مـــی‌بینم

كما في الزّيارة الجامعة: «بخع كلّ متكبّر لطاعتكم، وذلّ كلّ شيء لكم، وأشرقت الأرض بنوركم».[3]

نـــور قـــدسی و ســرّ سـبحانی   ز وجـــودش ظـــهور مـــی‌بینم
آنـــچه اعـــمال خـــلق در عـــالم   ز وجـــودش شـــهود مـــی‌بینم
حـــجّة الله و قـــلب هـــر دو جـهان   نـــور او را مـــحیط مـــی‌بینم
جـــمله عـــالم ز فـــیض مکـــرمتش   مـــظهر اســـم ذات مـــی‌بینم
مـــطلع فـــیض و مـــظهر اعـــظم   بـــه شـــؤونش فـــراز مـــی‌بینم
هـــر چـــه بـــاشد بـــه عـالم انـوار   هـــمه زآن نـــور پـــاک مـــی‌دانـــم

كما في الزّيارة الجامعة وغيره: «السّلام على نور الأنوار».[4]

---

۱. سوره مبارکه تکاثر: ۸. ۲. بحار الانوار ۲۴: ۵۶.
۳. تهذیب الاحکام ۶: ۱۰۰.
۴. اقبال ابن طاووس ۳: ۱۳۳؛ بحار الانوار ۹۷: ۳۰۶ و ۳۷۵.

هر امانت که در کتاب خداست شأن آن ذات پاک می‌بینم
علم قرآن و مطلع اسما همه را زآن ظهور می‌بینم
هر امانت که در کلام مجید به وجودش کمال می‌بینم

لأنّ الأمانة في القرآن مفسّرة بالولاية، كما دلّت عليها أحاديثهم.

نور قائم که زینت عرش است بر ملائک گواه می‌بینم
آنچه فیض مقدس از جبروت حاملش را امام می‌بینم
مخزن علم و آسمان و زمین پرتوی زآن جناب می‌بینم
آنچه رحمت ز حق شود نازل به طلیعش قدیم می‌بینم
آنچه عرفان بود ز عالم قدس از لسانش ظهور می‌بینم
آنچه نازل شود به ارض و سما به ظهورش سلیم می‌بینم
جمله غیب و شهادت ملکوت از صفاتش صحیح می‌بینم
اوست مصباح فیض و مقصد غیب از مشیّت ظهور می‌بینم
هر کتابی که ز آسمان آمد با امام علیم می‌بینم
علم غیب و شهود و بعث و نشور بر فرازش نشیب می‌بینم
گر نشد متّصف به علم حضور لیک علمش تمام می‌بینم
مظهر امر حق و مخزن وحی لایق آن شهود می‌بینم
کلمات خداست حضرت او همه را کاملات می‌بینم
زآن که نقص نبود آنجا جهل را نقص می‌بینم

وأيضاً

فتمت کلمة ربک صدقا و عدلا زآن که نقص نبود آنجا
لا مبدّل لکلماته جهل را نقص می‌بینم

قال الله تبارك وتعالى: ﴿قُلْ لَو كَانَ البَحرُ مِداداً لِكَلِمَاتِ رَبّي لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ أَنْ تَنفَدَ

كَلِمَاتُ رَبّي وَلَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَداً﴾،[1] وأيضاً: ﴿وَتَمَّت كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدقاً وَعَدلاً لا مُبَدِّل لِكَلِماتِهِ﴾،[2] وفي أحاديثهم المعتبرة: «نحن الكلمات التامّات».[3]

او است عقل اوّل و لوح قلم — اوّل ممکنات می‌بینم
چون که نورش یکی است با احمد — هر دو را نور خاصّ می‌بینم
لیک علم بداء و بسط و ظهور — همه را از اله می‌بینم
محو و اثبات از تجلّی حق — قلم اقتدار می‌بینم
علم رجعت و ساعت است و ظهور — جلوه‌ای زآن ظهور می‌بینم
در بر چشم او عمودی نور — شاهد خاص و عام می‌بینم
علم او از مقام حق باشد — فیض آن را ز مبدأش بینم
بر مقامات علّم الأسما — ذات پاکش علیم می‌بینم
نور قدس و هم قضا و قدر — پرتوی زآن ظهور می‌بینم
علم او حاصل است در هر جا — چون که او را حضور می‌بینم
گر حضور است لیک ذاتی نیست — ممکن از صفات می‌بینم
چون که غیب الغیوب مبتهج است — آیت هر کمال می‌بینم
غیب مطلق خداست لکن من — آیه حق‌نماش می‌بینم
علم حق نی حضور و نی به حصول — اکتناهش محال می‌بینم
ذات حق غیر علم و قیّوم است — بی‌شبیهش عیان می‌بینم
لیک علم امام مظهر اوست — آیه جمع و جمع می‌بینم
بر تمام صفات آیاتش — مظهر هر کمال می‌بینم
همچه مرآت نور منبسطش — هادی و رهنماش می‌بینم
«من رءانی رأی الحق» او فرمود — حق او برقرار می‌بینم

۱. سوره مبارکه کهف: ۱۰۹. ۲. سوره مبارکه انعام: ۱۱۵.
۳. ر.ک: بحار الانوار ۲۴: باب إنّهم علیهم‌السلام کلمات الله.

هست مـــرآت مـــؤمن از مـــؤمن — مـــوجب هـــر امـــان مـــی‌بینم
آن امـــانت بـــود ولایت حـــق — جـــلوه‌اش در امـــام مـــی‌بینم
چـــون بـــود آن امـــانت از ایـــمان — بـــاطنش از امـــام مـــی‌بینم
آن امـــام ولی مـــخزن عـــلم — سـمع و عـــلمش قـــویم مـــی‌بینم
عـــلم غـــیب است شأن خـــالق حـــق — آیـــتش در امـــام مـــی‌بینم
صـــادر اول است آن ســـرور — نـــور او را مـــحیط مـــی‌بینم
نـــور او مـــظهر هـــمه انـــوار — چـــون کـــه نـــورش تـــمام مـی‌بینم
عـــلم ذاتـــی خـــداست لیک در او — مـــوهبت را تـــمام مـــی‌بینم
در تـــجلّی ظـــهور بـــر مـــوسی — نـــور او را ظـــهور مـــی‌بینم

في الحديث: «إنّ النور الّذي تجلّى للجبل فجعله دكّاً كان علىّ عليه السلام»؛[1] فالإضافة تشريفيّة؛ ﴿تجلّى ربّه﴾، أي: تجلّى نور ربّه؛ وهذه الإضافه ظاهرة، كما يقال: «روح الله» و«عين الله»؛ وقال الله تعالى: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾.[2] وهذا الربّ ليس بمعنى الرّبوبيّة الذّاتيّة الّتي هي الربّ، إذ لا مربوب غير الله، بل إنّما هي بمعنى الواسطة في الفيوضات، لأنّهم عليهم السلام محلّ المشيّة ومفاتيح الاستفاضة، بهم بدأ الله وبهم يختم، ومن أراد الله بدأ بهم.

والحاصل: أنّهم عليهم السلام أعظم الأسباب والكلّ بيد الله، فإنّه تعالى هو المسبّب للأسباب والمفتّح للأبواب، والكلّ منه، وإلى الله ترجع الأمر كلّه.

والحاصل: أنّ الربّ إذا أُطلق على الوليّ فهو بمعنى المربّي، لأنّهما أبوا هذه الامّة؛[3] وقد قال الله تعالى: ﴿كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيراً﴾.[4] أو الربّ بمعنى الوليّ والمالك؛ وهم عليهم السلام وليّ الدّنيا والآخرة ومالكهما من حيث الولاية. وليس هذا بمعنى الربوبيّة الذّاتيّة الّتي هي

---

١. این حدیث در مصادر روایی یافت نشد. ٢. سوره مبارکه حجر: ٢٩.
٣. امالی صدوق رحمه الله: ٤١١ بدین عبارت: «یا علي ... أنا وأنت أبوا هذه الامة».
٤. سوره مبارکه اسراء: ٢٤.

ذات الواجب تعالی، بل إنّما هي آيته العظمى ومرآته والنبأ والفرقان الحكيم والوجود المنبسط ونوره تعالی وبرهانه؛ قال الله تعالى: ﴿وأشرقت الأرض بنور ربّها﴾؛[1] قال ابن عبّاس: «ربّ الأرض إمام الأرض».[2]

علم او ساوی است بر ملکوت | افضل او از خلیل می‌بینم

وذلك لأنّ رأى محمّد وآله عليهم السلام ملكوت السّموات والأرض أفضل وأكمل من الخليل عليه السلام، بل علم الخليل إنّما كان مستفاضاً من علومهم عليهم السلام ومن ساحتهم وبركاتهم عليهم السلام لأنّهم عليهم السلام محلّ معرفة الله وعيبة علمه.

اوست مخزن فیض ارض و سما | عرش را هم محاط می‌بینم
مظهر مثل و عالِم به مثال | پرتوی از امام می‌بینم
چون که او در مقام أو أدنی است | ماسوی را محاط می‌بینم
اوست مفتاح غیب هم لاریب | مظهرش در کتاب می‌بینم
اوست اصل و معلّم جبریل | علم او بی‌حساب می‌بینم

ففي الزّيارة: «السّلام على محالّ معرفة الله، ومساكن بركة الله»؛[3] وفيها أيضاً: «واصول الكرم وقادة الامم»،[4] إلى غير ذلك من المقامات، لأنّ علم جبرئيل وسائر الملائكة أيضاً مستفاض من حقائقهم المقدّسة عليهم السلام، كما في الزيارة: «إن ذكر الخير كنتم أوّله».[5]

اوست مشاهد برای خلق جهان | در مقابل عمود نور می‌بینم

ففي الزّيارة: «وشهداء دار الفناء».[6]

ويستفاد من المعتبرة أنّ الله جعل عموداً من النّور مقابل الإمام عليه السلام، فيرى ما بين

---

۱. سوره مبارکه زمر: ۶۹.
۲. در تفسیر قمی ۲: ۲۵۳ این عبارت از حضرت صادق عليه السلام روایت شده است.
۳. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.
۴. همان.
۵. همان.
۶. همان.

المشرق والمغرب؛[1] وهذا العمود تحت العرش، فيرى أعمال جميع الخلائق.

بر سماوات و بر ضمائر خلق — نور او را بصير مى‌بينم
اهل جنت و نار در نظرش — عين او را بصير مى‌بينم
مشهد عرش و مظهر كرسى — بهر سرّ قويم مى‌بينم
هر نفاقى كه هست در عالم — ز مصافش عليم مى‌بينم
چون كه فصل الخطاب بود على — علم او مستنير مى‌بنيم
هر صناعت كه بود در عالم — ز مقامش عليم مى‌بينم
اسم اعظم كه مظهر اسماست — ز شؤونش عليم مى‌بينم

ويدلّ على ذلك الأخبار الدالّة على أنّ عندهم الإسم الأعظم، وبه يظهر منهم الغرائب. في البحار بطرقه عن أبي جعفرعليه السلام قال: «ونحن عندنا من الإسم الأعظم اثنان وسبعون حرفاً عند الله استأثر في علم الغيب عنده»،[2] إلى غير ذلك من الأخبار.

والّذي يستفاد أنّ ذلك الحرف إشارة إلى مرتبتهم النّورانيّة،كما قال‌عليه السلام : «معرفتي بالنورانيّة معرفة الله، ومعرفة الله معرفتي»؛[3] وذلك لأنّ الله تعالى منزّه عن الزّمان والمكان. فقوله‌عليه السلام : «في علم الغيب عنده» إشارة إلى أقرب الممكنات إلى الله وأشرفهم منزلة عنده تعالى؛ وهو عبارة عن حقائقهم المقدّسة.

ومن هذا يستعلم أنّ قوله تعالى: ﴿وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الغَيبِ﴾،[4] الضّمير وإن كان راجعاً إلى الله، إلّا أنّ مفاتح الغيب عبارة عنهم‌عليهم السلام ، كما في الزّيارة: «من أراد الله بدء بكم»، وقوله‌عليه السلام : «بكم بدء الله، وبكم يختم».[5]

ويدلّ على ذلك أيضاً قوله تعالى: ﴿وَلَا رِطبٍ وَلَا يَابِسٍ إلّا في كِتَابٍ مُبِينٍ﴾؛[6] يعنى:

---

١. بصائر الدّرجات: ۴۵۵.
٢. كافى ١: ٢٣٠؛ بحار الانوار١۴: ١١٣.
٣. مشارق أنوار اليقين: ٢۵۵؛ بحار الانوار٢۶: ٢.
۴. سوره مباركه انعام: ۵٩.
۵. تهذيب الاحكام۶: ٩٩.
۶. سوره مباركه انعام: ۵٩.

الإمام المبين، كما دلّت عليه أحاديثهم.

والفرق أنّ تمام العلوم موجود في القرآن، وتمام العلوم المتعلّقة بالقرآن عندهم عليهم السلام، فهم يعلمون كلّ شيء بتعليم الله تعالى إيّاهم؛ كما في الصّحيفة السجاديّة: «وعلّمهم الله علم ما كان وعلم ما بقى».[1]

والأحاديث في ذلك متكاثرة، بل متواترة؛ بل في المعنى هم الإسم الأعظم العظيم الأعزّ الأجلّ الأكرم، مع الفقرات المسطورة في دعاء السّمات، فإنّ جميع ذلك من شؤوناتهم المقدّسة ومراتبهم الّتي رتّبهم الله فيها، الّتي لا تعطيل لها في كلّ مكان.

والمقصود أنّهم النّور، ونور النّور، ومنوّر النور، وظهور النّور، ومظهر النّور، ونور الأنوار الّتي نوّرت منه الأنوار، فلا يشوبهم ظلمة جهة، وإلّا لزم كونهم مركّبين من النّور والظّلمة، واجتماع الضدّين. مضافاً إلى أنّهم فوق القابليّة، ونقص القابليّة منفيّ عن حقائقهم، والبخل منفيّ عن مبدأ الفيّاض، فأعطاهم الله تعالى علم الجميع من غير عروض سهو أو نسيان أو جهل في حقائقهم المقدسّة الجامعة للمرتبة النورانيّة والبشريّة.

آنچه کتب القلم هویدا کرد قلمش از امام می‌بینم

في الحديث: «كتب القلم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة».[2] وهذا العلم مكنون في اللّوح المحفوظ المعبّر بـ«أمّ الكتاب»، وهو موجود في العرش، وهو من خزائنه الجبروت واللّاهوت، وتمام العلوم النّاسوت موجود فيه، وباطنه وملكوته أميرالمؤمنين عليه السلام، كما قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾.[3] وكلمة «لدينا» كناية من أقرب الطّرق المعنويّ وأشرف الممكنات إلى الله سبحانه، وهو عبارة عن حقائقهم المقدّسة، لأنّه تعالى منزّه عن الظّرفيّة وسائر الأشياء الّتي من خواصّ الإمكان البحت.

بر مصافش تجلّی مطلق خالقش را اله می‌بینم

وهذا إشارة إلى قوله عليه السلام في حديث كميل: «نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على

---

۱. صحیفه سجادیه: ۴۳، دعاؤه عليه السلام فی ذکر آل محمّد عليهم السلام.

۲. بحار الانوار ۱۶: ۲۰۹؛ ۵۴: ۳۶۱. ۳. سوره مبارکه زخرف: ۴.

هياكل التوحيد آثاره»،[١] وقوله عليه السلام: «جذب الأحديّة لصفة التوحيد».[٢]

والحاصل: أنّ مرتبه الولاية الكاملة التامّة المحيطة بسائر الممكنات متّصفة بالمظهريّة الجامعة، فيلوح من حقيقتها كافّة الآثار والفيوضات، لأنّها منبع الجود والواسطة في البركات المنزلة وأبواب المشيّة ومفاتيح الاستفاضة.

ذات او بحر حقايق اسما ز ظهورش محيط مى‌بينم

وذلك لأنّ حقائق الأسماء كلّها موجودة في عالم الأنوار الّتي نوّرت عنه الأنوار، بل هو العلّة المادّيّة والصّوريّة والغائيّة لجميع الأنوار، ولأنّ الوجود منهم، فمن لم يحبّهم لم يوجد. وقد بنى ذلك على ...[٣] الإسم الأعظم.

بهر آدم ز علّم الاسماء منبرش را منير مى‌بينم

وذلك لأنّ علوم آدم عليه السلام أيضاً مستفاضة من حقائقهم المقدّسة، لأنّهم علّموا الكلّ في الكلّ، والحقّ معهم وفيهم ومنهم وعنهم وإليهم وبهم.

چون كه علمش بود ز عالم قدس ماسوى را محاط مى‌بينم

وذلك لأنّ الصّادر الأوّل محيط بسائر الممكنات علماً وسمعاً وبصراً ومرتبة؛ وقد خلقوا عالمين في العوالم النّوريّة، لأنّهم النّور الأوّل والماء الّذي به كلّ شيء حيّ، كما قال تعالى: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾؛[٤] وفي الحديث: «أوّل ما خلق الله الماء»؛[٥] وهم العلم الأعلى، كما في الحديث: «أوّل ما خلق الله العلم»؛[٦] وهم عليهم السلام العلم والعقل، ففي الحديث: «أوّل ما خلق الله العقل»،[٧] وهم العرش المعنويّ، كما في الحديث: «أوّل ما خلق الله العرش»،[٨] قال الله تعالى: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾،[٩] وفي الزّيارة:

١. نور البراهين ١: ٢٢٢.
٢. همان: ٢٢١.
٣. ناخوانا.
۴. سوره مباركه انبياء: ٣٠.
۵. بحار الانوار ۵۴: ٣١٢؛ مستدرک سفينه البحار ١٠: ٢٣٢.
۶. ر.ک: بحار ٢۴: ٣٧۵، ح ١٠٣.
٧. عوالي اللّئالي ۴: ٩٩؛ بحار الانوار ١: ٩٧.
٨. بحار الانوار ۵۴: ٣١۴.
٩. سوره مباركه طه: ۵.

«معدن الرّحمة»؛[1] وفي الدعاء: «برحمتك الّتي وسعت كلّ شيء».[2]

والحاصل: أنّ الولاية الكليّة المتحقّقة في حقائقهم المقدّسة متّصل بمقامات المظهريّة الجامعة لكلّ رحمة تفيض من الله سبحانه بالنسبة إلى الممكنات؛ فأوّلاً يصل إليهم، ثمّ منهم وعنهم وبهم ومعهم تفيض إلى سائر الممكنات في جميع العوالم الإمكانيّة من الملك والملكوت، ومن الأمر والخلق، ومن الباطن والظّاهر، ومن الغيب والشّهادة، إلى غير ذلك من العوالم؛ فالكلّ قائم بهم، وهم عليهم السلام مظاهر لأمر الله سبحانه وعلمه وسائر كمالاته الجلاليّة والجماليّة والكماليّة، وسائر الولايات مستفاضة من ولايتهم، لأنّهم أصل الجود وقرار الفيوضات ومعادن حكمة الله، إلى غير ذلك من المقامات والمراتب الّتي رتّبهم الله فيها؛ فتبصّر جيّداً!

جفر جامع و مصحف زهرا	همه را در امام می‌بینم
علم پیغمبران و خاتمشان	همه را در امام می‌بینم
سدرة المنتهی و عالم امر	همه را زآن ظهور می‌بینم
علم قرآن و مصحف آدم	همه را از امام می‌بینم
آنچه در عالم وجود آید	نور او را محیط می‌بینم
آنچه در عالم شهود بود	در ضلالش محاط می‌بینم
آنچه نازل شده به پیغمبر	جمله را در امام می‌بینم
راسخ علم آن امام بود	بحر جودش سماح می‌بینم
اسم اعظم و سائر اشیاء	پرتوی زآن ظهور می‌بینم
روح قدسیّ و سائر ارواح	در پناهش قویم می‌بینم
یک ملک هست اعظم از جبریل	در خدیمش قیام می‌بینم

فی الحدیث: «الرّوح خلق أعظم من جبرئيل وميكائيل، وهو معنا يسددنا».[3]

---

۱. تهذیب الاحکام۶: ۹۶. ۲. مصباح المتهجّد: ۱۳۱و ۵۷۱.

۳. بصائر الدرجات: ۴۷۵؛ بحار الانوار۱۸: ۲۶۷.

روح قــدسی و فــیض او مـجذوب جـــذبه‌اش نـــامدار مـــی‌بینم

في الحديث: «وإنّ روح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة».[1,2]

اجـــل شـــیعیان بـــود مکـــتوب بـــه حـــضورش شـــهود مـــی‌بینم

از اصـــول و عـــلم حـــقّانی جـــمله را در امـــام مـــی‌بینم

مـــنطق طـــیره جـــمله حـــیوانـات مـــعرفت در امـــام مـــی‌بینم

او مـــثنای حـــق انـــدر کشـــور فـــیض ســـرّ فـــیض الوجـــود مـــی‌بینم

طـــینت شـــیعیان ز طـــینت اوست فـــیض او مســـتدام مـــی‌بینم

او بـــه عـــالم بـــه مـــنزل قـــلب است بـــه ســـراســر مـــحیط مـــی‌بینم

اوست روح عـــوالم دو جـــهان رحـــمت حـــق قـــرین مـــی‌بینم

حـــافظ هـــر دو عـــالم است امـــام فـــیض او را حـــقیق مـــی‌بینم

هـــادی و رهـــنمای هـــر دو جـــهان مـــثل او را عـــدیم مـــی‌بینم

ســـرّ الله واحـــد احـــد است مشـــرق نـــون و کـــاف مـــی‌بینم

كما قال الله تعالى: ﴿إنَّمَا أمرُهُ إذا أرادَ شَيئاً أنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.[3]

وكلمة «كن» كناية عن المشيّة. وقد صحّ أنّهم عليهم‌السلام أوعية مشيّة الله ومحالّها وذكرها، حسبما دلّت عليه أحاديثهم.

ظـــاهرش بـــاطن حـــقایق خـــلق بـــاطنش از غـــیوب مـــی‌بینم

وذلك لأنّ نور الوجود المشرق على كافّة الممكنات مستفاض من حقائقهم المقدّسة، وهم الغيب، كما قال أميرالمؤمنين عليه‌السلام: «أنا الغيب الّذي لايدرك»،[4] وفي تفسير قوله تعالى: ﴿يُؤمِنُونَ بِالغَيبِ﴾[5] يعني: القائم عليه‌السلام.[6]

---

۱. یعنی: روح القدس در بهشت آسمان سوم میوه‌ای از باغ ما نوبر کرده است.

۲. بحار الانوار ۲۶: ۲۶۵؛ ۷۵: ۳۷۸.

۳. سوره مبارکه یس: ۸۲.

۴. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد.

۵. سوره مبارکه بقره: ۳.

۶. کمال الدّین وتمام النعمة: ۱۸.

معدن حکمت است و نور وجود | حکمت الله عیان می‌بینم
آیت الله و دعوی حسنی | بر شؤونش وفاق می‌بینم
حجت الله بر تمام انام | حکمتش را وجوب می‌بینم
معدن حکمت است و شهر علوم | باب لطفش عیان می‌بینم
او صراط حق است و رابط خلق | فیض او را محیط می‌بینم
اوست شاهنشه و قوام وجود | پرتوش را عظیم می‌بینم
ترجمان کتاب وحی علوم | همه زآن سرّ فیض می‌بینم
خازن غیب و حافظ سرّ است | سرّ او را شهود می‌بینم
آنچه باشد تجلّی اسما | همه را زآن ظهور می‌بینم
قرب لله و في سبيل الله | همه زآن نور پاک می‌بینم
آیت انبیا از او ظاهر | معجزاتش عیان می‌بینم
آنچه حق است شد از او ساطع | غیر او را ضلال می‌بینم
اوست معصوم در همه حالات | رایت کردگار می‌بینم
قلب او هست مظهر الهام | مهبط نور خاص می‌بینم
آنچه علم است در خزائن فیض | از طریق امام می‌بینم
روز و شب علیم می‌شود | منزلش را امام می‌بینم
آنچه باشد قضاء محتومی | مصدرش در امام می‌بینم
علم غیب ار نباشدت بالذّات | از صراط الّذین می‌بینم
علم جنّ و ملک ز پرتو او | همه را استوار می‌بینم
آنچه رضوان و جنّت و فردوس | همه زآن نور پاک می‌بینم
آنچه باشد مظاهر اسما | همه را زآن ظهور می‌بینم
اوست روح جنان و مصدر فیض | علّتش را از ذات می‌بینم
آنچه علم است در اسامی حق | مجمعش را امام می‌بینم

هر تجلّی که بود در خالق — مظهرش را امام می‌بینم
شاهد حق برای خلق خدا — ناطق اندر حساب می‌بینم
آن تجلّی که بود بهر عقول — عقل کلّ را امام می‌دانم
ظاهر اسم اعظم حسنی — به ظهور امام می‌بینم
باب رحمت و منبع نعمت — از نعیم امام می‌بینم
وجهة الله حضرت حجّت — نور او را قویم می‌بینم
آنچه باشد مفاتح قرآن — به وجودش علیم می‌بینم
نور و یس و آل طه را — به ظهورش ثلیث می‌بینم
هر هدایت که بود در عالم — پرتوی زآن ظهور می‌بینم
اوست مسؤول و هادی و منذر — آیت الله عیان می‌بینم
کلم طیّب از ولایت اوست — بحر علم و وجود می‌بینم
آنچه معروف و قسط و میزان است — همه را در امام می‌بینم
کعبه خلق و قبله عالم — حقّ ناطق امام می‌بینم
سرّ مخزون و امر حضرت حق — ز قبول امام می‌ببنم
گرچه میکال قاسم رزق است — امر او از امام می‌بینم
آن ولی چون محیط امکان است — فیض او مستدام می‌بینم
آنچه ظاهر شود ز غیب و شهود — از صراط امام می‌بینم
اوست وجه الله و امام زمان — در کتاب مبین می‌بینم
او محیط است بر عوالم غیب — مظهر کردگار می‌بینم
آنچه باشد ز حکمت معبود — در امام مبین می‌بینم
آن کتابی که ناطق حق است — از لسان امام می‌بینم
او صلات است هم زکات و جهاد — از مشاعر گواه می‌بینم
معنی لوح و خط و کون و مکان — طلعت آن وجود می‌بینم

آنچه احصا شود به عالم قدس — بحر او را محیط می‌بینم
لوح محو و ثبوت و امّ کتاب — در جمالش محاط می‌بینم
حمد و بسم الله کتاب خدا — نقطه تحت باء می‌بینم
چون که نقطه محیط شد بحروف — نور حق را محیط می‌بینم
امر محتوم و شاهد دو جهان — بر مثالش قویم می‌بینم
اوست قطب زمان و مطلع فیض — عقل و دین را گواه می‌بینم
صاحب خلق و خاتم الاسرار — از ظهورش طلیع می‌بینم
قول تفویض ار بود باطل — لیک دست علیم می‌بینم
آنچه بینی ز فعل حق باشد — ما رمیت إذ رمیت می‌بینم
گرچه عیسی حیات می‌بخشید — باطنش از امام می‌بینم
امر خود وحی آن سخن باطن — به ظهور امام می‌بینم
اوّل البیت گر بود مکّه — باطنش از امام می‌بینم
هیکل وحدت است و مظهر حق — فیض او از اله می‌بینم
اصل جود و خزائن رحمت — زآن مقام رفیع می‌بینم
سرّ قرآن و مظهر فرقان — شمّه‌ای زآن علوم می‌بینم
منتهی الحلم شأن قدسی اوست — افضل ممکنات می‌بینم

وذلك لأنّ حقيقة القائم متحدة مع الرّسول صلّی الله علیه و آله وسائر الأئمّة علیهم السلام، وهم أفضل المخلوقات وأشرف الممكنات وأفضلهم، بل هو هم، وهو هو، وهم هو؛ قال علیه السلام: «أوّلنا محمّد، وأوسطنا محمّد، وآخرنا محمّد».[1] وتمام فضائلهم فإنّما هي بدؤها وختمها ومرجعها إلى محمّد صلّی الله علیه و آله ومن ذلك الحقيقة المقدّسة، وإن كانت الظهورات في كلّ منهم متعدّدة ومختلفة، إلّا أنّ الفيض واحد في الوجود المنبسط الّذي هو العقل الّذي هو عبارة

۱. غیبت نعمانی: ۸۸.

عن الحقيقة المحمّديّة صلّى الله عليه وآله.

چـون كـه او در مـقام أحـببت است　　كـامل از فـيض ذات مـى‌بينم

وهذا إشارة إلى حديث القدسيّ: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف».[1]

والحاصل: أنّهم عليهم السلام في مقام فأحببت، وهم التامّون في محبّة الله، وهي في مقام ظهور الإسم الأعظم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأكرم بالتّفاصيل المسطورة في دعاء السّمات وسائر النصوص المعتبرة على حسب ما يستفاد من الآيات الفرقانيّة، كما لا يخفى على من عنده علم من الكتاب وإفاضة الرّبّ.

وهذه المحبّة الكاملة من مقام المظهريّة الجامعة المستجمعة لمظاهر الأسماء والصّفات، وهي العلّة الغائية، بل الصّورية والماديّة، وهي مطابقة لأنوارهم المقدّسة؛ في البصائر: «إنّ لنا مع الله حالات هو فيها نحن ونحن فيها هو، وهو هو ونحن نحن».[2] فتبصّر في هذا الحديث الشريف، كي تطلع على سرّ الولاية، ولا رخصة في بيانها.

اوست اهـل مـظاهر وحـدت　　مـظهرش در كـمال مـى‌بينم

اوست اصـل كـرم و مـعدن فـيض　　كـرمش بـى‌حساب مـى‌بينم

في الجامعة: «اصول الكرم ومعدن الرّحمة».[3]

اعلم أنّ الأصل ما يبنى عليه الشّيء؛ وهم الأصل باعتبار العلّة الغائيّة، بل الماديّة والصّورية، لأنّهم الواسطة في جميع الفيوضات الفائضة في البشر، لقاطبة الوجود والوجودات البشريّة، وهم عليهم السلام في مقام عالم الأمر مطاعون في السّموات والأرضين وسائر العوالم الإمكانيّة في ألف ألف عام، والمظاهر الأسمائيّة؛ وفي الحديث: «نحن الأسماء الحسنى الّذين لا يقبل الله سبحانه عملاً إلّا بمعرفتنا»،[4] وفي الدّعاء: «لك

---

١. مشارق أنوار اليقين: ٣٩؛ بحار الانوار ٨٤: ١٩٩ و ٣٤٤.

٢. مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية: ٧٦. ٣. تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

٤. كافى ١: ١٤٤؛ بحار الانوار ٢٥: ٥.

الأسماء الحسنى والأمثال العليا»،[۱] وفي الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها الربوبيّة».[۲]

اوست هادی و مهدی و امام　　نور حق را عیان می‌بینم

وفيه إشارة إلى قوله تعالى: ﴿يَهدِ اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾؛[۳] يعنى: القائم عليه السلام، كما في غير ذلك من الأحاديث المرويّة في البحار[۴] وفي غاية المرام[۵] وغير ذلك من الكتب المعتبرة.

قائد المؤمنين و عين الله　　مهدی آن نور پاک می‌بینم
این ولایت ولایت حق است　　مظهر نور پاک می‌بینم
گر توجّه کنم به جانب او　　وجهة الله عیان می‌بینم
اعتصام ار کنم به جانب او　　لطف حق را عیان می‌بینم

وذلك لأنّهم السّبيل الأعظم والصّراط الأقوم؛ فمن تمسّك بهم فقد تمسّك بالله، لأنّهم حبل الله وصراطه ونوره وبرهانه.

اوست شاهد برای خلق جهان　　در قیامت شفیع می‌بینم
مظهر حق و رحمة الله است　　مظهر اقتدار می‌بینم
اوست مفتاح و مظهر هر فیض　　رحمة الله عیان می‌بینم
هر دعایی ز انبیا آید　　شافعش را امام می‌بینم

في الحديث إنّ دعاء الأنبياء استجيب بالتوسّل والاستشفاع بهم عليهم السلام؛ وهذه الأحاديث مرويّة في المجلّد السّابع من البحار.[۶]

کلم الطیب است و والی فیض　　فیض او بی‌حساب می‌بینم

۱. مصباح المتهجّد: ۶۱۴.
۲. مصباح الشّريعة: ۷.
۳. سوره مباركه نور: ۳۵.
۴. بحار الانوار ۴: ۱۹.
۵. غاية المرام ۱: ۱۲۰؛ ۳: ۲۵۸.
۶. ر.ک: بحار الانوار ۲۶: ۳۱۹، «باب أنّ دعاء الأنبياء استجيب بالتوسّل والاستشفاع بهم عليهم السلام».

اوست هـادی بـرای کـلّ امـم / نـور قـدسش مـحیط مـی‌بینم
او چو شمس است و شیعه‌اش ذرات / سـره او در کـمال مـی‌بینم

في الكافي قال عليه السلام: «والله يا أباخالد إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين لأنور من هذه الشّمس المضيئة»،[1] وفي التّوقيع: «وأمّا الانتفاع من الإمام، فهو كالشّمس إذا سترها السّحاب».[2]

آن امـام مـبین کـه نـور خـداست / شـاهدش از شـموس مـی‌بینم
آنـچه بـاشد ز صـنعت داور / غـایتش را امـام مـی‌بینم
اسـم اعـظم و مشـرق انـوار / از ظـهور امـام مـی‌بینم
او ظـهور حـجّة الله است / مـظهر الغـیب را عـیان بـینم
اوست سـرّ صـوامـع مـلکوت / از تـجلّی زآن مـی‌بینم
اوست مـرآة از حـقایق / سـرور کـاینات مـی‌بینم
نـور قـدسی و سـیّد کـونین / بـه ولایش گـواه مـی‌بینم
مـعدن حکـمت است و شعّهٔ نـور / اکـتناهش مـحال مـی‌بینم
لیک در سـیر عـالم دو جـهان / نـور او صـد هـزار مـی‌بینم
نـور خـلد بـرین ز طـلعت اوست / دشـمنش ز اهـل نـار مـی‌بینم
هست جـنّت ز پـرتو نـورش / ز ولایش شـهود مـی‌بینم
قسـمت نـار و جـنّة المـأوی / فـیض وجـهش دلیـل مـی‌بینم

وذلك لأنّ حبّهم عليهم السلام سبيل إلى الجنّة، وبغضهم النّار.

آیت نـور بـر حـقایق او / اصـدق القـائلین مـی‌دانـم
تـمّت الکـلمه در فـضائل او / تـامّات کـمال مـی‌بینم
لیـلة القـدر و جـنّة المـأوی / از وجـود امـام مـی‌بینم

---

۱. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.
۲. غیبت طوسی: ۲۹۲.

چون نظر می‌کنم به عالم — فیض او آشکار می‌بینم
نور و برهان و هم دلیل وجود — مشرق نور پاک می‌بینم
معجزه انبیا و رتبه فیض — پرتوی زآن جناب می‌بینم
هر هدایت که هست در عالم — ز هدای امام می‌بینم
امر اوّل و اسم اعظم حق — مشرقش را امام می‌بینم
نقطهٔ فاء فوق أیدیهم — پرتوی زآن جمال می‌بینم
نقطهٔ باء تحت بسم الله — مهر داد امام می‌دانم
این فتوحات انبیاء یک‌سر — افتتاح از امام می‌بینم
آن عبودیّتش که سرّ خداست — مخزن فیض عام می‌بینم

في الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها الربوبيّة».[1]

نور محشر که دافع ظلَم است — شمه‌ای زآن ظهور می‌بینم
قبر مؤمن که مطرح فیض است — لطفی زآن نور خاص می‌بینم
چون نظر می‌کنم به مطلع فیض — خود او آشکار می‌بینم
فیض حق است و عصمت الأبرار — عصمتش از اله می‌بینم

كما في الزّيارة: «عصمكم الله من الزّلل».[2]

آنچه بود از فضائل مولا — به وجودش حقیق می‌بینم
حکمة الله تامّات خدا — ز ظهورش عیان می‌بینم
آنچه نور است در کتاب خدا — پرتوی زآن ظهور می‌بینم
آنچه ظلمت نوشته در قرآن — کفر اعداء اوست می‌بینم
کلم الطیّب از فضائل اوست — در کتاب حکیم می‌بینم
ذکر و علم سماء و الطّارق — منقبت از امام می‌بینم

---

۱. مصباح الشّريعة: ۷.
۲. تهذيب الاحكام ۶: ۹۶.

نسـخ علـم و بـداء بسـط خـدا — مـظهرش از امـام مـی‌بینم
ظـلم و کـفر دشـمنان خـدا — قـامعش را امـام مـی‌بینم
سـرّ اسـرار وحـدت یـزدان — مـحکم از ایـن وجـود مـی‌بینم

كما في الزيارة: «وأحكمتم توحيده»،[1] «ومجّدتم كرمه».[2]

رحـمة الله و سـیّد ابـرار — عـلم او در امـام مـی‌بینم
سـدرة المـنتهی و طـوبا را — نـوری از هشت و چـهار مـی‌بینم
بـاطن عـرش حـضرت رحـمان — قـلب پـاک امـام مـی‌بینم
مـلکوت حـقایق اشـیاء — مشـرقی از امـام مـی‌بینم
قـلب امکـان بـود امـام زمـان — وجـه او مسـتدام مـی‌بینم
بـهر اعـدای او ز حکـم خـدا — آتش خـلد هَـون مـی‌بینم
دوسـتان بـه ظـلّ عـرش خـدا — هـمه را اسـتوار مـی‌بینم
نـور انـوار و سـاتر انـوار — طـلعتی زآن جـمال مـی‌بینم
آنـچه رزق است در زمـین و سـما — ز نـعیم امـام مـی‌بینم

وذلك لأنّ قسمة الأرزاق موكول بميكائيل، والإمام وليّ على ميكائيل، فيصحّ نسبة الأرزاق إلى الإمام باعتبار الولاية الكلّيّة الجامعة الثّابتة له على جميع الممكنات.

خلق و وصنع از خصایص ذاتی است — مـظهرش را امـام مـی‌بینم
آن مشـیّت کـه مـخزن فـیض است — ذکـر او را امـام مـی‌بینم

كما في الحديث: «نحن ذكر مشيّة الله»،[3] وفي حديث آخر: «نحن أوعية مشيّة الله، إذا شئنا شاء الله، ولا نشاء إلّا أن يشاء الله»،[4] وفي الزّيارة: «عباد مكرمون لا يسبقونه

---

۱. این عبارت یافت نشد.
۲. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.
۳. ر.ک: کافی ۲: ۵۹۸.
۴. این روایت در جوامع روایی یافت نشد، لکن ر.ک: بحار الانوار ۲۶: ۷.

بالقول وهم بأمره يعملون»،[۱] وفي الزّيارة: «العاملون بإرادته الفائزون بكرامته، اجتبيٰكم بنوره وأيّدكم بروحه».[۲]

نــون اقــلام مــجمع البـحرين / بــه مــديحش دليـل مـی‌بينم
هر كه بگذشت از صراط جـحيم / ز ولايش ثــبات مــی‌بينم
نــامه خــلد و جـنّت المـأوی / لطــف او را شــفيع مــی‌بينم
بضعه احمد است و مالک فيض / فــيض و بسـط از اله مـی‌بينم
قــلب زهــرا و نــور پـيغمبر / وحـدت از نـور پـاک مـی‌بينم
باب حـاجات و مـظهر دعـوات / ز رخش پــايدار مــی‌بينم
بذل و جودش به آسمان و زمين / نــعمتی بـی‌حساب مــی‌بينم
ز مــقام خــليل و أو أدنــی / بـر حــقايق گــواه مــی‌بينم
او خدا نـيست ليک مـظهر ذات / هــر دمی صـد هـزار مـی‌بينم
اسـم رحـمان و مـعدن رحـمت / ز كــمونش عـيان مــی‌بينم
آن كرم كـه از مـظاهر ذات است / بــاب آن را امــام مــی‌بينم
بــركاتی كــه از آســمان آيـد / ز ولای امــام مــی‌بينم
آنچه طيب بود نه هـيكل اوست / رحــمة الله عــيان مــی‌بينم
مظهر رحمت است و مظهر جـود / در مــحبّت گــواه مــی‌بينم
فــطرت نــاس ار بـود تـوحيد / وحــدتش را نــثار مــی‌بينم
كنت كنزاً چو بـود عـالم اقـدس / قــدسيان را انــيس مــی‌بينم
مــظهر جــود گـر كـند جـلوه / ربّ جــودش قــيام مــی‌بينم
وجــه الله و ذوالجــلال كــبير / شــمل او در ظــهور مــی‌بينم

كما في الحديث: «نحن وجه الله الّذي لا يهلك»[۳] ولا يفنى؛ أي: بهم يتوجّه ويستشفع

---

۱. تهذيب الاحكام ۶: ۹۶. ۲. همان.
۳. توحيد صدوق ؒ: ۱۵۰.

الله سبحانه تعالى وجلّ جلاله.

چون عبودیتش تمام بود سرّ رب را ظهور می‌بینم

كما في الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها الربوبيّة».[١]

نور نور است مظهر لاهوت قدسیان در پناه می‌بینم
پدر امت است و مطلع فیض جود او صد هزار می‌بینم
آن جهانی که قدسیان دارند شمّه زآن نور پاک می بینم
بود آن نور در شب معراج مظهر لامکان می‌بینم
آن مقامی که قاب قوسین است بر وجودش ظهور می‌بینم
جمله انوار از حقیقت او حق او بر قرار می‌بینم
آن حروفی که سرّ مکنون است پرده‌اش زآن ظهور می‌بینم
مبدأ و افتتاح کلّ سوی فضل او برقرار می‌بینم
بسط و فیض و قضا و جاه و قدر حصن او را حصین می‌بینم
اوست سبع المثانی قرآن غیر او را گواه می‌بینم
اوست خاتم به علم ختم رسل علم او بی‌حساب می‌بینم
مَثل اوست کشتی طوفان نوح را در پناه می‌بینم
حافظ شرع احمد مرسل خاتم الحق قیام می‌بینم
عیبه علم حضرت یزدان غیب او را سدید می‌بینم
ضوء انوار عترت طه قائمش را تمام می‌بینم
اول الفیض و شعبه نور است ضوء ازهر ضوء می‌بینم
آنچه فیض از ظهور جلوه کند فیض آن بی‌مثال می‌بینم
بهر پیغمبران بدی در سرّ در شریعت ظهور می‌بینم

---

١. مصباح الشّريعة: ٧.

قال أميرالمؤمنين‌عليه‌السلام: «كنت مع كلّ نبيّ سرّاً، ومع محمّد وآله جهراً».[۱] والقائم‌عليه‌السلام مشارك مع عليّ‌عليه‌السلام في جميع الفضائل والمناقب.

باسط الفیض وعروة الوثقی — شرح او پایدار می‌بینم
نور قدسی که مظهر ذات است — مجمعش را امام می‌بینم
از بشر باشد آن شه لولاک — لیک نورش تمام می‌بینم
نقطه واحده و خطه غیب — در حجاب منیع می‌بینم
سرّ او عابد است نی معبود — در عبادت کمال می‌بینم
قطب باشد برای سر وجود — عین جودش ظهور می‌بینم
آن ولایت که ناجی خلق است — بسط او در وجود می‌بینم
این سحاب و مطر و ظلّ ظلیل — همه را بسط جود می‌بینم
والی فیض هست و ماء معین — فیض او را کمال می‌بینم
حکم و حلم و سلام و صدق و صفا — همه را زآن ... می‌بینم
حجّة اعظم است و حبل متین — حبل او را صراط می‌بینم
او صراط الله است و ملجأ خلق — لطف او را عمیم می‌بینم
وارث انبیاء و رکن ولا — علم او را تمام می‌بینم
اعتصام جهان و حبل قویم — حبل او را صراط می‌بینم
دین اسلام شد به او کامل — کامل ذوالجهات می‌بینم
آنچه گویم ز عالم عشق است — عاشقی بی‌قرار می‌بینم
عبد اویم ولی مقصّر درگاه — ز ولایش پناه می‌جویم
چون حساب و قیام پیش آید — حاسبش را امام می‌بینم

كما في الزيارة: «وإياب الخلق إليكم، وحسابهم عليكم».[۲]

---

۱. ر.ک: جامع الاسرار: ۳۸۲.
۲. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.

آن سجود ملک بر آدم شد | باطنش را امام می‌بینم

وذلك لأنّ نورهم عليهم السلام كان في صلب آدم عليه السلام، فسجدوا له سجدة تعظيميّة بجلالة قدرهم، ولأنّهم: هم الكعبة المعنويّة، وكانت تلك السّجدة لله سبحانه بعنوان المعبوديّة والشّكريّة، ولهم عليهم السلام تعظيميّة وتكريميّة وتواضعيّة.

وإن شئت قلت: إنّ تلك مثل السجود لله سبحانه إلى جانب الكعبة، وليست السّجدة سجدة عبادة كي تستلزم الشّرك، إذ العبادة لا يصحّ إلّا لله تعالى وحده لا شريك له؛ فتبصّر جيّداً!

آن نجومی که هادی خلق است | هادیش را امام می‌بینم

كما ورد في تفسير قوله تعالى: ﴿وَبِالنَّجمِ هُم يَهتَدُونَ﴾؛[1] يعني: الإمام عليه السلام.[2] قال ابن عباس: «النجوم آل محمّد صلّى الله عليه وآله».[3]

هر که را نور ولی به قلب بود | صاحبش در حیات می‌بینم

اوست سرّ الحقائق فرقان | عارفان را گواه می‌بینم

باسم او شد مکوّن اشیاء | علّتش پایدار می‌بینم

این ولایت بود ز سرّ نبی | نور او را ز نور می‌بینم

وذلك لاتّحادهم في العوالم النورانيّة، والإمام من النّبيّ كالضوء من الضوء، حسبما دلّت عليه أحاديثهم.[4]

اوست باعث برای خلق جهان | غاية الممكنات می‌بینم

اوست مولی برای کل عباد | سند اصفیاش می‌دانم

او وسیله بود برای عباد | صفوتش پایدار می‌بینم

آنچه عرفان بود از او ساطع | دعوتش برقرار می‌بینم

علم دین و آیت رحمان | چون که او را بصیر می‌دانم

---

۱. سوره مبارکه نحل: ۱۶.

۲. بحار الانوار ۱۶: ۹۱.

۳. ر.ک: تفسیر قمی ۱: ۲۱۱.

۴. امالی صدوق رحمه الله: ۴۰۶؛ بحار الانوار ۲۱: ۲۶.

جز به او باب معرفت نگشاد / داعی الحق عیان می‌بینم

في الحديث: «بنا عرف الله، ولولانا ما عرف الله».[۱]

هر عبادتی که بود در عالم / باعثش را امام می‌بینم

ففي الحديث: «بنا عبد الله، ولولانا ما عبد الله»،[۲] وفي الزّيارة: «أشهد أنّك قد أقمت الصّلوة، و ءآتيت الزّكوة، وأمرت بالمعروف، ونهيت عن المنكر، وأطعت الله [ورسوله]حتّى أتيك اليقين».[۳]

آنچه حادث شد از علوم خدا / مخزنش را امام می‌بینم
او است حافظ به دین ختم رسل / هادی و رهنماش می‌بینم
هر سعادت که هست در امکان / از طفیل امام می‌بینم
منبع نعمت و مصابح حکم / برکات از امام می‌بینم
آنچه از نور تجلّی از کلمات / فضل و نور امام می‌بینم
شافع المذنبین و کاشف غم / از یمین امام می‌بینم
آنچه باشد مکارم اخلاق / از ولای امام می‌بینم
آن بحار وجود و منبع جود / قبض و بسطش امام می‌بینم
لیک در عالم ألم نشرح / مصدرش از اله می‌بینم
خلق اشیاء و قائم اسماء / صدق او از امام می‌بینم

في الحديث القدسيّ: «باسمي تكوّنت الأشياء»،[۴] وفي الزّيارة: «بكم تمسك السماء أن تقع على الأرض»،[۵] وفي الدّعاء: «وباسمك الّذي تمسك به السّموات والأرض»؛[۶] فتبصّر!

---

۱. توحید صدوق؛ : ۱۵۲. ۲. کافی ۱: ۱۹۳.
۳. مصباح المتهجّد: ۷۲۰.
۴. مشارق انوار الیقین: ۲۵۳ بدین عبارت: «باسمی تکوّنت الکائنات والأشیاء».
۵. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶. ۶. کافی ۲: ۵۷۲.

آنچه نور است در عوالم فیض ... ز ظهور امام می‌بینم
آنچه رحمت و نعمت و رزق است ... اصل او از امام می‌بینم
آنچه میزان حق شود ظاهر ... باطنش را امام می‌بینم
ثقل میزان و سعی بر مرصاد ... ز ولای امام می‌بینم
آنچه موسی شنید اندر طور ... ز لسان امام می‌بینم

لأنّهم عليهم السلام لسان الله النّاطق، فإنّ الله سبحانه قد تكلّم بلسان عليّ عليه السلام، ولأنّه عليه السلام باب مدينة العلم.

انس موسی به وادی ایمن ... ز مغیب امام می‌بینم
هر که یابد نجات از دوزخ ... ز ولای امام می‌بینم
خلد در جنت از تصدّق اوست ... لطف او پایدار می‌بینم
حوض کوثر و سلبیل خدا ... ساقیش را امام می‌بینم
ملجأ خلق در قیامت و بعث ... در وجود امام می‌بینم
جسر دوزخ که معبر خلق است ... ثابتش از امام می‌بینم
هر که خارج شود ز حکم امام ... در جحیم و سعیر می‌بینم
آنچه عهد است در کتاب خدا ... از ولای عمیم می‌بینم
آنچه باشد شفاعت از زهرا ... بهر شیعه صحیح می‌دانم
حبّ مولی ثقیل میزان است ... معنیش را قویم می‌بینم
گر نباشد محبّت مولی ... کعبه‌اش را خفیف می‌بینم
آن لوایی که حامد و حمد است ... بر کفش استوار می‌بینم
جنّت عدن ملک و منزل اوست ... امر او با امام می‌بینم

وذلك لأنّ الله سبحانه خلق الدّنيا والآخرة لأجلهم، فالدّارين ملكهم والنّاس عبيدهم وإمائهم، وهم عليهم السلام نعمة الله الكبرى في البلاد والعباد، فمن سكن في هذه المواطن وجب

علیه شکره؛ وإلیه إشارة بقوله تعالی: ﴿أنِ اشكُرْ لي وَلِوٰالِدَيكَ﴾،[1] فإنّه مفسّر بالنّبيّ والإمام علیهما السلام کما ورد فی الحدیث: «أنا وعليّ أبوا هذه الامّة».[2] وفي الحدیث: «من لم یشکر النّاس لم یشکر الله»؛[3] قال علیه السلام: «نحن النّاس».[4]

مضافاً إلی أنّهم مفاتیح الاستفاضة وأبواب الرّحمة الواسعة في جمیع الفیوضات، کما مرّ مراراً.

خازن و مالک از مطیعانند | طاعتش از اله می‌دانم
مرجع خاص و عام در رجعت | کل امر از امام می‌بینم
سیّد بیت و مشعر و زمزم | آنچه هست از امام می‌بینم
حق او در مقام أو أدنی | اعظم از کاینات می‌بینم
اوست عالم به باطن قرآن | اعلم از هر چه هست می‌دانم
منذر و راسخ و حقیقت علم | همه را در امام می‌بینم
او اولوالامر و سرّ اعظم حق | سرّ او مستفیض می‌بینم
اوست هادی هم صراط و سبیل | همه را از علیم می‌بینم
استفاضه که شرح قرآن است | بر وجودش قویم می‌بینم
نعمة الله و رحمت و رضوان | به وجودش بصیر می‌بینم
قسط و معروف و عدل هم میزان | جزب آن از امام می‌بینم
هر که باشد توسّلش به امام | هادی و رهنماش می‌بینم
نور قدّوس و شاهد ملکوت | در امام مبین می‌بینم
اصطفا و مقام و مکرمتش | در وجودش ظهور می‌بینم
قلب او بر مشیّت رحمان | تابع و عبد خاص می‌بینم
علم و آیینه جهان بنما | ممکناتش محاط می‌بینم

---

۱. سوره مبارکه لقمان: ۱۴.
۲. امالی صدوق رحمه الله: ۴۱۱.
۳. مسند احمد ۲: ۲۵۸.
۴. کافی ۱: ۲۰۵.

قــرب او در مــقام جــنب الله روشــن و هــم عــيان مــی‌بینم

وهو قوله عليه السلام: «نحن جنب الله».[1] وهذا كناية عن شدّة قربهم عليهم السلام إلى الله تعالى؛

أو أنّ الإضافة تشريفيّة؛

أو أنّهم يتعلّمون في مشيّتها، فلا يجدون لأنفسهم مشيّة في جنب مشيّة الله؛ «عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون»؛[2]

أو أنّ الجنب بمعنى الطّاعة؛ يعني: أنّ طاعتهم طاعة الله؛

أو أنّه الذّات الّتي استأثرها الله لنفسه، ولاتّصافهم عليهم السلام بمقام قاب قوسين أو أدنى الّذي هو في مقام ظهور المشيّة والأزليّة والقضاء والقدر وسائر الأنوار الّتي يتشعّب عنها المثال والتمثيل؛ قال الله تبارك وتعالى: ﴿وَلَهُ المَثَلُ الأعلىٰ في السَّمٰواتِ وَالأرضِ﴾،[3] ومن حدّ المظهريّة الجامعة الجامعة لجميع المعانى الأسمائيّة، إذ رجوع جميع المظاهر الأسمائيّة إلى الإسم الأعظم، وهو جامع بشمله وشامل لجميعها، وسائر الممكنات مظاهر لتلك الأسماء، فرجع الكلّ إليهم عليهم السلام، والإسم غير المسمّى.

مــأمن خــائفان امــام بــود ملجأ هر ضـعيف مـی‌بینم

قــائد المــؤمنين بــر جــنت هــادی نشــأتين مــی‌بینم

نور حق با رسول ظاهر شد هل أتــى را گــواه مــی‌بینم

إشارة إلى قوله تعالى: ﴿وَالنُّورَ الّذي أُنزِلَ مَعَهُ﴾،[4] وهو مفسّر بالإمام عليه السلام؛ وقال علي عليه السلام: «أنا فرع من فروع الزّيتونة».[5]

معدن علم و قول و الصافّون فتح حكمت ز شأنشان بینم

این ملائک که ذکر می‌گفتند از هــدای امــام مــی‌بینم

---

۱. تفسیر قمی ۲: ۲۵۱؛ بصائر الدّرجات: ۸۳؛ بحار الانوار ۷: ۱۵۹.

۲. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.

۳. سوره مبارکه روم: ۲۷.

۴. سوره مبارکه اعراف: ۱۵۷.

۵. امالی صدوق رحمه الله: ۷۱۰؛ بحار الانوار ۱۰: ۲۱۷.

ففي الحديث: «فسبّحنا فسبّحت الملائكة، وهلّلنا فهلّلت الملائكة، وكبّرنا فكبّرت الملائكة».[1]

نور اول که فیض اقدس اوست | فائق هر کمال می‌بینم
بر تمام هیاکل اشیا | نور او مستدام می‌بینم
آنچه باشد مقام کشف و شهود | از شهودش ظهور می‌بینم
آنچه بد در سرادق ملکوت | از حجابش عیان می‌بینم
شیعیانی که تابع امرند | شعبه‌ای از امام می‌بینم
عقل کل چون امام می‌باشد | عقل را ضلال می‌بینم

لما ورد من أنّ «أوّل ما خلق الله العقل»،[2] و «أوّل ما خلق الله نور محمّد صلّی الله علیه وآله»،[3] فهم علیهم السلام نور الأنوار وعقل العقول؛ فالعقول الجزئيّة كلّها من أشعّة أنوارهم ولمعات فيوضاتهم، وهو الّذي عبد به الرّحمان واكتسب به الجنان، وإليه الإشارة بقوله علیه السلام: «لمّا خلق الله العقل استنطقه».[4] وبالعقل تعرف العقائد الايمانيّة، وإليه الإشارة بقوله: «بنا عرف الله ولولانا ما عرف الله»،[5] و«بنا عبد الله ولولانا ما عبد الله».[6]

إيقاظ

يقول مؤلّف هذا الكتاب:

بينما كنت في أيّام الرّياضة الشرعيّة متفكّراً في حقائق الأسمائيّة وفي علم الفضائل متوسّلاً بهم علیهم السلام إلى الله، إذ أخذني الضّعف في حالي ووجّه التوجّه والانقطاع إلى عظمة

۱. بحار الانوار ۲۴: ۸۹؛ ۳۵: ۲۹.
۲. عوالی اللئالی ۴: ۹۹؛ بحار الانوار ۱: ۹۷.
۳. بحار الانوار ۵۴: ۱۹۸.
۴. محاسن برقی ۱: ۱۹۲؛ امالی صدوق رحمه الله: ۵۰۳؛ بحار الانوار ۱: ۹۶.
۵. توحید صدوق رحمه الله: ۱۵۲.
۶. کافی ۱: ۱۹۳.

الله سبحانه، حتّى عرضت لي حالة الاحتضار، وكأنّي عاينت ملك الموت مأموراً لقبض روحي، فسنح لي مولاي روحي له الفداء في عالم المعانية، فأمره بالانصراف عنّي من الله مقاربة تلك الحال بالتصدّقات الّتي تصدّقوا فيها عنّي، وصلة الأرحام ونحو ذلك من الامور الموجبة للبداء -حسبما وردت بذلك الأحاديث المعتبرة-؛ ثمّ توجّه إليّ بنظر العناية، وكنت مستغيثاً بعنايته، متحبّلا بكلّي إليه، متوسّلا بناحيه قدسه؛ فتذكرات معه بغير هذا اللّسان، بل إنّما كان بالعيان على نحو الإشراق، فالهمت ببعض أسرار التّوحيد ونبذة من الفضائل. فعاينت عالم البرزخ وما فيها من النّور والظّلمة والثّواب والعقاب والرّوض والنّيران، فعرضى من ذلك دهشه عظيمة يكون موتى منها. فالهمت بالنظر إلى مولاى بالعين القلبيّة وطريق المعانية؛ فاستغثت به صلوات الله عليه، فإذاً هو بحقيقته ناظراً إليّ بنظر الرّحمه الكريمة، إذ لا يخيب لديه الآملون ولا يعزب عن فنائه وساحة قدسه المستغيثون؛ ثمّ عاينتهم عليهم السلام وهم بنا لا بعين في النشأة البرزخيّة. حتّى وصل السير الرّوحانيّ المعنويّ إلى وادى السّلام، فرأيت جمعاً من الأولياء والعلماء الصالحين من أسلافي وبعض إخواني، وهم فيها ممهّدون راجون خائفون، وكأنّهم من المبتهلين على وجه لا أعرف بمكانهم ولا أقدر على وصفهم، وهم مستغيثون إلى مولاى ومولى الكونين صلوات الله عليه مستشفعين به إلى الله، ويدعون للشّيعة مبتهلاً خاضعاً خاشعاً، وكنت حينئذٍ في عالم المحو، كالطّمس في أحوالهم غير قادر على النطق، وكان بعضهم ينظرون إليّ بنظر الرأفة والمعرفة غير مستنكرة؛ وقد أنسيت بذلك إنساءاً غريباً، وأنسيت من الدّنيا وما فيها شائقاً للّلحوق بهم وعدم الإنصراف عنهم، وكأنّهم يكلّموني وما عرفت من كلامهم شيئاً؛

ثمّ عرض لي حجاب منعنى عن لقائهم، ورأيت نفسى كأنّي في العالم الأوّل، وعاينت مولاى روحي لساحة قدسه الفداء فنظر إليّ نظر المغفرة والعفو وسامحني؛ ثمّ الهمت ببعض العلوم المتعلّقه بالفضائل الّتي كانت بمنزلة الحياة المعنويّة الرّوحانيّة المشرقة الخارجة عن عنوان اللّفظ. وإن شئت قلت: إنّه بمنزلة الشّهود العرفانيّ. وكأنّه أمرني بالرّجوع إلى الدّنيا، فرأيت حالي كأنّي بين النّوم واليقظة، وكأنّي عرضت لي الحياة الجسمانيّة مرّة اخرى.

فحمدت الله سبحانه على ذلك من جهة النعمة الّتي انعمت بها عليّ، وهو كمال الإيمان وصدق اليقين؛

ثمّ كنت مستوحشاً حزيناً مكروباً من الحرمان عن لقائهم وعن إدراك فيوضاتهم، خصوصاً من جهة حلاوة الإيمان؛

ثمّ صرفت مشغولاً بذكر الرّحمان في هذه سبعة أيام غير مشاغل بشيء من الامور غالباً إلّا بمقدار الضرورة؛

ثمّ اللّيلة السابعة اشتغلت بالله والتوسّل بمولاى أرواح العالمين بساحة قدسه الفداء حتّى حصلت لي حالة الانقطاع إلى الله بالكليّة، فرأيت نفسى النّاطقه واقعه في محضر مولاى صلوات الله عليه جسدى مطروحة على التراب الّتي كنت ساجداً عليه، وقد كنت في تلك الحالة مشغولة بكلمة «لا إله إلّا الله»، فصدعت عن الأرض بمقدار طول قامة، فسمعت الجدار والتّراب والحصاة وسائر ما قربت إليه من الاشياء مشغولاً بتلك الكلمة الطيّبة؛ ثمّ اطلعت على نبذة من علوم المنايا وبعض من أسرار الولاية المتعلّقة بأهل البيت صلّى الله عليه وآله.

وكان بعض الحاضرين من المرتاضين يظنّون أنّي منقطع الحياة، والطّبيب الّذي وردني هذا المكان زعم أنّها السّكتة الّتي لابدّ من التأمّل حتّى في أمر الغسل والدّفن حتّى يستكشف الحال، وبقيت في هذه الحالة إلى تسع ساعات مشغولاً بذكر الكلمة الطيّبة، فرجعت نفسى النّاطقه الّتي هي الرّوح الإنسانيّة إلى بدني. وكان هذا بين الفجرين، وقد كنت في غاية الضّعف. وقد اطلعت في تلك الحالة على نبذة من الرّموز والعلوم، ولم أجد رخصة إظهارها. فقمت حامداً ذاكراً مسلّماً مشغولاً بنافلة الفجر حتّى تبيّن لي عمودا الصّبح، فصلّيت خاضعاً خاشعاً منيباً مستكيناً.

وما توفيقي إلّا بالله، عليه توكّلت وإليه انيب.

قد تمّ هذه الرّسالة الشريفة في شهر شعبان المعظم، أيّام ولادته الشريفة ۱۳۲۶.

فهارس

فهرست مندرجات

مقدمه مصحّح

اشارات ایمانیّه

فهرست آیات

فهرست روایات و اقوال

فهرست اعلام و اشخاص

فهرست مکتوبات

فهرست اماکن

فهرست مصادر

***قرآن کریم**

***نهج البلاغه**

***صحیفه سجادیه کامله**

– **إحیاء علوم الدّین**، أبو حامد غزالی، دار الکتاب العربی.

– **الإستیعاب**، ابن عبد البرّ، تحقیق علی محمد البجاوی، نشر دار الجیل، چاپ اول، ۱۴۱۴، بیروت.

– **اسرار نامه**، عطّار نیشابوری، سید صادق گوهرین، کتابفروشی زوّار، چاپ دوم، ۱۳۶۱، تهران.

– **اعیان الشیعة**، سید محسن امین، دار التعارف، بیروت.

– **الإقبال بالاعمال الحسنة**، سید بن طاووس، جواد قیّومی، مکتب اعلام اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۴.

– **الاقتصاد**، شیخ طوسی، نشر کتابخانه چهلستون، ۱۴۰۰ق، تهران.

– **الله شناسی**، سید محمد حسین حسینی طهرانی، نشر علامه طباطبایی، چاپ چهارم، ۱۴۲۷ق، مشهد.

– **الأمالی**، سید مرتضی، سید محمد بدر الدین النعسانی، نشر کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۳۲۵ق، قم.

- **الأمالی**، شیخ صدوق‌، تحقیق مؤسسه بعثت قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، قم.
- **الأمالی**، شیخ طوسی‌، تحقیق مؤسسه بعثت قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، قم.
- **بحار الأنوار**، علامه محمد باقر مجلسی‌، مؤسسه الوفاء، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق، بیروت.
- **بصائر الدرجات**، محمد بن حسن الصفّار‌، حسن کوچه‌باغی، نشر اعلمی، ۱۳۶۲ش، تهران.
- **بوستان**، شیخ مصلح الدین سعدی‌، محمد علی ناصح، نشر بنیاد نوریانی، ۱۳۴۵ش.
- **تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر**، سید مصلح الدین مهدوی، نشر الهدایة، چاپ اول، ۱۳۶۷ش، قم.
- **تحف العقول**، ابن شعبه حرانی‌، علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، چاپ سوم، ۱۳۶۳ش، قم.
- **ترتیب جمهرة اللّغة**، ابن درید، عادل عبد الرحمن بدوی، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۴۲۸ق.
- **ترجمه مصباح الشریعة**، ملا عبد الرزاق گیلانی‌، رضا مرندی، نشر پیام حق، چاپ اول، ۱۳۷۷ش، تهران.
- **تفسیر ابن عربی**، تحقیق عبدالوارث محمد علی، نشر دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۲ق ، بیروت.
- **تفسیر ثعالبی**، تحقیق عبدالفتاح أبو سنه و همکاران، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۱۸ق، بیروت.
- **تفسیر عیاشی**، محمد بن مسعود عیاشی‌، هاشم رسولی محلاتی، مکتب علمی اسلامی، تهران.
- **تفسیر قمی**، علی بن ابراهیم‌، سید طیب موسوی جزایری، دار الکتاب، چاپ سوم، قم.
- **تفسیر کبیر**، فخر رازی، چاپ سوم.

- **تفسیر الکشف و البیان**، ثعلبی، ابو محمد بن عاشور، دار احیاء الترث العربی، چاپ اول، ۱۴۲۲، بیروت.

- **تفسیر صدر المتألهین**، صدر الدین محمد شیرازی، نشر بیدار، ۱۳۶۶ قم.

- **التوحید**، شیخ صدوق، سید هاشم حسینی تهرانی، نشر جامعه مدرسین، ۱۳۵۷ش.

- **تهذیب الأحکام**، شیخ طوسی، سید حسن موسوی، نشر دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۴ش، تهران.

- **جامع الأسرار**، سید حیدر آملی، انتشارات علمی و فرهنگی وزارت آموزش عالی، چاپ اول، ۱۳۶۸ش.

- **الجامع الصغیر**، جلال الدین سیوطی، نشر دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۰۱ق، بیروت.

- **جامع المقدمات**، نشر هجرت، تصحیح و تعلیقه مدرس افغانی، چاپ هفتم، ۱۳۷۴ش، قم.

- **حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة**، مجدود بن آدم سنایی، مریم حسینی، نشر مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۸۲ش.

- **الحکمة المتعالیة**، صدر الدین محمد شیرازی، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۹۸۱م، بیروت.

- **الخصال**، شیخ صدوق، علی اکبر غفاری، نشر جامعه مدرسین، ۱۴۰۳ق، قم.

- **الدرّ المنثور**، جلال الدین سیوطی، دار المعرفة، بیروت.

- **الدروع الواقیة**، سید بن طاووس، تحقیق مؤسسه آل البیت، نشر مؤسسه آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۴ق، قم .

- **الدّعوات**، قطب الدین راوندی، تحقیق مدرسه امام مهدی، نشر مدرسه امام مهدی، چاپ اول، ۱۴۰۷ق، قم.

- **دیوان اشعار**، قاسم انوار، سعید نفیسی، نشر کتابخانه سنایی، ۱۳۳۷، تهران.

- **دیوان اشعار**، ملا محسن فیض کاشانی، نشر پگاه، چاپ اول ۱۳۶۱ش.

– **دیوان بابا افضل**، افضل الدین محمد مرقی کاشانی، مصطفی فیضی و همکاران، نشر کتابفروشی زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۳ش.

– **دیوان سنایی غزنوی**، تصحیح مظاهر مصفّا، نشر امیر کبیر، ۱۳۳۶ش، تهران.

– **دیوان شاه نعمت الله ولی**، حواشی م. درویش، نشر باران.

– **دیوان غزلیات سعدی**، تصحیح خلیل خطیب رهبر، نشر سعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶ش، تهران.–

– **ذمّ الکلام و أهله**، انصاری هروی، تحقیق عبدالرحمان عبدالعزیز الشبل، نشر مکتبة العلوم و الحکم، چاپ اول، ۱۴۱۸ق، مدینه منوره.

– **الرّسائل**، سید مرتضیﷺ، اعداد سید مهدی رجایی، نشر دار القرآن الکریم، ۱۴۰۵ق، قم.

– **ریاض السّالکین**، سید علی خان مدنیﷺ، سید محسن حسینی امینی، مؤسسه نشر اسلامی، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ق، قم.

– **شرح أسماء الحسنی**، حاج ملا هادی سبزواریﷺ، نشر مکتب بصیرتی، طبع حجری، قم.

– **شرح دیوان منسوب به امام علی**ﷺ، قاضی کمال الدین میبدی، حسن رحمانی و ابراهیم اشک شیرین، نشر میراث مکتوب، چاپ دوم، ۱۳۷۹ش.

– **شرح رضی بر کافیه**، رضی الدین استر آبادی، یوسف حسن عمر، نشر مؤسسه صادق، ۱۳۵۹ش، تهران.

– **شرح غرر الحکم و درر الکلم**، آقا جمال خوانساریﷺ، میر جلال الدین حسینی محدث، نشر دانشگاه تهران.

– **شرح فصوص الحکم**، تاج الدین خوارزمی، نجیب مایل هروی، نشر مولی، چاپ دوم، ۱۳۶۸ش، تهران.

– **شرح فصوص الحکم**، محمد داوود قیصری رومی، سید جلال الدین آشتیانی، نشر

انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۵ش.
- **شرح منظومه حکمت**، حاج ملا هادی سبزواری، حسن حسن زاده آملی، نشر ناب، چاپ اول، ۱۳۷۹ش، تهران.
- **صحیح بخاری**، محمد بن اسماعیل بخاری، نشر دار الفکر (افست از دار العامره استانبول) ۱۴۰۱ق.
- **صحیح مسلم**، مسلم بن حجاج نیشابوری، دار الفکر، بیروت.
- **عدة الدّاعی**، ابن فهد حلی، احمد موحدی قمی، نشر مکتبه وجدانی، قم.
- **عوالی اللّئالی**، ابن أبی الجمهور احسائی، مجتبی عراقی چاپ اول، ۱۴۰۳، قم.
- **عیون أخبار الرّضا**، شیخ صدوق، حسین اعلمی، ۱۴۰۴، بیروت.
- **غایة المرام**، سید هاشم حسینی بحرانی، سید علی عاشور.
- **الغیبة**، شیخ طوسی، سید عباد الله تهرانی، مؤسسه معارف اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۱، قم.
- **الغیبة**، محمد بن ابراهیم نعمانی، فارس حسّون کریم، انوار الهدی، چاپ اول، ۱۴۲۲ق، قم.
- **الفصول المهمّة فی اصول الائمّة**، شیخ حرّ عاملی، محمد بن محمد حسین قائنی، نشر معارف اسلامی امام رضا، چاپ اول ۱۳۷۶ش، قم.
- **قبیله عالمان دین**، شیخ هادی نجفی، نشر عسکریه، چاپ اول، ۱۳۸۱ش، قم.
- **الکافی**، شیخ کلینی، علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیه، چاپ پنجم، ۱۳۶۳ش، تهران.
- **کشف المراد**، علامه حلی، جعفر سبحانی، نشر امام صادق، ۱۳۸۲ش، قم.
- **کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی**، مهدی توحیدی پور، نشر کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ش.
- **کمال الدین و تمام النعمة**، شیخ صدوق، علی اکبر غفاری، نشر جامعه مدرسین،

۱۴۰۵ق، قم.

– **گلشن راز**، شیخ محمود شبستری، پرویز عباسی داکانی، نشر الهام، چاپ دوم، ۱۳۸۰ش.

– **المبدأ والمعاد**، صدر الدین محمد شیرازی، سید جلال الدین آشتیانی، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۸۰ش، قم.

– **مثنوی طاقدیس**، ملا احمد نراقی، علی افراسیابی، نشر نهاوندی، چاپ اول، ۱۳۸۱ش، قم.

– **مجمع البحرین**، شیخ طریحی، سید احمد حسینی، نشر مکتب النشر الثقافة الاسلامية، چاپ دوم ۱۳۷۶ش.

– **مجمع الزّوائد**، علی بن ابی بکر هیثمی، دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸ق، تهران.

– **المحاسن**، احمد بن محمد برقی، سید جلال الدین حسینی، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۳۰ش، تهران.

– **المحجة البيضاء**، ملا محسن فیض کاشانی، علی اکبر غفاری، نشر جامعه مدرسین، چاپ چهارم، ۱۴۱۷ق، قم.

– **مخزن الأسرار**، نظامی، حسین پژمان بختیاری، نشر کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۴ش، تهران.

– **المستدرک علی الصحیحین**، ابو عبد الله حاکم نیشابوری، یوسف عبد الرحمان مرعشلی، بیروت.

– **مستدرک الوسائل**، میرزا حسین نوری، مؤسسه آل البیت، چاپ اول، ۱۴۰۸ق، بیروت.

– **مسند أحمد**، احمد بن حنبل، دار صادر، بیروت.

– **مشارق أنوار اليقين**، حافظ رجب برسی، سید علی عاشور، مؤسسه اعلمی، ۱۴۱۹ق.

– **مصباح الشريعة**، منسوب به حضرت صادق، مؤسسه اعلمی، چاپ اول، ۱۴۰۰ق بیروت.

- **المصباح**، ابراهیم بن علی کفعمی رحمه الله، مؤسسه اعلمی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق، بیروت.
- **مصیبت نامه**، عطار نیشابوری، تصحیح نورانی وصال، نشر کتابفروشی زوّار، ۱۳۶۴ش.
- **مصباح المتهجّد**، شیخ طوسی رحمه الله، مؤسسه فقه شیعه، چاپ اول، ۱۴۱۱ق، بیروت.
- **مصباح الهدایة إلی الخلافة والولایة**، امام خمینی رحمه الله، مؤسسه تنظیم و نشر آثار، چاپ سوم، ۱۳۷۶ش، تهران.
- **مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز**، شمس الدین محمد لاهیجی رحمه الله، محمد رضا برزگر و عفت کرباسی، نشر زوّار.
- **مفتاح السعادة**، محمد تقی آقا نجفی اصفهانی رحمه الله، چاپ حجری.
- **مناقب آل ابی طالب**، محمد بن علی بن شهر آشوب، گروهی از اساتید نجف اشرف، نشر مکتبة حیدریة، ۱۳۷۶ق، نجف اشرف.
- **منطق الطیر**، عطار نیشابوری، سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸ش، تهران.
- **من لایحضره الفقیه**، شیخ صدوق رحمه الله، علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، چاپ س.م.
- **نسب‌نامه الفت**، مخطوط.
- **نفس الرحمان فی فضائل سلمان** رحمه الله، میرزا حسین نوری، جواد قیومی، مؤسسه آفاق، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.
- **وفیات الأعیان**، ابن خلکان، احسان عباس، دار الثقافة، لبنان.
- **هفت شهر عشق**، نشر حافظ نوین، چاپ چهارم، ۱۳۸۴ش، تهران.
- **الیقین سید بن طاووس** رحمه الله، مؤسسه دار الکتاب، ۱۴۱۳ق.

this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ʿAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ʿArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn ʿArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīʿī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishraq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm huduri*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true* "representative of God" (*khalīfat Allāh*) on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into

of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*ṭalab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" *(min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim

all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismaʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismaʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jam' bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jam*ᶜ contains important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern question of whether or not concepts could be "translated" at

and creatively adapted by them to their respective needs. As is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the 'Abbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shī'ite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims,

38. ***Juridical Treatises on Joyful Singing***, edited and annotated by Mansourah Etemâdî. Tehran: SACWD, 2009.

39. Muhammad Taqî Aqânajafî Isfahânî, ***Allusions of Belief*** (1262-1332 A.H.), edited by Mehdî Razâvî. Tehran: SACWD, 2007.

SACWD, 2006.

30. Hassan b. Shahîd-i Thânî, Zein al-Din, ***Avâmir va navâhî*** (command and prohibitions) form Macâlîm al-Din, with an Arabic-English glossary and a translated article by R. Brunschvig, edited by M. Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2006.

31. Nourâni, Abdollah. ***Divine wisdom in Persian texts***. Tehran: SACWD, 2006.

32. Akhgar Haidarabadi, Qâsim 'Ali, ***Three Mystical Treatises***, edited with introduction and notes by Malihe Karbassian and M. Karîmî Zanjânî Asl, Tehran: SACWD, 2006.

33. Haj Hoseini, M. ; Nouri, M. ***Dialogue between Religions***; collected papers presented at the commemoration ceremony held for professor Abd al Javad Falaturi, with an article on his academic life by M. Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2007.

34. ***Musannafât Ghîyath al-dîn Mansûr Huseinî Dashtaki Shîrâzî***. Vol. 1 , Book 1-10, Edited by Abdollah Nourâni. Tehran: SACWD, 2007.

35. ***Musannafât Ghîyath al-dîn Mansûr Huseinî Dashtaki Shîrâzî***. Vol. 2 , Book 11-20, Edited by Abdollah Nourâni. Tehran: SACWD, 2007.

36. Muhammad Hassan al-Qûchânî, ***Collected Treatises on Islamic Jurisprudence***, Based on Lectures by Muhammad Kâzim al-Khurâsânî, Edited by Ghulâmalî Ya'ghûbî and 'Alîasghar Shukûhî, Tehran: SACWD, 2007.

37. Rajab Ali Tabrizi, ***al-Asl al-Asil*** (The Original Principle), Edited by Aziz Javanpour Heravi and Hassan Akbari Bairagh. Tehran: SACWD, 2007.

Tehran: SACWD, 2004.

22. ***Papers Presented at The International Colloquium on Cordoba and Isfahan Two School of Islamic Philosophy***, edited by S. Ali Asqar Mir Bagherifard, Assisted by Fatemeh Bostân Shîrîn. Tehran: SACWD, 2005.

23. ***Pure Science from safavid to the establishment of Dar Al-fonoon***, Compiled by Mehdi Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2005.

24. Sabzavârî, H. M. Hâdî. ***Sharh-i Nebrâs al-Hudâ*** (A commentary on the Light of Guidence), edited with introduction by Dr. S. Sadr al-Dîn Tâherî. Tehran: SACWD, 2005.

25. Dabîrân Kâtibî-ye Qazwînî, Najm al-Dîn, ***Hikmat Al'ain***, edited by 'Abbâs Ṣadrî. Tehran: SACWD, 2005.

26. ***Fakhr al-Dîn al-Râzî, A Commentay on Avicenâ's al-Ishârât wa al-Tanbîhât***, Vol I Logic , edited with introduction by AliRezâ Najafzâda. Tehran: SACWD, 2005.

27. ***Fakhr al-Dîn al-Râzî, A Commentay on Avicenâ's al-Ishârât wa al-Tanbîhât***, Vol II, edited with introduction by AliRezâ Najafzâda. Tehran: SACWD, 2005, Vol 2, Falsafa (Tabî'iyyât-Ilâhiyyât) va 'Irfân, edited with an introduction by AliRezâ Najafzâda. Tehran: SACWD, 2005.

28. Al-Huseinî, Mîr Muhammad Bâqir. Known as mîr Dâmâd (***Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.II***) ***al-'ufuq al-Mubîn***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2006.

29. Akhgar Haidarabadi, Qâsim 'Ali. ***Nihâyat al-Zuhûr*** (Persian Commentary on Suhrawardî's Hayâkil al-Nûr), edited with introduction and notes by M.Karîmî Zanjânî Asl. Tehran:

2004.

15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kammûna), ***Tanqîh al-Abhath li al-Milal al-Thalath*** (***Pure arguments on three religions***), edited with an introduction and notes by Dr. 'Alînaghî Monzavî. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, ***Sharh-i Fusûs al-Hikam*** (***Commentary on Ibn al- 'Arabî's Fusûs al-Hikam***), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib. ***Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib***, with a Persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of the ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.

18. Ibn Sînâ, Hussein Ibn Abdullah. ***Ibn-i Sînâ 's (Avicenna) al-Shifâ'*** (***Metaphysics***), with marginal notes by Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, A'lavî, Khunsarî, Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

19. Nairizî Shîrâzî, Qutb al-dîn Muhammad. ***Qasida ye 'Ishqiyya*** (***Ode on divine love***), edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.

20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. ***Dârûhâ yi Qalbî*** (***A Persian translation of al-Adwiat al-Qalbiyya of Ibn i Sînâ***), edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.

21. Sabzavârî, H. M. H. ***Hâdi al-Muzillîn (Guide for the perplexed)***, edited with an introduction and notes by Alî Owjabî.

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b.Tûrkhân. ***Fusûs al-Hikma*** with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. ***Risâla Sa'dîyya***, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. ***Hadîyyat al-khair (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aṣṣār Tehrani, Sayyid Muhammad Kāzim. ***Selected problems of metaphysics***, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. ***Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. ***Sharh Kitâb al-Najât (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât)***, edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13.Shahristânî Mûsavî, M. B. ***Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-Yaqîn)***, edited by Alî Owjabi. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. ***Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)***, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD,

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.1, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

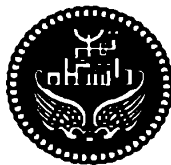
2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.2, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. ***Al-Râh al-Qarâh***, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

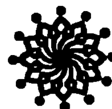
4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. ***Mir'ât al-Azmân (Mirror of times)***, edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. ***Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Huseinî, Mîr Muhammad Bâqir. ***Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1: treatises, letters and ijâzas***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.



University of Tehran
Tehran-Iran



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Publications
of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(39)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2009

Allusions of Belief

by

Muhammad Taqî Âqânajafî

Isfahânî

1262-1332 A.H.

edited by

Mehdî Razavî

Tehran 2009



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries



University of Tehran
Tehran-Iran

Allusions of Belief

by

Muhammad Taqi Âqânajafi
Isfahâni

1262-1332 A.H.

edited by

Mehdi Razavi

Tehran 2008